باب صلوات و عقاب تارک الصلوة

ده تا منبری بسازیم تا تو بر آن منبر وعظ گویی و ما در جمالت می نگریم خواجه اجازت داد چون منبر
[مس]جد در آمد روی بمنبر نهاد و چون پای بر پایه اول نهاد گفت آمین بر دوم نهاد
[سو]م نهاد گفت آمین چون پشت ستون در ناله آمد چنانکه اهل مسجد از ناله او
[...]ز فرود آمد و ستون را در بر گرفت تا ساکن شد گفت بجان خدای که مرا
[...]ب جهان و ساده است که اگر او را در بر نگرفتمی تا بقیامت بر فراق من ناله کردی گفتند یا
رسول الله سه بار آمین گفتی و ما دعا نشنودیم گفت دعا جبرئیل کرد و من آمین گفتم چون پای بر
[او]ل نهادم گفت هر که نام تو بشنود و بر تو صلوات نفرستد خدای وی را دور گرداناد از رحمت
[گف]تم آمین چون پای بر دوم نهادم گفت هر که ماه رمضان دریابد و رضای حق حاصل نکند
[خدا]ی او را دور گرداناد از رحمت خود گفتم آمین چون پای بر سیوم نهادم گفت هر که پدر و مادر
و رضای ایشان حاصل نکند حق تعالی او را دور گرداناد از رحمت خود گفتم آمین ای فرزند
[...] رضای پدر و مادر رضای حق است هر که پدر و مادر دارد و رضای ایشان بجای نیاورد
[...]ه است که اول ما کتب الله فی اللوح المحفوظ انی انا الله لا اله الا انا ...

رضی الله عنه والداه فانا عنه راض ومن سخط علیه والداه فانا علیه ساخط
اوا چیزی که حق تعالی بر لوح محفوظ نوشت این بود که منم آن خدای که جز از من خدای نیست هر که پدر
مادر از وی راضی است من از وی راضی ام و هر که را پدر و مادر از وی خشمگین
خشمگینم آورده اند که رسول علیه السلام بگورستان گذشت گوری دید که از جای برمی آمد و باز فرو
رسول علیه السلام منادی فرمود که هر که درین گورستان مرده دارد باید که بیاید و بسر گور نشیند خلقان بیامدند
بسر گورها نشستند و کسی بر سر آن گور ننشست دوم و سیوم روز منادی فرمود هیچ کس بر سر آن گور نیامد روز
چهارم پیرزنی با عصای در دست بر سر آن گور نشست رسول علیه السلام پرسید که صاحب این گور کیست گفت پسرم
است گفت چرا منادی شنیدی و نیامدی گفت یا رسول الله از وی آزرده بودم که روزی مرا از خود
براند و دست مرا بشکست گفتم خداوندا از وی ناخشنود مباش چنانکه من از وی ناخشنودم گفتم
رسول علیه السلام گفت این پسر تو در عذاب است و مرحمت خود را در عذاب نتوانم دید از وی خشنود شو گفت یا رسول الله
از دلم نمی آید گفت بیا و گوش بر گور وی بنه تا چه شنوی خواجه ردای خود را بر روی گور انداخت و پیرزن
گوش بر گور نهاد آوازی شنید که مادر بفریادم برس که من در میان آتش میسوزم با ماران و کژدمان

پیرزن بیهوش

عقاب عاق والدین

پیرزن بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت یا رسول الله از وی خشنود شدم و او را بحل کردم
گفت اینم گوش را بر گور بنهاد و گفت چه میشنوی گفت آوازی آمد که مادر خدای از تو خشنود باد چنانکه
من از تو خشنود گشتم بادی در آمد و آتش را بکشت و حق تعالی ورا بیامرزید **فصل چهاردهم**
روی عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال اخبرنی جبرئیل عن الله
عز وجل انه قال وعزتی وجلالی وارتفاع مکانی وان العاق لوالدیه یعمل
باعمال الانبیاء جمیعا لم اقبلها منه خواجه فرمود که جبرئیل امین پیک رب العالمین مرا خبر
داد که پادشاه عالم بعظمت و بزرگی خود یاد کرده است که اگر بنده از بندگان با عمل جمله پیغمبران
روی بدرگاه ما آورد و چون پدر و مادر آزرده باشند از وی نپذیریم و بروی رحمت نکنیم آورده اند
که جوانی بود نام وی علقمه بیمار شد چون بمرگ رسید خواجه سلمان و عمار را بفرستاد که بروید و وی را
بکلمه شهادت یاری کنید و برفتند و چندانکه خواستند که کلمه شهادت بگوید نتوانست گفتن رسول را خبر دادند
گفت پدر و مادر دارد دیانه گفتند پدر ندارد فاما مادر دارد خواجه بلال را گفت برو و مادر علقمه را
از ما سلام برسان و بگو اگر می توانی آمدن بیا و اگر نه بجای برو که رسول می آید بلال پیغام رسانید

ما در علقمه گفت صد جان من فدای رسول باد عصا بر داشت و روان شد تا بمجلس رسول رسید بر محمد سلام
کرد گفت ای مادر علقمه را چون دانستی گفت یا رسول الله نماز بسیار گذاردی روزه بسیار داشتی خیرات
بسیار کردی گفت میان تو و او چگونه است گفت یا رسول الله از وی آزرده ام که از برای زن
بر من جور میکرد و بر زن مسلط میکرد خواجه گفت ای یاران هیزم ذلیت که زبان او را در بند
کرده است بلال را گفت تا هیزم بیارند تا ویرا بسوزیم پس مادر علقمه گفت یا رسول الله
دلم کی باز دهد تا ویرا بسوزی در پیش چشم من گفت بدان خدای که یکیست که نه نماز و نه روزه و نه
خیرات بفریاد او رسد تا تو از وی خوشنود نشوی گفت یا رسول الله تو بر من گواه باش که از علقمه
خوشنود شدم و راضی گشتم خواجه گفت ای بلال برو و حال علقمه را بنگر که چگونه است بلال گوید که رفتم
و از بیرون آواز شنیدم که باواز فصیح میگفت که لا اله الا الله محمد رسول الله و علی
ولی الله ایمان را عرضه کرد و جان بحق تسلیم کرد او را دفن کردند خواجه بر سر و روی بایستاد
و گفت هر کی زن را بر مادر فضل نهد در لعنت خدای باشد و نماز و روزه و حج و زکوة از وی
قبول نکنند و گفت الجنة تحت الاقدام الامهات بهشت در زیر قدم مادران است

یکی از بزرگان گفت خواستم که بحج روم از بصره بیرون شدم جوانی را دیدم از عقب رسید و در کوئیا
و عصای در دست بتعجیل میرفت چون اندک برفت نعره بزد و بزمین فرو شد و در کوی و عصای وی
بماند پیری در آمد گفتا جوانی را دیدی با کوی و عصای در دست گفتم آنک دکو و عصای وی گفت که
بزمین فرو شد گفتم آری گفتم تو چه دانستی گفت او پسر من بود از وی آزرده بودم بی اجازت
من میرفت او را گفتم از اقطار بصره بیرون نروی تا خدای ترا بزمین فرو برد حق تعالی دعای مرا اجابت
کرد گفت صدق کرای قول رسول ثلاث دعوات مستجابات لا شك فيهن دعوة المظلوم
ودعوة المسافر ودعوة الوالدين صدق الله وصدق الرسول الله می فرماید که سه دعا است
که حق تعالی آن را اجابت کند و در آن شکی نیست یکی دعای مظلوم در حق ظالم و یکی دعای مسافر در حق
کاور و یکی دعای مادر و پدر در حق فرزند خواجه فرمود که اتقوا دعوة المظلوم فانها تحمل
على الغمام يقول الله تعالى وعزتي وجلالي لانصرنك ولو بعد حين بپرهیزید
از دعای مظلوم که حق تعالی سوگند خورد بعزت جلال خود که نصرت وی کند اگر چه بعد از مدتی باشد دوم
دعای مسافر است چون از خان و مان و فرزندان و خویشان دور مانده باشد و زحمت و مشقت سفر

کشیده باشد هر دعایی که کند حق تعالی آن را اجابت کند سیوم دعای پدر و مادر است بر فرزندان که
اجابت کند که چه لعنت باشد قال الله وَأَقِيمُوا الصَّلَوٰةَ وَآتُوا الزَّكَوٰةَ می فرماید که
نماز را بپای دارید و زکوة بدهید که هر که نماز بگذارد و زکوة ندهد نماز وی قبول نباشد آو
رده اند که نماز یکی بنده را نگاه دارند در زیر عرش تا وقتی که زکوة در آید اگر زکوة بدهد نماز و زکوتش
هم بمحل قبول رسانند و اگر نه نماز او را آنجا بگذارند چون روز قیامت شود دستگاه زا بابیت تمام
از حجاب بیرون آورند هر که زکوة نداده باشد ایشان را چند از ترس بروی در افتد و آنانکه زکوة
داده باشند جبرئیل ایشان را گوید که ایمن باشید که بر شما خوف نیست مثل آنکه هر که در دنیا خراج سلطان
داده باشد از عاملان نترسد و آنانکه نداده باشند ترسد و دیگر فرمود که أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ
شکر من گوی شکر پدر و مادر و شکر خدای بی شکر پدر و مادر مقبول نباشد ای فرزند طاعت پدر و
مادر دار و بروی ایشان سخن درشت نگوئی و بانگ بر ایشان نزنی وَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ
وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا با جماعت مردمان سخن خوش گوی تا دوستان و برادران
تو بسیار شوند مَنْ عَذُبَ لِسَانُهُ كَثُرَ إِخْوَانُهُ بیت که زبانت خوش است خلق خلق در مودت

برادران توند

برادران تو اند و زبانت بدست در خانه خصم جان تو چاکران تو اند حسین ابن علی عم گوید که هم
مؤمنان را بمنزلهٔ اقربا و خویشان خویش دار بزرگ ایشان را بمنزلهٔ پدر و همزاد ایشان را بمنزلهٔ برادر
دیگر از او بمنزلهٔ فرزندان بهمه ظن نیکو بر و همه را از خود بهتر دان هر که بزاد از تو مهتر بود بگو با یمان و عمل
صالح از من سبقت گرفته است از من بهتر است اگر از تو خورد تر است بگو من بگناه از وی سبقت کرده ام
پس او از من بهتر است اگر همزاد باشد بگو من گناه خود را یقینم و در گناه وی بشک شاید که وی را گناه
نباشد پس از من بهتر باشد چنانکه پدر و مادر را بر تو حقست استاد را بر تو حقست و آن آنست که تو
تعظیم وی کنی در مجلس و پیر را بزرگ داری و عیبهای او را بپوشی و مناقب او را اظهار کنی اگر کسی
از وی با تو رسد در پیش وی بجواب مشغول نشوی و در همه حال او را حرمت داری اما حق همسایه
آنست که هیچ نوع ایشان را نرنجانی چون خوانند اجابت کنی و اگر حاجتمند شوند دستگیری
و اگر مصیبتی افتد بتعزیت بروی اگر خسته شود بعیادت بروی اگر بجایی روند محافظت مال وی
بکنی اگر امانت سپارد خیانت نکنی بوی طعام نرنجانی اگر کافر باشند بخش ایشان بنهی تا حق
همسایگی بجای آورده باشی اما همسایه است که او را سه حق است آن خویشی و همسایه است و مسلمانیست

وهمسایه هست که او را دو حقست آن همسایست وخویش است وهمسایه هست که او را یک حقست
نه خویش هست ونه مومن او را حق همسایگی هست خواجه فرمود که هر که همسایه را برنجاند مرا رنجانیده باشد
مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ جَارَهُ هر که ایمان دارد بخدا و روز بازپسین
باید که همسایه را گرامی دارد و گفت که جبرئیل مرا وصیت میکرد در کار همسایه که پنداشتم همسایه
میراث برد ست عزیزان از احوال همسایگان درویش برخبر باشید با آنچه دستان میدهد دستگیری کنید
آورده اند که مردی بود درویش حال واحوال خود باکس نگفتی او را همسایه بود توانگر روزی کودک
همسایه توانگر در خانه درویش آمد دیگ از بار فرو گرفته طعام در وی بود بخوردند وآن کودک را
ندادند کودک با خانه خود شد دل تنگ با مادر و پدر احوال بگفت ایشان انواع طعامها پیش
آوردند کودک میگریست که مرا آن طعام می باید که در خانه همسایه بخورد انداز آن مرد را حاضر کردند
گفتند ای درویش چرا شر از تو بما رسید گفت کلا وحاشا مرد قصه باز گفت درویش ساعتی
سر در پیش افکند گفت این تربیت میخواهی آشکارا کنم و گرنه هرگز نگفتمی چرا که آن لقمه بود ما را مباح
وشما را حرام گفت سبحان الله در شرع چیزی هست که یکی را حلال بود و دیگری را حرام گفت مگر نخوانده

فمن اضطر

که فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ آن مرداریست که ما را حلال بود وشما را
حرام حال تا بانجا رسیده است که مردار بر ما حلالست تو چه دانی که در حال درمندان درمانده
چگونه است بیت ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار که خر خارکش افتاده در آب و گل است
آتش از خانه همسایه درویش مخواه کانچه بر روزن او میرود آن دود دل است مرد توانگر گفت
بخدای جهان که ترا از خانه بیرون نگذارم تا آنچه دارم با تو قسمت نکنم هرچه داشت با آن درویش
بنیمه کرد چون آن مرد وفات کرد او را در خواب دیدند گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت بر من
رحمت کرد بدان مواسات که با همسایه کردم چون حقهای ایشان شناختی بدانکه هر عضوی از اعضای تو
بر تو از حق است ساعتی مستمع باش تا از آن بعضی بگوش رسانم اما حق زبانت آنست که
از فحش نگاهداری وسخن نیکو و ذکر حق فرمائی اما حق گوشت آنست که از بدی شنیدن گوش خود را
نگاهداری غیبت کسی نگوئی ونشنوی آورده اند که بزرگی گفت روزی در مسجد جامع بودم جماعتی
دیدم که غیبت یکی میکردند ایشان را از آن منع کردم ترک آن کردند دیگری را درمیان آوردند من نیز
در بعضی از آن شروع کردم شبانه در خواب دیدم که یکی طبقی گوشت خوک آورد و گفت بخور گفتم

نخوردم بانگ بر من زد و پاره در دهن من آمد و گفت روزی دی بخوردی آنچه بتر ازین بود و از خواب بجستم
طعم گوشت در دهنم بود و مدتی هرچه خوردی طعم آن کردی و دیگر گفت روزی در گورستان بودم
جوانی را دیدم که بتعجیل میرفت با خود گفتم که این از آنست که زحمت خود بر دیگران اندازد شبانه
در خواب دیدم که با جنازه اش پیش من آوردند گفتند وی را بخور گفتم چگونه خورم وی را گفتند دیروز
وی را بخوردی بیدار شدم توبه کردم که دیگر غیبت کس نکنم و هر روز بدان گورستان میشدم تا باشد که
وی را ببینم و حلالی بخواهم تا مدت یکسال بعد از یکسال وی را بدیدم گفت توبه کرده حلال کردم ای عزیزان
بنده گمان بد مبرید ترا از آن نهی کرده اند که یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن
ان بعض الظن اثم شیخ شقیق بلخی گفت یکسال بحج شدم چون یک منزل برفتم از گرد قافله دور
افتادم جوانی را دیدم گلیمی در خود پیچیده و با کناره رفته با خود گفتم که این جوان بحج خواهد رفت زاد
و توشه و درهمی ندارد بروم و وی را منع کنم روی بوی نهادم بسوی من نگاه کرد و گفت یا شقیق
اما سمعت قول الله تعالی ان بعض الظن اثم باز گشتم و گفتم این جوان بدانست
که در دل من چه بود چون بدیگر منزل فرود آمدیم گفتم بروم و از وی حلالی بخواهم چون برفتم جوان

نماز بگذارد

نماز بگذارد و سلام بداد و گفت یا شقیق انی لغفار لمن تاب گفتم این مرد از ابدالست
دو نوبت بدانست آنچه در دل من بود چون بدیگر منزل فرود آمدیم وی را دیدم رکوه بدست
بر چاه میرفت تا آب برکشد رکوه از دستش در افتاد در چاه روی سوی آسمان کرد و گفت اگر
مرا آب نباشد گو مباش سیرابی من توی الها رکوه مرا در چاه مگذار من آب را دیدم که جوش کرد و
رکوه را از چاه بر آورد او دست دراز کرد و رکوه برگرفت و پر آب کرد و پاره ریگ در وی
ریخت و بجنبانید و میآشامید گفتم حق تعالی آنرا از برای وی طعام گردانیده باشد جوان رکوه را
در پیش من داشت از آن بخوردم طعم طعام یافتم که هرگز مثل آن نخورده بودم پس وی را ندیدم
تا بحرم رسیدیم در مسجد الحرام خلق بر وی جمع آمده بودند از وی مسایل حلال و حرام می پرسیدند
و ایشان را جواب میگفت الله اعلم حیث یجعل رسالاته اما حق چشمت آنست که از حرام
دیدن فرو خوابانی و در نامحرم نگاه نکنی آورده اند که در عهد رسول علیه السلام نابینایی مادرزاد بود
نام او عبدالله ابن مکتوم روزی بدر خانه رسول علیه السلام آمد آواز داد رسول علیه السلام گفت درآی فاطمه
برخاست در خانه شد تا وی درون شد خواجه بر سبیل امتحان گفت ای فاطمه وی نمی بیند گفت ای

اگر وی نبی بیند من نمیبینم حیا کند حق تعالی مردان را منع کرده است از نامحرم زنان را نیز منع کرده است
وگفت قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و قل للمؤمنات یغضضن من ابصا
رهن خواجه گفت حمد خدا را اگر مردان و زنان ما را در جمله عالم دانا کرد رسیده است اما حق
دست آنست که از جهان حرام کشیده دارد که هر که مال جمع کند و فرق نکند میان حلال و حرام حق
تعالی سببی سازد که مالش برود و وبال در گردن وی بماند که من اصاب مالا من نهاوش
اذهبه الله فی نهابر و اگر بمیرد مالش را وارث در راه حق تعالی ایثار کند فردای قیامت
وارث را به بهشت برند و وی را بدوزخ هیچ بتر از آن نباشد که کسی دیگر با مال وی بهشت رود و وی
بدوزخ اما حق پای آنست که زوی بجای که ترا اعمال نیست که فردای قیامت بر صراط گذر
کرد نیز که امروز پای جلیوته می نهی اگر امروز پای بر سر نفس هوا پرست نهی و پای از حد خود برون
ننهی و ارکان مسلمانی بر پای داری فردای قیامت پای در براق کرامت آوری و بهشت
فردوس منزل راه تو گردانند که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات
الفردوس نزلا فصل پنجم روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

انه قال

انه قال من احب ان ینظر الی اسرافیل فی هیبته و الی میکائیل فی رتبته و الی
جبرئیل فی جلالته و الی آدم فی سلمه و الی نوح فی خشیته و الی ابراهیم فی خلته
و الی یعقوب فی حزنه و الی یوسف فی جماله و الی موسی فی مناجاته و الی
عیسی فی سنته و الی یحیی فی زهده و الی یونس فی ورعه و الی محمد فی
خلقه فلینظر الی علی ابن ابی طالب فان فیه سبعین خصلة من خصال الانبیاء
علیه السلام لا فی غیره صدق الله و صدق الرسول الله المناجات ای دولت
رهنمای تو مطلوب هوشیاران باجاه و ای سعادت لقای تو محبوب بیداران سحرگاه ای آنکه ترسی
از اضداد و انداد و اشباه بیت نه مرو توان گفت و نه خورشید و نه ماه آه از تو که در وصفانی
آیی کوه هر کسی رهی در طلبت می پویند ما راه علی گزیده ایم زان به راه خدا و خدا امیدانم که راه به
رهنمای تو راه رسول و اهل بیت رسول است پادشاها ما را برادر ایشان و محبت ایشان مستدام دار و
چون دست در فتراک ولایت ایشان زده ایم و تولا با ایشان کرده ایم و تبرا از دشمنان ایشان کرده
ایشان که ما را از دولت جوار و سعادت دیدار ایشان محروم مگردان یا اکرم الاکرمین و یا خیر الناصرین

روایتست از آن قبلهٔ اقبال و کعبهٔ افضال کان کمال و مکان جمال برگزیدهٔ لطف ذو الجلال
حمید الافعال و سدید الاقوال عدیم الامثال کریم الاعمال و الاحوال محروس از شبههٔ زیغ و ضلال
معصوم از تهمت قبایح اعمال در چهار بالش نبوت نشسته و آدم هنوز در میان صلصال طین
ای منور بتو نجوم جمال وی مقرر بتو رسوم کمال بوستانیست صدر تو ز نعیم آسمانیست قدر تو ز جلال
ترک را از تو منهزم ارکان شرع را از تو منتظم احوال شد مزین بتو مقام و محل شد مبین بتو حرام
و حلال زینت از اهل عالمت اکفا نیست از نسل آدمت امثال این مختصری که شمهٔ از مناقب او
بگوش هوش رسانیدم می فرماید که هرکه خواهد که اسرافیل را با هیبتش دیده کند و میکائیل را با
عظمت و رتبتش مطالعه کند و جبرئیل را با غایت جلالتش ببیند و آدم را در مقام تسلیم و انقیادش
تصور کند و از خشیت نوح با خبر گردد و از رتبهٔ خلت ابراهیم شمهٔ معلوم کند و از حزن و اندوه
یعقوب بوئی بمشام جانش رسد و از جمال یوسف بدیع الجمال بهره بر دارد و از نیاز موسی عمران
واقف گردد و شوق تقوی یحیی اش معلوم شود و کیفیت سنت عیسی را قیاس کند و یونس
را در مقام ورع از نور حضورش اقتباس کند و صاحب جمال انا املح بحسن ملاحتش درنگرد با
کردیده جهان

کردیده جهان بین برکشاید و نظر در جمال با کمال مرتضی علی کند که همهٔ خصلت پسندیده از خصلتهای
پیغمبران در وی موجود است متمتع باش تا بعضی از خصال پسندیدهٔ او تو تقریر کنم یکی شجاعت و آن
بحدی بود که گفت لَوْ تَظَاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلَى قِتَالِي لَمَا وَلَّيْتُ عَنْهَا اگر جملهٔ عرب پی بیکدیگر
آرند پشت بریشان نکنم دیگر سخاوت است و آن تا غایتی بود که سه روز بروزه بود و طعام را بسائل
داد تا در حق وی آمد که وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا در حق
وی آمد که وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و آن چنان بود که شبی رسول
چون از نماز خفتن فارغ شد یکی از صفه برخواست و گفت یا رسول الله غریبم و درویش خواجه گفت
کیست که این درویش را طعام دهد شاه مردان برخواست و دست درویش گرفت و بخانه برد فاطمه را گفت در
که این درویش نظر بیان فاطمه گفت در خانه اندک طعامیست که یک کس را کفایت بود و تو روزه
داری و افطار نکرده و اطفال [illegible] گرسنه اند اما [illegible] شاه مردان درویش را دوش نهاد
با خود گفت که نیکو نبود که با مهمان طعام نخوردم و [illegible] گفت [illegible] دست [illegible] بیخ باز کرد
که اصلاح میکنم و چراغ را فرو نشاند و فاطمه را گفت چراغ در گیر و در گرفتن چراغ درنگ کن تا

مهمان از طعام فارغ شود و دست بطعام می برد و دهن می جنبانید چنان می نمود که
طعام میخورد و نمیخورد تا مهمان از طعام فارغ شد چراغ در گرفت امیرالمومنین نگاه کرد آن
طعام همچنان باقی بود گفت ای درویش چرا طعام نخورده گفت معذور شدم اما حق تعالی برکت کرده است
دیگر روز مرتضی بحضرت مصطفی شد خواجه گفت ای علی دوش فرشتگان آسمان تعجب میکردند
از آنچه تو کردی و حق تعالی در حق تو آیت فرستاده وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ
كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و روز دیگر امیرالمومنین بحجره فاطمه درآمد فاطمه را دید که امامان را
می خوابانید و ایشان از گرسنگی در خواب نمیشدند امیرالمومنین نزدیک عبدالرحمن عوف شد
و از وی یکدینار زر بقرض خواست عبدالرحمن در خانه شد و کیسه زر بیرون آورد و گفت
صد دینار است بستان و هرگز بوی مده امیرالمومنان گفت از تو قبول نکنم که من از رسول شنیده ام
اَلْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى دست زبرین بهتر است از دست زیرین اما یکدینار
قرض میدهد و این حدیث شنوده عزیز نام و موجه است الصَّدَقَةُ عَشَرَةُ أَضْعَافٍ
وَالْقَرْضُ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ ضِعْفًا صدقه را یکی ده عوض باشد و قرض را یکی هجده

[illegible]

یکدینار

یکدینار بقرض بامیرالمومنین داد امیرالمومنین بگذشت مقداد را دید نشسته گفت ای مقداد
چون نشسته گفت از برای ضروری گفت چه حالت گفت یا امیر چهار روز است که هیچ طعام نیافته‌ام
گفت بستان این دینار را که تو اولیتری که تو چهار روز است که طعام نیافته و ما سه روز آن
دینار را بمقداد داد برفت وقت نماز شام بود روی بمسجد رسول صلعم نهاد با رسول صلعم نماز بگذارد خواجه گفت
یا علی امشب بخانه شما می آیم و مهمان شما می باشم امیرالمومنین غرق کرامت و از پیش برفت و فاطمه را
بشارت داد و خواجه در عقب امیر بحجره فاطمه درآمد فاطمه در خانه شد و روی بخاک نهاده
گفت خداوندا بحق محمد و آل محمد که بما طعامی فرو فرست هنوز در سجود بود که بوی طعام بوی
رسید برداشت کاسه دید بزرگ پر از طعام بوی از وی میدمید خوشتر از بوی مشک آن را
برداشت پیش مصطفی آورد و بنهاد شاه مردان گفت أَنَّى لَكِ هَذَا الطَّعَامُ از کجاست ترا
این طعام گفت مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ از پیش است خدای
روزی دهد آن را که خواهد بی حساب مصطفی گفت شکر خدای را که مرا فرزند داد چون مریم که هر گاهی زکریا پیش او
رفتی آنجا طعامی یافتی أَنَّى لَكِ هَذَا می گفتی مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ

حساب پس رسول و علی و فاطمه بخوردند ساعتی بر در آمد علی خواست که او را طعام دهد رسول گفت مکن

یا علی این جبرئیل است که خبر یافته که ما از طعام بهشت میخوریم آمده تا با ما مشارکت کند پس دیگر روز مصطفی

و مرتضی در مسجد بودند اعرابی بیامد و امیر مؤمنان را بخواند و کیسه زر بوی داد و ناپیدا شد امیر آن کیسه زر

پیش رسول آورد رسول گفت میدانی که آن اعرابی که بود گفت خدا و رسولش عالم ترند گفت آن اعرابی جبرئیل

بود و این وقت گنجی از گنجهای زمین برداشت و حق تعالی از برای دینار زر که بمقداد دادی ترا بهشت

و چهار جزو از ثواب و خیر داده و از آن دُر دنیا معجل کرد نیمه یکی آن کاسه و یکی این کیسه و بهشت دو در

آخرت ساخته است آنچه هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته امیر مؤمنان

آن زر را وزن کرد صد دینار بود گفت صدق الله حیث قال مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ

فِي سَبِيلِ اللهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ علمش ابجدی بود که

از چهار کتاب فتوی میداد و میگفت لو ثُنِّيَت الوسادة وجلست عليها لحكمتُ بين اهل

التورية بتوريتهم وبين اهل الانجيل بانجيلهم وبين اهل الفرقان بفرقانهم

علمش پنهان بود آورده اند که چند کرت غلام را آواز داد غلام میشنید و جواب نمیداد برخواست پیش

غلام رفت وگفت

غلام رفت وگفت آواز من نشنیدی گفت میشنیدم اما بر حلم تو اعتماد داشتم و ورعش چنان بود که

الله أعطيتُ الأقاليمَ السبعةَ بما تحتَ أفلاكها على أن أعصي اللهَ في نملةٍ أسلبها

جلبَ شعيرةٍ ما فعلتُه وإنّ دنياكم عندي لأهونُ من ورقةٍ في فمِ جرادةٍ

تقضمها ما لعليٍّ والنعيمُ يفنى ولذةٌ لا تبقى علي خيرُ من ركبَ المطايا شعر

وأفضلهم سوى الفضل النبي وأعلمهم بتأويل وحي وأنجعهم الذي يلقون الكمي عبادتش

تا حدی بود آورده اند که شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی بغیر از فرایض و نوافل که موظف است

ناموسش تا حدی بود که بغیر از بیان شریعت یا تحقیق حقیقت و طریقت یا ذکر حضرت عزت هیچ

سخن نگفتی و آن از جمله فضائلیست که محمود دست که الصمتُ حلمٌ وقليلٌ فاعلُه غیرتش تا آن بود

که هرگاه که در جهاد گرم شدی موی اعضایش از جامه بر آمدی و آن از غیرت بود و قصه خالد چنان

بود که میان وی و خالد ولید ماجرایی رفته بود روزی بصحرا رفت خالد را دید که با لشکری میرفت

خالد چون امیر المؤمنین را دید عمودی آهنین در دست داشت برآورد تا بر سر علی زند علی

دست دراز کرد و عمود از وی فرا گرفت و در گردنش انداخت و تاب داد چون قلاده [illegible] خالد

بازگشت و پیش ابوبکر آمد هر چند خواستند که بیرون کنند نتوانستند آهنگران را حاضر کردند گفتند
تا در آتش نبریم نتوانیم بیرون کردن و چون در آتش بریم خالد هلاک شود نزد امیر المؤمنین
شدند و تضرع و زاری نمودند تا بحدی که صفت نتوان کرد حضرت بیرون و انگشت اشارت کرد باز
شد و سیاه جمالش تا بحدی بود که ملایکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت از پادشاه حی لایموت
درخواستند از غایت اشتیاق ایشان فر جمال علی تا حق تعالی بر صورت او ملایکه آفرید تا
ملایکها بدیدار او تسلی یافتندی عفتش چنان بود که محققان را معلوم است که هرگز گرد معصیت
بر درش نگشت صبرش تا بحدی بود که در حق وی غصب میکردند و وی صبر میکرد و میگفت صبرت
في العين قذى وفي الحلق شجى اراتراثي نهبا بیست و چهار سال تحمل ظلم ظالمان کرد تا کار
از حد بگذشت و محنت بنهایت رسید روزی روی بروضه مصطفی آورد و گفت یا ابن عم ان القوم
استضعفوني وكادوا يقتلونني ای برادر ازین قوم بتو شکایت کنم مرا ضعیف شمردند و حق مرا غصب
کردند و در شکم فاطمه زدند محسن را در شکم وی بکشتند تا زیاده بر بازوی ویش زدند برین همه صبر کردم اما از
اشتیاق تو طاقتم برسید آواز آمد که ای علی اشتیاق ما بیشتر است هنگام آن آمد که رنج و محنت به آخر رسد

شعر اذا ان اتاب بابعین الدی وکادت لهم تذوب بمهجی وحل البلاء وقل العزاء فعند
التناهی یکون الفرج عقلش چنان بود که ابواب مشکلات و امور معضلات را بارای او رجوع کردند
چنانکه در قضایای وی مشهور است که رنج خود بر رنج مسلمان نیفکند آورده اند که در بازار قصابان
گوشت خریده بود و در دست داشت قنبر خواست که از دستش فرا گیرد منع فرمود وی نگاه کرد و گفت
ابو العیال احق ان یحمل قنبر دیگر باره الحاح کرد گفت لا ینقص الرجل من کماله ما یحمل
الی عیاله انصافش چنان بود که آورده اند که آن دو گوشواره عرش مراجعت نامه بسمع ایشان رسید
بر اثر آن نامه برفتند پیری نابینائی را دیدند نشسته بود و میگریست گفتند ای پیر تراچه افتاده است
گفت مدت مدید است که هر روز شخصی بیامدی و در پهلوی من بنشستی و گفتی مسکین جالس
مسکینا اگرچه دیده جمالش ندیدم اما از وی بوی عصمت بمشامم میرسید چنان دانم که آن شاه
مردان بوده است زیرا که امروز سه روز است که نیامده است امامان بگریه آمدند و گفتند آن بدر عالم ده است
درین ساعت از دوش دنیا می آییم پیر فرمود دست و پای ایشان افتاد و گفت و ابر تربت آن شاه مردان
وسیله آن بدید پیر را بر تربت پدر خود بردند پیر روی بدان تربت نهاد و زار زار میگریست

ومیگفت روی از تربت بر نگیرم تا در وفات بمیرم بیت من درد ترا هیچ درمان ندهم خاک
قدمت بعهد ملک سلیمان ندهم بر دار نقاب از رخ او چون خورشید تا نعره زنان پیش رخت
جان بدهم پس گفت خداوندا من پیای بزرگ دین زندگانی نمیخواهم مرا بوی در رسان
در حال جان بروی بکرد دید و بوی در رسید حقوقش تا غایتی بود که گفت رسول م هزار باب علم
در من آموخت یاد گرفتم و از هر باب هزار باب دیگرم معلوم شد در تمامت علوم بکمال بود که
از انجاست که رسول م فرمود که انا مدینة العلم و علیّ بابها قیام شب چنان بود که در خبر
خبر است که شخصی گفت به نزدیک معاویه علیه اللعنه بودم مرا گفت که صفت علی باز گوی گفتم مرا
ازین معاف دارید گفت بگوی گفتم بخدای که چو اخشن بسیار بود و خوابش اندک همه اوقات
شب و روز کتاب خدای خواندی و جامه اش نبودی و خوردنش عیش مشغول نشدی بخدای که وی را در میان
شب یافتم در محراب استاده و بر خود می پیچید و میگفت یتململ تململ السلیم و یبکی بکاء الحزین
و با دنیا خطاب میکرد و میگفت که ای دنیا خود را بر من عرضه میداری یا بمن تشوق می نمایی بخت دور
افتاده مرا در تو هیچ رغبت نیست و بتو هیچ حاجت نیست ترا سه طلاق کرده ام که با تو ام هیچ
باشد و میگفت آه آه

باشد و میگفت آه آه از درشتی راه و دوری سفر و اندکی زاد معاویه بگریست و پس گفت یا فراز بخدای
که چنین است علی بن ابی طالب امام است و وصی است و عترت پاک وی را بوده است بیعت
فتح خیبر و رضوان و دوستی خدا و رسول وی را بود حق با وی و وی با حق بود چنانکه روایت
کرده اند که رسول م خبر میداد از وفات خود معاذ جبل بر خواست و گفت یا رسول الله اگر واقع شدست
اقتدا با دست در دامن که زنیم و نجات از که طلبیم خواجه گفت لو سلک الناس وادیاً و علیّ
وادیاً فاسلکوا وادی علیّ فالحق مع علیّ و علیّ مع الحق یدور معه حیث
ما دار اگر جمله خلقان جهان براهی روند و علی ابن ابی طالب براهی شما دو شما راه علی روید
با او حق است و حق با او است و چون حق در وین نگاه وار گرفت هر چه جز از حق باشد نا چار ضلالت
و گمراهی شد بنص ولی فماذا بعد الحق الا الضلال پس راه نجات و رفیع درجات
مطلبی است در دامن او و اولاد معصوم او زن تا در روز قیامت بحکم المرء مع من
احب بر فرق ایشان بنده و حسن اولئک رفیقا فصل ششم روی عن
جابر ابن عبدالله الانصاری انه قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

الا انبئك بخير هذه الامة قلت بلى يا رسول الله قال عليك بعلي بن ابي طالب
فانه خير البشر ومن ابى فقد كفر علي شفاء المؤمنين وغيظ المنافقين از جابر
بن عبد الله الانصاري روايت كنند كه رسول ص مرا گفت خبر دهم ترا كه بهترين امت كيست گفتم
بلى يا رسول الله گفت علي ابن ابي طالب است كه بهترين خلق است و هر كه مسلم ندارد از جمله كافران است
علي شفاء مومنان است و خشم منافقان جابر گفت رسول را سوال كردم كه پسر ابو طالب را چه
منزلت است و ويرا چگونه دانيم و ويرا كه فضل نهيم ما هنوز اين سخن را باتمام نرسانيده بوديم كه آثار
غضب در روي مبارك رسول مشاهده كرديم گفت چيست حال اين قوم و چه افتاد مرا با ايشان نميدانند كه چه
ميگويند و مقام و منزلت كرا ياد ميكنند آنكس را كه ويرا مقام و منزلت همچون مقام و منزلت من الا النبوة
كه مرا فضل نبوت است بحقيقت بدانيد كه هر كه علي را دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر كه علي
دشمن دارد مرا دشمن داشته باشد و خداي تعالي مكافات دوستان بهشت عنبر سرشت دهد
و دشمن علي هرگز از آتش دوزخ خلاص نيابد و دوستان علي را و تشنگان موقف استغفار مي
ميخواهند تا حق تعالي فرداي قيامت ببخشايد و در حق ايشانست كه وسيق الذين

اتقوا

اتقوا ربهم الى الجنة زمرا درهاي بهشت را از براي ايشان بگشايند كه حتى اذا جاؤها
وفتحت ابوابها رضوان باستقبال ايشان آيد و بر ايشان سلام كند وقال لهم
خزنتها سلام عليكم فادخلوها خالدين هر كه علي را دوست دارد نامه اعمالش بدست
راست دهند و حسابش آسان كنند كه فاما من اوتي كتابه بيمينه فسوف يحاسب
حسابا يسيرا هر كه علي را دوست دارد در آن ساعت كه از سراي فاني رحلت خواهد كرد
تا شربت كوثر نچشد و از ميوه طوبي نخورد و بهشت فردوس كه به منزل وي خواهند داد
نبيند كه ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس
نزلا جان تسليم نكند هر كس كه علي را دوست دارد حق تعالي سكرات موت را بر وي آسان
گرداند و گور ويرا روضه از روضهاي بهشت گرداند و حوران لب‌گشايند در مقابل او در آورد
و شفاعت ويرا تا هشتاد كس از خويشان من خود شفاعت كند و هر كه علي را شناسد
و دوستش دارد پادشاه عالم ملك الموت را بصورتي نيكو فرستد كه با انبيا و رسولان
خود فرستاده باشد و سوال منكر و نكير از وي بردارد و گور ويرا مقدار ده ساله راه روشن

کرده اند و روز قیامت چون بصحرای قیامت آیند روی چون ماه شب چهارده داشته باشند و دوستان
علی ابن ابی طالب با صدیقان و با شهیدان و با صالحان باشند در سایه عرش خدای و از فزع اکبر ایمن
باشند هر که مهر علی در دل باشد و دوست دارد حسناتش مقبول باشد و سیآتش مغفور و دوستان علی
فرشته از زیر عرش ندا دهد که یا عبید الله استانفوا العمل فقد غفر الله لک الذنوب کلها ای بنده
خدای کار از سر گیر که خدای تعالی گناه ترا بیامرزید دوستان علی را تاج کرامت بر سر نهند حله در پوشند
بصراط بگذرانند کالبرق الخاطف والریح العاصف پادشاه عالم ویرا برات نویسد از آتش و برات
از نفاق و جواز بر صراط و امان از عذاب دوستان علی را از دیوان بود و از نصب میزان بگذرند بی
حساب در بهشت روند دوستان علی را فرشتگان در زیر درختها که دوستان یکدیگر را ارواح انبیا
زیارت ایشان کنند هر که علی را دشمن دارد فردای قیامت بعرصات حاضر آرند بر پیشانی وی نوشته باشد
که نا امید است از رحمت خدای شعر حب علی ابن ابی طالب فرض علی الحاضر والغائب یعنی ان علیه حجه
فلعنة الله علی الغائب عبدالله عباس را پرسیدند از علی و اختلاف مردمان در حق وی گفت پرسیدید
مرا از دو تن رسول خدای و وزیر و خلیفه و صاحب حوض و لوای او و جان خدای که جان من بدست

اوست که در دنیا

اوست که اگر دریاهای دنیا مداد بودی و درختان قلم و فضایل و مناقب علی ابن ابی طالب ع دوستان نوشتندی
از ابتدای آفرینش عالم تا انقراض عالم ده یک آنچه خدای تعالی او را داده است نتوانستندی گفت روزی با رسول الله
در سفر بودم رسول فرود آمد و پنج سجده بپای کرد که با آن قیام و رکوع نبود گفتیم یا رسول الله این سجده‌ها از بهر چه بود
گفت جبرئیل آمد و گفت خدای ترا سلام میرساند و میگوید من علی را دوست میدارم شکر آن را سجده کردم گفت میگوید که
حسن را دوست میدارم سجده دیگر کردم گفت میگوید حسین را دوست میدارم سجده دیگر کردم گفت میگوید که فاطمه
را دوست میدارم سجده دیگر کردم گفت میگوید که دوستان دوستان علی را دوست میدارم سجده دیگر کردم [illegible]
بشارت حقیقت روز بروز دوستی نمایم بار پای از دوستان دوستان ایشانیم آورده اند که مرد صالحی در
خواب دید که قیامت برخاسته و خلقان را در موقف حساب بپای آورده اند و باز دو فرشته آمدند و
دیوان صحیفه در دست گفتم این صحیفه چیست گفت این صحیفه ایست که نام دوستان علی را در آنجا نوشته اند گفتم من
خدای تا نام من در آنجا هست یا نه بر خود نام خود را ندیدم گفتم ورا بآن نیت که نام مبارک
دوستان او بود نگفتم در آخر بنویسید که من دوستان دوستان او را دوست میدارم حساب
عزت بآن فرشته رسید که این بنده با نیاز گفت نام او در اول صحیفه بنویس که از جمله

دوستان ماست ما نیز اگر در دعوی دوستی شاه مردان و فرزندان او صادق هستیم از آنکه دوستی ایشان
در پیروی و متابعت ایشانست قُل اِن کُنتُم تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِی یُحبِبکُمُ اللهُ دعوی میتوانیم کرد که
دوستان دوستان ایشان را دوست میداریم شعر انا عبد لعبد عبد فتی هو عبد لعبد عبد علی
و محب لمن یحب محبا لمحب یحب آل نبی آورده اند که رسول صلعم را گفتند که یا رسول الله فلان کس را
دیدیم که بسفر دریا رفت باندک سرمایه زود بازآمد و سود آورد که همسایگان و خویشان بر وی
حسد میبرند خواجه گفت که من شما را خبر دهم از کسی که آمدنش زودتر و غنیمتش عظیم تر بود گفتند بلی یا رسول الله
گفت بنگرید بدین مرد که روی بشما دارد بنگریستند مردی را دیدند از انصار جامهٔ کهنه پوشیده
پیش وی باز شدند و وی را بشارت دادند چون بخدمت رسول صلعم آمد خواجه گفت یاران را خبر ده که
امروز چکار کرده گفت هر روز دیناری زر کسب کردمی و هر روز مشغول شدم و آن وقت شد گفتم
بروم و بعوض آن در روی علی نگاه کنم که رسول صلعم فرموده است که النظر فی وجه علی
عبادة نظر در روی علی عبادتست برفتم و ساعتی در روی وی نگریستم خواجه گفت هر روز دیناری
کسب کردی امروز از تو آن وقت شده تو بعوض آن در روی علی نگاه کردی و تو دوستی

وی را چندان

وی را چندان ثواب حاصل آمده است که اگر بر اهل زمین قسمت کنند کمترین نصیب یکی رسد
آن بود که گناهانش بیامرزند و بر وی رحمت کنند شعر مناقب الله عندی جاوزة امی فلیس
یبلغها شکری ولا عملی لکن افضلها عندی و احسنها محبتی لامیر المؤمنین علی آفتاب
رسالت بحکم خطاب یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک چون ماه است
و امامت یا علی انا الشمس و انت القمر و وی را بخلافت نشانید که یا علی انت
وصیی و خلیفتی من بعدی شجرهٔ ایمان کسانی که در دلهای ایشان راسخ
که عبارت از وایست که مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض ما لها
من قرار در اضطراب و ثمرهٔ حقد و حسد افتادن گرفت تا عباس نیز که عم خواجه بود از ان ثمره
که از حنظل تلخ تر بود و از یخ سردتر بچشید و روی بخواجه آورد بدین عبارت که محمد انه من
و تو یک شجره ایم و ز من و تو یک گوهریم خواجه گفت چنین است یا عم عباس گفت فلم تفضل
علیا علی شیوخ بنی هاشم پس چرا علی را بر پیران بنی هاشم تفضیل می کنی مرا از برای آنکه دختر
را نام زهرا کرده و جفت او کرده خواجه گفت ای عم اندیشهٔ فاسد را بخود راه داده و بادهٔ صواب را

بگذاشته و قدم را در طریق خطا نهاده ای عم ندانی که بزرگی بعلم و ادب است نه که بحسب و نسب است
و من شجاعت و سخاوت و مجلس بزنادقه و دیانت است امامت و ولایت عطای یزدانست
نه باختیار خلقان اگر چه جاهل را بزرگ عالم تفضیل بودی موسی چهل روزه دست در محاسن فرعون
چهارصد ساله نزدی و عیسی یکروزه در مهد دعوی وَاجْعَلَنِي نَبِيًّا وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَمَا كُنْتُ
نکردی ای عم ندانی که اگر در عالم خاک آخریم در عالم پاک سابقیم نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ
حق تعالی نور ما را پیش از آدم و عالم آفرید پانصد هزار سال بتقدیس و تسبیح حق مشغول بودیم در
وقتی که مقدس و مسبح نبود پس چون ارادت حق بایجاد عالم تعلق گرفت نور مرا بشکافت و از وی
عرش و کرسی بیافرید بحق حق که من از عرش و کرسی بهترم و نور علی بشکافت و از وی لوح و قلم بیافرید
بحق حق که علی از لوح و قلم بهتر است و نور فرزندم حسن را بشکافت و از وی هفت آسمان و هفت زمین
و جمله فرشتگان را بیافرید بحق حق که حسن از هفت آسمان و هفت زمین و فرشتگان بهتر است و نور
روشنائی چشمم نور حسین را بشکافت و از وی هشت بهشت و جمله حوران را بیافرید بحق حق که حسین از هشت
بهشت و از جمله حوران بهتر است پس آنگه ابر ظلمت را فرمان داد تا سایه افکند بر هفت آسمان و هفت

آسمان تاریک

آسمان تاریک شد و فرشتگان آواز تسبیح و تهلیل برآوردند و ما را شفیع آوردند تا حق تعالی کشف ظلمت
کند پادشاه عالم کلمه بگفت و از آن نوری بیافرید و کلمه دیگر بگفت و از آن روح بیافرید و بر بهشت قندیل
در پیش عرش بداشت پس هفت آسمان و هفت زمین بنور وی روشن شدند و از برای آنست که وی را
لقب زهرا نهادند ای عم علی را دوست دار که دوستی او ایمانست و بغض او کفر و نفاق و علی شیر وی
ابرار است قاتل کفار است ناصر وی از قبل خدا منصور است و خاذل وی مخذول عباس گفت که
تسلیم گشتم و راضی شدم خواجه گفت که حق تعالی از تو راضی شد و فرشتگان هفت آسمان از
تو راضی شدند از تسلیم تو فَضِيلَتُ عَلِيٍّ مَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا وَتَوَلَّاهُ أَكْرَمَهُ اللهُ وَأَدْنَاهُ
وَمَنْ أَبْغَضَ عَلِيًّا وَعَادَاهُ مَقَتَهُ اللهُ وَأَخْزَاهُ یونس ابن عبدالله گفت به بلخ شدم در
بعضی منازل کنیزکی دیدم حبشی نابینا دست برداشته و میگفت يَا رَادَّ الشَّمْسِ عَلَى عَلِيِّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ
رُدَّ عَلَيَّ بَصَرِي ای خدای عز و جل که آفتاب را از برای علی ابن ابی طالب باز گردانیدی روشنائی
چشمم باز ده گفتم علی را دوست میداری گفت ای والله ده دینار زر از کیسه بیرون کردم گفتم این را
در بعضی حوایج خود صرف کن گفت مرا احتیاج نیست از من قبول نکرد و برفتم و باز آمدم

وبدان منزل رسیدم و ویرا دیدم بر پشتم او روشن و حاجیان را آب میداد گفتم دوستی علی با تو چه کرد گفت
هفت شبانه روز دعا میکردم تا شب هشتم شخصی پیش من آمد و گفت علی را دوست میداری گفتم آری دارم گفت
اگر راست میگویی که علی را دوست میداری از اعتقاد نیکو و نیت صادق چشمهاش با وی ده در حال هر دو چشم روشن
شد گفتم بخدای بر تو که کیستی گفت من خضرم از جمله موالیان علی ابن ابی طالب بر بنده گمان بر شیوه وی
شعر احب علیا انا ابا الحسن فذلک فضل الله یوتیه من یشاء آورده اند که روزی رسول ص و جبرئیل
در سخن بودند امیرالمومنین بگذشت و سلام نکرد جبرئیل گفت یا رسول الله چیست حال که امیرالمومنین بگذشت
و سلام نکرد رسول ص گفت که ای جبرئیل چگونه است که ویرا امیرالمومنین میخوانی گفت حق تعالی بدین نام
خوانده است و در آن غرفه فرا فرمود که بنزدیک رسول من رو و بگو تا امیرالمومنین را گوید تا در میان
دو صف جولان کند که فرشتگان میخواهند که جولان او را ببینند پس رسول ص دیگر روز امیرالمومنین را
گفت که یا امیرالمومنین چگونه بود که دی روز بر من و بر جبرئیل بگذشتی و سلام نکردی گفت یا رسول الله
ترا و دحیه کلبی را دیدم که با یکدیگر در حدیث بودید نخواستم که حدیث شما بر شما بریده کنم یا رسول الله
چگونه است که مرا امیرالمومنین خواندی و رسول ص پیش از آن امیرالمومنین نخوانده بود گفت جبرئیل
مرا خبر داد که

مرا خبر داد که پادشاه عالم ترا این نام نهاده است گفت یا رسول الله در حیات تو من امیرالمومنین باشم
گفت آری انت امیر من فی السماء و امیر من فی الارض و امیر من مضی و امیر من بقی الی
یوم القیمة یعنی تو امیر اهل آسمان و اهل زمین و امیر آنانی که گذشتند و امیر ایشان که باقی اند تا روز
قیامت **فصل هفتم** روی عن النبی ص انه قال اذا کان یوم القیمة لا یرفع
العبد المومن قدما عن قدم حتی یسال عن اربع عن عمره فیما افناه و عن
جسده فیما ابلاه و عن عمله فیما عمل و عن ماله من این اکتسبه و فیما انفقه
صدق الله و صدق الرسول الله **المناجات** ای معبودی که استحقاق عبادت و طاعت جز ترا
روا نیست و جز ترا لازم نیست و الهکم اله واحد لا اله الا هو بذات ذات مقدست از اشیاء
و اضداد او و بحرمت صفات منزهت از امثال و انداد که اهل ایمان را بر منهاج شریعت نبوی و جاده
طریقت مصطفوی مستقیم و مستمر دار که دوات و شبهات که بند و حجاب و روشنی بر یک است از پیش
بر داشته گردان چون آمیخته در محل قبول نیست همه را بعبادت خالص توفیق بارزانی دار و از خجالت
روز قیامت و عرصات محشر نگاه دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایت از آن در صدف

معتبریست لطیفه سرور پاک گلبن لولاک قصور آفرینش خاک بلب خندان بدل غمناک
از قبایح بری و از فضایح پاک بظاهر نقاد و بباطن دراک جان مؤمنان را حیوة و جمع کافران را
هلاک بیت ای بلبل وصل تو طربناک وی غمزه چو زهر و خنده چو تریاک ای جان دو صد
هزار عاشق آویخته از دوال فتراک وی نقش نگین تو لعمرک ای طلعت خلقت تو لولاک
از رشک تو آفتاب چون صبح هر روز قبای نو کند چاک با نقش تو گفت نقش بندت لولاک
لما خلقت الافلاک این معتبری که تمامه از مناقب او بگوشت رسانیدم میگویند که چون روز قیامت
باشد آن زمان که طبل یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ فرو کوبند آفتاب و ماه را در یک موضع جمع کرده اند
که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ و این سقف بی ستون را که معلق برداشته اند آن را از یکدیگر جدا کردانند که
اِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ آسمان را در یکدیگر نوردند که یَوْمَ نَطْوِی السَّمَاءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ
تند باد قهر در عالم جستن گیرد و خلق عالم جمع در قیامت حاضر آیند بساط هیبت گسترده و استبرق
نمارق بنوده قیما ترازوی عدل بپا آویخته که وَنَضَعُ الْمَوَازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیٰمَةِ
اقارب و عشایر را از همدیگر منهزم کردانند که یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیهِ وَاُمِّهِ وَاَبِیهِ

وصاحبته

وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِیهِ لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنِیهِ ملایکه ملکوت در
قوت صف صف صفهای نماز برکشند که یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلٰئِکَةُ صَفًّا صَفًّا ه
در قیام نماز چندان مقام کنند که طاق محراب خراب کرده وَاِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ واین کواکب
روشن را که قنادیل نور رست بسر ایشان نثار کنند وَاِذَا الْکَوَاکِبُ انْتَثَرَتْ از آب دیده عاصیان
و سوز سینه فاجران موج با اوج برآرد وَاِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ وَاِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ در چنین
وقت هیچ شخصی زهره ندارد که قدم از قدم بردارد تا از عهده جواب چهار سوال بیرون آید اول عُمُرِهِ
فِیمَا اَفْنَاهُ بگو که عمر عزیزت بچه چیز گذرانیدی در نور طاعت و ایمان یا در ظلمت کفر و عصیان یا
در طاعت حضرت الهی یا در متابعت شهوات و ملاهی چون از عهده این سوال بیرون آید سوال دیگرش
کنند عَنْ جَسَدِهِ فِیمَا اَفْنَاهُ اَبْلَاهُ بگو که این قد سرو آسا را چون کمان دوتا کردی این چهره
گلنار را دینار کردی و این مشک سیاه را کافوری کردی در طاعت و پرهیزکاری یا در معصیت
خدا آزاری چون از عهده این سوال بیرون آید سوال دیگرش کنند عَنْ عِلْمِهِ فِیمَا عَمِلَ بگو با آنکه دانستی
که [illegible] کردی یا نه و اهل بیت رسول را شناختی و چون شناختی بر ایشان تولی کردی و از دشمنان

تبرا کردی وای بر کسی که تو او تبرا ازش نبوده باشد چون از عهده این سوال بیرون آید سوال دیگر کنند
عَن مالِهِ مِن اَینَ اکتسبه وَفیما اَنفقه ای بنده دنیا و مال دنیا از کجا کسب کردی از حلال یا
از حرام در صلاح و سداد خرج کردی یا در شر و فساد هیچ شخصی زهره آن ندارد که قدم از قدم بر
بردارد تا که از عهده این چهار سوال بیرون آید ای بیچارها که دران روز در مجمع اکبر دریده
شود ای مسلمانان بیدار و هشیار باشید و بر تن خود ستم مکنید دین فدای دنیا و درم دنیای غدار مکار
ناپایدار مکنید از حریم شرع مگریزید و آب روی خود مریزید با خدای خود بسازید پیش از آنکه با آتش بسوزید
حق تعالی دوزخ را از غضب خود آفریده است و آن را هفت طبق گردانیده هر یکی از برای قومی معین
کرده لَها سَبعَةُ اَبوابٍ لِکُلِّ بابٍ مِنهُم جُزءٌ مَقسومٌ طبق اول را جهنم گویند که جهنم لموعدهم
اجمعین دوم را لظی گویند که کَلّا اِنَّها لَظی نَزّاعَةً لِلشَّوی سیوم را حطمه گویند که لَیُنبَذَنَّ
فِی الحُطَمَةِ چهارم را سقر گویند که سَاُصلیهِ سَقَرَ وَما اَدریکَ ما سَقَرُ پنجم را سعیر گویند که فَسَوفَ
یَدعوا ثُبورًا وَیَصلی سَعیرًا ششم را جحیم گویند که ثُمَّ اِنَّ مَرجِعَهُم لَاِلَی الجَحیمِ هفتم را هاویه گویند که
فَاُمُّهُ هاوِیَةٌ وَما اَدریکَ ما هِیَه نارٌ حامِیَةٌ حق تعالی در دوزخ مارها آفریده است و

کژدمها که هر یکی

وکژدمهایی که هر یکی مقابل شتری اگر لطمه‌ای دوزخ را بزنند و زخمی زنند هفتاد سال زخم آن بماند و درد کند
و خدای تعالی فرشتگان را موکل بر دوزخ کرده است که انگشتی بر آسمان زنند یا بر زمین پاره پاره
شوند بعضی مقمعها دارند بر سر دوزخیان میزنند که وَلَهُم مَقامِعُ مِن حَدیدٍ یعنی زنجیرهای آتشین دارند
که دوزخیان را بر هم می‌بندند که ثُمَّ فی سِلسِلَةٍ ذَرعُها سَبعونَ ذِراعًا در حدیث آمده است که
اگر حلقه‌ای از آن زنجیرها بر کوههای دنیا نهند گداخته شود و آب گردد و حمیم آبیست که از آن روز که آفریده‌اند گرهی از
می‌جوشانند بعد از آنکه دوزخیان از تشنگی هزار ساله فریاد کنند این آب با ایشان دهند چون نزدیک
روهای ایشان برند گوشت روی ایشان فرو افتد و چون بیاشامند هرچه در شکمها باشد از زیر قدمهای
ایشان بیفتد وَسُقوا ماءً حَمیمًا فَقَطَّعَ اَمعاءَهُم یُصهَرُ ما فی بُطونِهِم وَالجُلودُ و در
دوزخ کوههای آتشین آفریده‌اند از بهر عقوبت دوزخیان از پیش جهت ایشان آتش فرود آید لَهُم
مِن فَوقِهِم ظُلَلٌ اگر میخواهی از این دوزخ و عذابها خلاص یابی توبه بیار و قطره چند آب از دیده ببار
کار خود با صلاح آر آورده‌اند که در بصره زنی بود نام او شعوانه کار وی نوحه‌گری و مطربی بود هیچ
مجلس فساد از وی خالی نبودی روزی گذارش بر در خانه صالح واعظ افتاد و صالح مردی بود واعظ

وعالم در خانهٔ خود مجلسی کیفتی با نجز رسید آه وناله وفریاد وفغان بر فلک برشد که گفت در شهر
ماتم بوده و مرا خبر نیست پس کنیزکی فرستاد تا چه بشود کنیزک رفت و نیامد دیگر برا فرستاد او نیز نیامد
چون کنیزکان همه رفتند و نیامدند خود روان شد دید کنیزکی می آید و میگرید گفت ای خاتون این نوکریه
ماتم رسید کانست این گریه که ادراست این ماتم که کرا است این فریاد وفغان مجرمانست گفت
در روم و بکذرم قدم در خانهٔ صالح وا نظر نهاد خدای تعالی مر جلادم کرد دل شعبانه را بکرد بند که کرکچه را
باز آوردیم و صالح تفسیر این آیت میخواند وَاِذَا رَاَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا وَ
زَفِيرًا دوزخ چون عاصیان را ببیند در غریدن آید و عاصیان در لرزیدن آیند عاصیان را چون در دوزخ
آرند در چاههای تنگ و تاریک زنجیرهای آتشین در گردن کرده و دستهاشان باز بسته وَاِذَا اُلْقُوا
مِنْهَا مَكَانًا ضَيِّقًا مُقَرَّنِينَ دَعَوْا هُنَالِكَ ثُبُورًا ایشان فریاد واویلا برآرند مالک دوزخ گوید
دلبسته و بفریاد آمدید بیافریاد که خواهید کرد شعبانه چون این بشنید ترس عظیم در وی اثر کرد گفت ای
شیخ گر گنهکاران را درین درگاه می نپذیرند گفت این همه فریاد از برای گنهکاران ساخته اند گفت هم سنگ کوهها
گناه دارم گفت از تو در گذرند اگر گناهت چند گناه شعبانه نوحه کرباشد گفت یا شیخ شعبانه منم

دست زد و جامه

دست زد و جامه برتن چاک کرد و پیرایه از خود دور کرد و کنیزکان را آزاد کرد و مال را به درویشان داد و در
خانه رفت و چهل سال ننشست که مجلس او را نوید و در ریاضتها کشید تا سوخته و گداخته شد روزی سر و تن و موی پست
بجود نبکریست خود را سوخته و گداخته دید گفت امروز در دنیا چنین گداختی در آخرت چگونه خواهد بود آوازی شنید
که شعبانه تا از درگاه ما بگریزی همچنین ملازم درگاه ما باشی گواه قیامت حالت چگونه خواهد بود پست
رو در صف دوستان ما باش و مترس خاک در گلستان ما باش و مترس گر جمله جهان قصد بجان تو کنند
دل تنگ مکن از آن ما باش و مترس اِنْ اَرَدْتَ الْمَقَامَ الْاَبْدَالِ فَعَلَيْكَ بِتَبْدِيلِ الْاَحْوَالِ.
یقین است که هر که امروز عملی صالح کند فردا مکافات درجات حسان در یابد عقبه بجانند در پیش داریم
که بَيْنَ اَيْدِينَا عَقَبَةً كَئُودًا وَلَا يَصْعَدُهَا اِلَّا الْمُخِفُّونَ اگر آنجا شبگیر نتوانی رفتن بتوبه
نصوح بار گناه از دوش بنه و چون از گناه بیرون آمدی اَلتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ دنیا
مزرعه آخرت که اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ زادی حاصل کن که راه بی زاد نتوان رفت شاه مردان
امیر مؤمنان فرموده که شَدِّدِ السَّفِينَةَ فَاِنَّ الْبَحْرَ عَمِيقٌ وَاَحْمِلِ الزَّادَ فَاِنَّ السَّفَرَ بَعِيدٌ
وَخَفِّفِ الظَّهْرَ مِنَ الْاَوْزَارِ فَاِنَّ الْعَقَبَةَ كَئُودٌ چنین فرموده کشتی را محکم گردان که دریا عمیقست

اشارت است که رسول صلعم فرمود مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَ فِیهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ
عَنْهَا غَرِقَ مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر که در کشتی نوح نشست از غرق ایمن شد و هر که باز ایستاد
غرق شد هر که تولا باهل بیت من کند و پناه بایشان دهد از عذاب خدای ایمن باشد و هر که از ایشان باز
ایستد هلاک شود بعذاب خدای تعالی گرفتار شود و روایت از امام جعفر صادق علیه السلام که زنی بود از جنیان
نام او عقد بحضرت رسالت آمد و شد کردی و علم آموختی و جنیان را تعلیم کردی روزی رسول صلعم
حال وی از جبرئیل پرسید گفت خواهر تست اخبر وفات کرده است بر آنجا شده است بعد از چند روز
عقد را پیش خواجه گفت از عجایب چه دیدی گفت یا خواجه در بحر اخضر بر سنگی سفید ایستاده و
دست بر داشته و میگفت خداوندا تو سوگند خورده که را از دوزخ ... پرهیز کند ... دست کنی بعد از آن گفتم خداوندا
بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از دوزخ خلاص دهد دانم که خلاص دهی ابلیس را گفتم که این چه دعاست
گفت پیش از آدم بهفت هزار سال این نامها را دیدم که بر ساق عرش نوشته و دانستم که گرامی ترین خلق
بر خدای عز و جل ایشان اند هر که ایشان را شفیع آرد حق تعالی حاجت او روا کند هر که پناه بایشان دهد از عذاب خدای
خلاص یابد بیت جهان طوفان و ظلم و موج فتنه است دران شه آل پیغمبر چو کشتی در این کشتی
نشین تا رسته

نشین تا رسته گردی چه اندیشه مال و جاه کشتی اگر چه نیست کشتی جای گشتن دری کشتی رو و بیرون کشتی
چو پیغمبر نکوئی کرد با تو مکن با آل و فرزندانش زشتی به جز نیکی او بد بختی کردن روا را تو با او ... منمای زشتی
فرو مگذار از حق اهل بیتش که گردی دوزخی چون آن بهشتی بهشتی نصرت آل پیمبر بدین معنی تو از اهل بهشتی
دیگر فرمود که اَحْسِنِ الزَّادَ فَاِنَّ السَّفَرَ بَعِیدٌ زاد برگیرید که سفر دور و دراز است زاد اشارت بتقوی
و پرهیزکاریست که وَتَزَوَّدُوا فَاِنَّ خَیْرَ الزَّادِ التَّقْوٰی مرد آن بود که راه دنیا و آخرت با زاد
تقوی ساخته اند چنانکه روایت از عبدالله مبارک که گفت سالی بحج میرفتم از قافله منقطع شدم و بر توکل
میرفتم چون بمیان بادیه رسیدم کودکی را دیدم که میرفت گمان چنان بود که هفت ساله بود یا هشت
ساله با وی نه زاد و نه راحله و نه همراهی با دل خود گفتم بادیه بدین خواری و کودکی بدین خوردی
پس او را گفتم مَنْ اَنْتَ یَا صَبِیُّ گفت عَبْدُ اللّٰهِ گفتم از کجا می آیی گفت مِنَ اللّٰهِ گفتم کجا میروی گفت
اِلَی اللّٰهِ گفتم چه میخواهی گفت رِضَی اللّٰهِ گفتم زاد و راحله ات کو گفت زَادِی تَقْوَایَ وَرَاحِلَتِی
رِجْلَایَ و مرادی مَوْلَایَ زاد من پرهیزکاری منست و راحله من هر دو پای منست و مراد من
مولای منست گفتم مرا خبر ده که تو کیستی گفت دست از روزگار محنت ها بدار گفتم بگو گفت قوم

مظلومون نحن قوم محرومون نحن قوم مطرودون ما قوم ستم رسیده کانیم ما مقهورانیم
ما رانده کانیم گفتم در بیان زیادی کن شعر نحن علی الحوض ذواده نذود و نسقی وراده و ما فاز
من فاز الا بنا و ما خاب من حبنا زاده و من سرنا نال منا السرور و من ساءنا ساء میلاده
و من کان غاصبنا حقنا فیوم القیمة معاده این بگفت و برفت و دیگرش ندیدم تا که بحج رسیدم اورا
دیدم میان رکن و مقام خلق رجوع آمده از مسائل حلال و حرام و شرع و احکام می پرسیدند
گفتم این کودک کیست گفتند علی زین العابدین است علی بن الحسین است گفتم أنت ذهد وتوکل
و آتیت علم و بیان الله اعلم حیث یجعل رسالاته این از ایشان عجیب و غریب نیست زیرا که
خادمه که خدمت ایشان میکرد مثل این از فرزندان ایشان روایت کرده اند چنانکه روایت
کنند مالک دینار گفت سالی بحج می شدم چون از شهر بیرون شدم بو واح گاه رسیدم پیرزنی را دیدم
ضعیفه بر چارپایی ضعیف نشسته مردمان ویرا می گفتند باز گرد که این راه صعبست گفت من چنان
بیرون آمده ام که باز گردم من نه بستر ورا همان سخن گفتم همان جواب داد چون بمیان بادیه رسیدیم
چهارپای وی بماند گفتم ای پیرزن نه ترا گفتم باز گرد که راهی صعبست پیرزن روی سوی آسمان

کرد و گفت الهی

کرد و گفت اللهی لا فی بیتی ترکتنی و لا الی بیتک حملتنی بعزتک و جلالک لو
فعل بی هذا غیرک لما شکوته الا الیک بار خدایا مرا در خانه خودم نگذاشتی و نه
بخانه خودت رسانیدی بعزت و جلال تو که اگر این معامله بمن غیر تو کردی شکایت جز بتو نکردمی
هنوز این سخن نگفته بود تمام که شخصی از گوشه بیابان درآمد زمام ناقه در دست ناقه را پیش او فرو
خوابانید و گفت بنشین وی برنشست و چون از پیش من برفت دیگرش ندیدم تا بحج رسیدم و ورا
دیدم در طواف گاه گفتم بدان خدای که با تو این کرامت کرده که تو کیستی گفت آن از کرامت من
نبود من دختر زاده فضه ام که خادمه خادمه زهرا بود آن کرامت از خداوندگار من بود
با من رسید وخفف ظهرک من الاوزار فان العقبة کؤود پشت خود را از بار گناه
سبک گردان که عقبه رنجانده است در پیش است اشارت بدانکه هر حق که بر ذمه تست آن را ادا کنی
از حق خالقست و از حق مخلوقست هر گاهی بدین خصال قیام نمایی در آفتاب قیامت باز ندارند
و بدوزخ نفرمایند امتان محمد روز قیامت سه گروه باشند گروهی را به بهشت برند و گروهی را
بجانب دوزخ و گروهی را مدت مدید با آفتاب قیامت باز دارند و بعد از آن بشفاعت مصطفی

بهشت برو فصل هشتم روی عن رسول صلی الله علیه وآله وسلم
انه قال اذا کان یوم القیمة یقول الله تعالی میزوا الکافرین من المؤمنین
ومیزوا المنافقین من المخلصین ومیزوا اهل الکذب من اهل الصدق ثم
بکی رسول الله فقال ماذا یلقی امتی یوم القیمة فریق فی الجنة وفریق
فی السعیر رسول صلعم فرمود که چون روز قیامت شود منادی از حضرت حق تعالی ندا کند که
کافران را از مؤمنان جدا کنید ومنافقان را از مخلصان دور کنید و دروغ گویان را از راست گویان
جدا کنید پس خواجه [گریست] گفت چه خواهند دید امتان که گروهی را شادان وخندان بهشت برند وگروهی را
گریان وبا لباس قطران بدوزخ و قومی را مدت مدید در آفتاب قیامت بدارند گویند که آخر این
محشر را شفیعی وپیشوایی باید که بشفاعت او کار ما بر آید روی بجایگه آرند که ای زاهدان عالم بالا
ما را شفاعت کنید تا ازین عذاب خلاص یابیم فرشتگان زبان طعن بگشایند وگویند شما را کار
خویش در دنیا بایست ساخت شما عمر شریف را در دنیا صرف کردید با حریفان پیاله و
با دوستان نواله زده اید با جرم از جرایم شما چه ایم ذلک بر می آید امتان بجواب در نشیند

که آنده‌ام پدر ما

که آنده‌ام که پدر ما از کتم عدم بصحرای وجود می آمد شما زبان اعتراض دراز کردید که اتجعل فیها
من یفسد فیها چون عنایت ازدی بابا بود حق تعالی جواب داد که انی اعلم ما لا تعلمون
آنگه جمله روی بآدم آرند که ای خلیفه حرم کرم ای سرور اهل محشر وعالم وای پدر همگنان ما را شفیع باش
آدم گوید من خود را از گندم نگاه نتوانستم داشت من شما را از آتش چگونه نگاه توانم داشت گوید بر
نوح روید که طوفان را چاره او کرده است در دنیا آب را مرکب او ساخت در آخرت آتش را لجام او
برکنند با صد هزار نوحه وفغان روی بنوح آرند که ای نوح پاک روح ما را شفاعت کن گوید من از دعای
شکایت کرده ام و در رب لا تذر گفته امروز شفاعت شما چون کنم پیش خلیل روید که صاحب کرامت
وپدر ملت اوست جمله روی بخلیل آورند که ای خلیل صاحب کرامت وخلعت یافته حضرت غیب وای
پدر ملت ما اورست گوید مرا دستوری شفاعت نیست که من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه
پیش موسی روید ایشان پیش موسی روند که ای برگزیده درگاه حضرت ایزد متعال وای برکشیده لم یزل
ولا یزال ما را شفیع باش گوید من از جرأت ان هی الا فتنتک زهره آن ندارم که زبان بشفاعت
بجنبانم پیش عیسی روید روی بعیسی ع آورند که ای پسر مریم ودل خستگان را مرهم تویی طبیب تویی که ابرء

الاکمه والابرص در دماداد و آنگوید این عقاقیر که من دارم داروی شفاعت نیست اما آنچه
در کیسه من هست در خزینه جیب عنایت باشد تا من نیز با شما بیایم که امتان را نیکو بپرسیت
و عاصیان را مشفق و کلید در بهشت جز روی بخواجه کائنات شفیع عرصات رفیع درجات
خلاصه موجودات حبیب حضرت اله طبیب علت گناه محمد رسول الله آرند که ای خواجه هیچ سر آن
داری که ما را شفاعت کنی خواجه گوید که امتان من زنهار جان مبرید که من شما را چون اینجا آمدید دیگر
حواله بکسی دیگر کنم همین ساعت بیایم و حلقه در بهشت زنم رضوان گوید کیست گویم پاسبان حرم
چندین سالست تا بر کنگره قصر وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ پاس میداشتم رضوان هنوز
نام من نشنیده باشد که در بهشت باز گشاید و گوید که ای سید عالمیان در آی و ای امام بیت الحرام
بحرام من گویم نگریخته ام من شاهم و چندین هزار سپاه دارم آمده ام که توقیع سلطان استانم
پس خواجه بزیر عرش آید و بسجود افتد و گوید خداوندا امتانم اگر چه گنه کارند بندگان تواند اگر چه بد
کردارند از کردار پشیمانند خطاب عزت در رسد که ای سید عالمیان سر بردار و غم مدار که
منشور وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى بتو داده ایم همه را بتو بخشیدیم و لباس مغفرت در ایشان

پوشانیدیم

پوشیدیم پس امتان روی بهشت آورند شادمان بیت بعصیان نماند کسی در گرو که دارد
چو تو سیدی پیشرو الهی بحق بنی فاطمه که با نور ایمان کنی خاتمه اگر دعوتم رد کنی ور قبول
من و دست و دامان آل رسول دیگر گفتم که امتان سه طایفه باشند یکی بیحساب بهشت روند
و یکی بدوزخ یکی اینکه گفتیم مدتی در آفتاب قیامت باشند تا که خواجه ایشان را شفاعت
کند تا آن جماعت را که در دوزخ کنند هیچ کس را بیرون آرند یا نه مستمع باش و بشنو آورده اند
که روزی جبرئیل علیه السلام نزدیک رسول علیه السلام آمد نه در وقتی که عادت بودی آمد با حزن و اندوه
هرچه تمامتر خواجه گفت ای جبرئیل چه حادثه شده است گفت یا رسول الله در این وقت که می آمدم
حق تعالی فرمود که آتش دوزخ را افروخته تر کردانیدند رسول علیه السلام گفت یا جبرئیل مرا صفت دوزخ
گوی تا چگونه است گفت یا رسول الله حق تعالی فرمود تا آتش دوزخ را برافروختند هزار سال تا سرخ
شد و هزار سال تا سفید شد و هزار سال تا سیاه شد و امروز دوزخ سیاه است چون شب تاریک
حق تعالی آن را هفت طبقه آفریده است و هر یکی را از بهر قومی معین کرده لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ
لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ گفت ای جبرئیل مرا خبر ده که ساکنان این درکات کیانند گفت

از طبق آخرین گفت و بیان میکرد تا بطبقه اولین رسید گفت یا رسول الله عذاب این طبقه کمتر
و آسان تر باشد گفت بگوی که این جای کیست گفت این جای عاصیان امت تو رسول صلعم گفت
یعنی از امت من در دوزخ روند گفت آری آنکه گناه کبیره کرده باشد و بی توبه از دنیا برود
شده خواجه بگریه در آمد و سه شبانه روز میگریست و با هیچکس سخن نمیگفت بمسجد آمدی و نماز را
ادا کردی و باز بخانه شدی و بگریستی و از یاران هیچکس قوت نبود که بپرسند که چه افتاده است
و امیر المومنین حاضر نبود سلمان فارسی بخانه بی بی فاطمه رفت و گفت ای سیده زنان عالم سه
روز است که پدرت بحجره رفته و گریه میکند و با کس سخن نمیگوید و ما نمیدانیم که چه افتاده است فاطمه
برخاست بدر حجره رسول الثقلین و بدر الخافقین آمد و دید رسول صلعم روی بر خاک نهاده و چندان
گریسته که خاک گل شده گفت ای پدر بزرگوار چه حادثه افتاده است رسول صلعم روی از خاک
برداشت گفت یا فاطمه جبرئیل مرا خبر داد که در طبق اولین دوزخ عاصیان امت تو را نشانند
اینست که مرا میگریاند گفت ای سید عاصیان را چگونه بدوزخ برند گفت مردان را بریش و زنان را
بگیسو با کشند چون بکنار دوزخ رسند و هیبت و صلابت دوزخ را ببینند فریاد بر آرند و او ویلا

دو امیجباه واحسر

ابیات از ملا محمد تقی

دوامیجباه واحسرتاه گفتن گیرند مالک را گویند ما را دستوری ده تا بر خود بگرییم مالک ایشان را
دستوری دهد چندان بگریند که آب چشمشان نماند و بجای آب خون بگریند مالک گوید چه نیکو بودی
اگر این گریه شما در دنیا بودی هان ای عاصیان گریه کنید هان ای گنهکاران ناله کنید شعر
الهی اجرنی من عذابک اننی اسیر ذلیل خائف لک اخشع الهی لئن عذبتنی الف حجة فحبل
رجائی منک لا یتقطع الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا بنون ولا مال هناک ینفع مالک دوزخ
عاصیان را در دوزخ اندازد یکبار آواز بر آرند که لا اله الا الله آتش از ایشان دور شود
مالک بانگ بر آتش زند که یا نار خذیهم ای آتش ایشان را بگیر آتش گوید چگونه بگیرم که کلمه
لا اله الا الله میگویند مالک گوید بگیر ایشان را که خدای میفرماید که ایشان را بسوز ولی رویهای
ایشان را مسوز که خدای تعالی را برای روی سجده کرده اند دلهای ایشان را مسوز که تشنگی ماه رمضان
کشیده اند بجا تا آن مقدار که حق تعالی خواهد آنگاه پادشاه عالم جبرئیل را گوید که حال عاصیان
امت محمد چگونه است گوید خداوندا تو دانای بحقیقت [illegible] میدانم و تو هم بنگر جبرئیل بکناره دوزخ
آید مالک را گوید که سرپوش از دوزخ بردار تا بنگرم تا حال عاصیان امت محمد بکجا رسیده است

مالک سرپوش بردارد عاصیان بنگرند جبرئیل را بینند با صورت خوب گویند که این کیست که هرگز صورتی بدین
خوبی ندیده ایم مالک گوید که جبرئیل است که وحی و کلام بمحمد آوردی ایشان چون نام محمد بشنوند بیکبار زار
برآرند که ای جبرئیل محمد را از ما سلام برسان و بگو که عاصیان امت تو در دوزخ گرفتار شده باشند که ما را شفاعت
کند جبرئیل محمد را خبر دهد خواجه هر دو سر را بر روی در افکند و گوید خداوندا عاصیان امت مرا در دوزخ
کردی ایشان را بمن بخش خطاب عزت در رسد که ای محمد ایشان را بتو بخشیدم و لباس مغفرت در
ایشان پوشیدم خواجه ایشان را از دوزخ بیرون آرد و ایشان را بچشمه برد که نهر الحیوان خوانند
از آن آب غسل کنند پاک شوند صورتهای ایشان نیکو شود و بر پیشانی ایشان نوشته باشد که
عُتَقَاءُ الرَّحْمٰنِ مِنَ النَّارِ آزاد کردگان خداوند از آتش دوزخ پس ایشان ببهشت روند اهل بهشت
ایشان را بیکدیگر نمایند که اینها کسانی اند که از آتش دوزخ بیرون آورده اند ایشان گویند خداوندا چون ما را
ببهشت آوردی بر ما رحمت کردی این نشان نیز از ما زایل گردان حق تعالی از پیشانی ایشان آن نشان را
زایل گرداند تا چون مسلمانان از دوزخ خلاص یابند کافران و منافقان گویند کاشکی ما نیز مسلمان
بودی کرد رُبَمَا یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ کَانُوا مُسْلِمِینَ همچنانکه آنانکه از دین محمد بوده باشند

و نیز کافران

گویند کاشکی ما نیز از دین محمد بودمی ای عزیز این نعمت که حق تعالی از برای ما فرستاده است که ما را از امت
محمد گردانیده است زیرا که انبیا برگزیده و رسل پسندیده تمنا کرده اند که از امت محمد باشند آورده اند که
موسی علیه السلام گفت خداوندا در الواح توریت نظر کردم امتانی می یابم که ایشان را شفاعت کنند و مرتبه
شفاعت دهند ایشان را امت من گردان پادشاه عالم گوید که ایشان از امت محمد اند گفت خداوندا امتانی
می یابم که شبانروز پنج وقت نماز بپای دارند و در ماه رمضان روزه دارند ایشان را از امت من گردان
باز جواب آید که ایشان امت محمد اند گفت خداوندا امتانی می یابم که زکوة برد و ایشان دهند
ایشان روا بود زکوة خوردن ایشان را از امت من گردان ندا آید که ایشان امت محمد اند گوید خداوندا
امتانی می یابم که ایشان پیش از همه بهفتاد سال به بهشت روند ایشان را از امت من گردان خطاب
آید که ایشان امت محمد اند پس موسی پیغمبر تمنا کند که خداوندا مرا از امت محمد گردان آورده اند که روزی
ترسای بحضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله اسلام بر من عرضه کن که مسلمان میشوم خواجه گفت بچه چیز ترا اسلام
پیدا شد گفت دوش در خواب دیدم که قیامت برخاسته است خلق محشر در زحمت عظیمند نگاه کردم جماعتی
دیدم سفید رویان و سفید دست و پاک در آمدند و بر صراط بگذشتند کَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ وَالرِّیحِ الْعَاصِفِ

گفتم اینها پیغمبرانند گفت پیغمبر نیستند گفتم اولیا اند گفت اولیا و پیغمبر نیستند امت محمدند پس بسبب
رغبت افتاده در اسلام خواجه سلام بروی عرضه کرد آنگاه خواجه بجواب برون شد جمیع یاران بر در غاری نشسته
آوازی شنیده شد که از غار بیرون می آمد که میگفت خدایا مرا از امت مرحومه گردان یعنی مرا از امت
محمد گردان که بر ایشان خدای رحمت کرده است خواجه یکی از یاران را گفت در رو دیگر گفت در رفت
شخصی را دید روی بر خاک نهاده میگفت خدایا مرا از امت محمد گردان بروی سلام کردم و گفتم تو کیستی
گفت محمد را از ما سلام برسان و بگو که برادرت خضر است از حق تعالی میخواهد که او را از امت تو گرداند
آورده اند که فردای قیامت دو کس را از امت محمد در عرصات حاضر گردانند که ایشان هر دو مستحق
دوزخ باشند یکی را گویند بدوزخ رو روی بدوزخ آورد و دیگری درنگ میکند گویند نمیدانی که ترا گناه فی
گوید دانم مرا بدوزخ می فرستند اما مستحق دوزخ بسبب نافرمانی شده ام اگر امروز نیز نافرمانی کنم عذابم
بیشتر باشد خطاب عزت در رسد که وی را باز گردانید و به بهشت برید دیگری را گویند که بدوزخ رو
وی در رفتن درنگ آورد گویند که چرا نمیروی گوید خداوندا هر چند گناهکار و بدکردارم اما ظن
من بتو چنین نبود امید رحمت تو داشتم گوید راست گفت بنده من ظن نیکو برده است باز گردانید

وبهشت بریدازن

و بهشت برید عزیزان بخدای تعالی ظن نیکو برید آورده اند که پیرزنی بود دو پسر داشت یکی فاسق
و فاجر و یکی عابد و زاهد چون صالح وفات کرد مادرش زاری نکرد آنکه فاسق بود چون بدرک رسید
مادرش جزع و فزع برآورد پسر گفت ای مادر چرا چنین میکنی گفت از بهر آنکه تو بدکرداری مبادا ترا بآتش
دوزخ بسپارند گفت خدای تعالی بر من هزار بار از تو مهربانتر است وی بمرد مرا باک نه بود فغفر الله
له و فضله على اخيه سبعين درجة حق تعالی بر وی رحمت کرد و درجه وی را هفتاد بار بیشتر از درجه برادرش
بلند گردانید **فصل نهم** روی عن رسول الله صلعم سبعة يظلهم الله في ظله يوم
لا ظل الا ظله امام عادل و شاب نشأ في عبادة الله و رجل قلبه متعلق بالمسجد
اذا خرج منه حتى يعود اليه و رجلان تحابا في الله و اجتمعا على ذلك و تفرقا
منه و رجل ذكر الله خاليا ففاضت عيناه و رجل دعته امرأة ذات جمال
و حسب و مال فقال اني اخاف الله رب العالمين و رجل تصدق بصدقة
اخفاها حتى لا يعلم شماله ما انفقه يمينه صدق الله و صدق رسول الله
المناجات پادشاها مرکب بیچاره ایست و درمانده آستانه اوست درگاه تست ای بخشنده

عدیم بخت ز دکان عدیم بیت با سوختگان بجز تو سودا که کند جز تو نظری در دل شیدا که کند
گر لطف توم دست نگیرد امروز تدبیر من سوخته فردا که کند پادشاها شربتی از شربت خانهٔ فضل
و احسانت و قطره از قطرات الطاف و انعامت بحلق های بیچارگان سوختگان فرو چکان مرهم
از دارو خانهٔ کرم بر التیام جراحت های دردمندان و ستمزدگان نه شرح شقاوت های که کاران
بدبختان را بزلال رحمت با کمال خود پاک گردان یا اله العالمین یا خیر الناصرین هرگاه آتش
عقل از مشرقین دل و دماغ علی حب ما اختلفوا فیه طالع شود چون آفتاب داند که روزگار
عالم را سایه نباشد اما چون عادت رفته است که هر کرا از تاب آفتاب زحمتی و از گرما رنجی بوی رسد
سایه طلب کند که دران سایه رنج او براحت مبدل شود رسول خدا از خدا سایه استعاذت کرده است
و گفته که دران روز هیچ سایه نباشد الا سایه خدا یعنی هیچ رحمتی نباشد الا رحمت او و هفت کس در
سایهٔ رحمت خدای باشند اول امام عادل و امام جز عادل نشاید چون بندگان خدا را
در سایهٔ عدل خود بداشته باشد حق تعالی او را در سایهٔ رحمت خود بدارد بر زیر دستان خود
رحمت کن تا زبر دستان بر تو رحمت کنند ارحم من فی الارض یرحمک من فی السماء

اگر ظالم باشی

اگر ظالم باشی دیگری را بر تو مسلط کند وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا عدل
چیست راستی کردن و براستی فرمودن راست باش و راستی کن و براستی فرمای بیت
راستان رسته اند روز شمار جهد کن تا تو زان شمار شوی از همین رسته رستگاری یابی تا دران دسته
رستگار شوی آسمان و زمین بعدل ایستاده است کما بالعدل اقامة السموات والارض
عدل یکساعت از عبادت یکساله بهتر است که عدل ساعة خیر من عبادة سنة دوم از
هفت تن که در سایهٔ رحمت خدای باشند وشاب نشأ فی عبادة الله جوانی باشد که جوانی
خود را مستغرق طاعت و عبادت خدا گردانیده باشد چون جوانان دیگر ایام خود را در بطالت
و بدکاری و معصیت خدا آزاری به پیری رسانیده باشند و این جوان در طاعت و پرهیزکاری
فردای قیامت در سایهٔ رحمت خدا باشد تا ان ای جوان عاقل امروز جوانی خود را غنیمت دان
اغتنم خمسا قبل خمس فتحتق شبابک قبل هرمک تغیری که در طاعت کرده
آن را قضا تلافی کن نمازی که بلهو و طرب گذاشته آن را قضا کن پیش از آنکه پیر شوی
و ضعیفی و پیری بر تو مستولی گردد اگر خواهی که طاعت کنی نتوانی و فردای قیامت

از حسرت و ندامت این کلمه بر زبان راند که یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله
آن خطاب با تو این باشد که اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر وجاءکم النذیر
سیوم از آن هفت تن و رجل قلبه متعلق بالمسجد اذا خرج منه حتی یعود الیه
و مردی که چون بمسجد رود و نماز بگذارد و چون از مسجد بیرون آید دلش با مسجد باشد تا که وقت نماز
در آید که باز با مسجد آید که وان المساجد لله در خانه خدای بجز طاعت خدای بکاری مشغول مباش فلا
تدعوا مع الله احدا چون بمسجد روی بهر گامی که بر داری حسنه در دیوان ثبت میکنند و سیئات
محو میکنند و درجه در بهشت برمیدارند و رسول را بشارت تو فرموده اند که بشر المشائین
فی الظلم اللیل الی المساجد بالنور التام یوم القیمة ای محمد بشارت ده کسانی را
که بمسجدها میروند در شبهای تاریک بنور تمام روز قیامت در پیش ایشان نور و بر راست ایشان
نور و بر چپ ایشان نور یعنی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم چهارم و رجلان
فی الله و اجتمعا علی ذلک و تفرقا منه دو مرد که با یکدیگر دوستی کنند از برای خدا
که چون مصاحب شوند از برای خدا و چون جدا شوند از برای خدا جدا شوند چون دوستی کنی از
برای ماکن

از برای ما کن که هر که دوستی از برای مال و جاه کند آن دوستی چنان است که مال و جاه
باشد که چون مال و جاه برود دوستی نیز رخت از خانه بردارد و بمنزل دیگر فرود آورد
در این دوستی هیچ خیر نباشد و لا خیر فی ود امرء متلون اذا الریح مالت مال حیث
تمیل اول دوست خدا را بشناس و با وی دوستی کن و دشمن خدا را بشناس و با وی دشمنی
کن با دشمنان خدا دوستی مکن که ترا از آن نهی کرده اند که یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا
عدوی و عدوکم اولیاء المتقون دوست خدا کیست رسول و اهل بیت و دوستان ایشان
و دشمنان خدا کیست دشمن رسول و اهل بیت و دشمن دوستان ایشان دوستی ایشان متابعت
ایشان در دین ایشان است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله آورده اند که
روزی خواجه فرمود که دوستی با دوستان خدا کنید و دشمنی با دشمنان خدا کنید کسی برخواست و گفت
یا رسول الله دوست خدا کیست اشارت بعلی کرد و گفت ولی هذا ولی الله و عدو هذا
عدو الله دوستی این مرد دوستی خدا است و دشمنی این مرد دشمنی خدا است و گفت دوست
و را دوست دار اگر کشنده فرزندت بود و دشمن او را دشمن دار اگرچه پدر و فرزندت باشد

وگفت حبّی وحبّ علی کنز من کنوز العرش وحبّ اولاده زاد العباد الی الجنّة وحبّ فاطمة
وامّها خدیجة براءة من النار دوستی من و دوستی علی گنجیست از گنجهای عرش و دوستی فرزندانش
زاد بندگانست تا بهشت و دوستی فاطمه و مادرش برائتست از آتش دوزخ حق تعالی بهشت و دوزخ
را از بهر دوستی و دشمنی علی و فرزندانش آفریده است آورده اند که روزی امیر المؤمنین نشسته بود و در
پیش وی درخت اناری خشک بود و جماعتی دوستان و دشمنان در آمدند امیر المؤمنین گفت امروز آیتی
بشما نمایم چون مائده عیسی در بنی اسرائیل گفتند آن چیست یا امیر المؤمنین گفت درین درخت
انار نگاه کنید نگاه کردند درخت در اهتزاز آمد و سبز شد و شاخ بکشید و انار بیاورد و ایشان
تعجب میکردند گفت برخیزید بسم الله گوئید و انار باز کنید برخاستند و بسم الله گفتند
آنان که دوستان بودند انار باز میکردند و آنان که دشمنان بودند دست بهر اناری که میرسانیدند
بالاتر میرفت و دست ایشان نمیرسید گفتند یا امیر المؤمنین چگونه است که دست بعضی میرسد و دست
بعضی نمیرسد گفت فردای قیامت نیز چنین باشد که دوستان ما در بهشت نشسته
باشند و دشمنان ما در دوزخ و دوستان چون میل میوه کنند درخت سر فرود آرد تا ایشان میوه باز کنند

بی زحمتی

بی زحمتی وذُلّلت قطوفها تذلیلا و دشمنان در دوزخ در بهشت می نگرند و آن نعمتها می بینند
و دست ایشان بدان نرسد بهشتیان را گویند پاره آب بر ما ریزید یا از آن نعمتها که روزی شما
کرده اند افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله ایشان گویند فارغ باشید که از این هیچ
بشما نرسد که حق تعالی بر کافران حرام کرده است که حرّمهما علی الکافرین آورده اند که امیر المؤمنین
در مسجد بود و امام حسن علیه السلام بیمار بود از امیر المؤمنین انار خواست امیر المؤمنین دست بستون مسجد
شاخ از ستون بیرون آمد و بروی چهار انار بود باز کرد دو را بامام حسن علیه السلام داد و دو را بامام حسین علیه السلام داد
گفتند یا امیر المؤمنین این از کجاست گفت از بهشت گفتند تو بدان قادری گفت من قسیم بهشت و دوزخم فردا
دوستان خود را در بهشت و دشمنان را در دوزخ برم شعر علی حبّه جنّة قسیم النار والجنّة وصیّ المصطفی حقا
امام الانس والجنّة یا ذی المعارج ان قصرة فی عملی وعزّنی من زمانی کثرة املی وسیلتی احمد وابناءه
وابنته الیک ثم امیر المؤمنین فرموده است که فردای قیامت منادی ندا کند که این جیران الله
همسایگان خدا کو برخیزید و بجانب بهشت روید جماعتی برخیزند و روی ببهشت آرند و فرشتگان پیش
باز آیند و گویند من انتم شما کیستید گویند ما همسایه خدائیم گویند چه کرده اید که بدین مرتبه رسیده اید گویند

در دنیا دوستی از برای خدا کرده ایم باید بر وی فرشتگان گویند بروید به بهشت هَنِيئًا لَكُمُ الْجَنَّةُ
گوارنده باد شمارا بهشت پنجم وَرَجُلٌ ذَكَرَ اللّٰهَ خَالِيًا فَفَاضَتْ عَيْنَاهُ مردی که در خلوت
خدارا یاد کند از خوف عقاب او و شوق ثواب او از دو چشم او آب روان شود فردای قیامت در
سایهٔ عرش خدا باشد و آتش دوزخ چو با آب چشم فرو میرد و گذرت بر دوزخ خواهد بود و در خلوت بنشین
و از عمر گذشته تباه خود و از نامهای سیاه خود یاد کن و توبه بیار و قطرهٔ چند از دیده ببار و بترس
از آتش که آتش انگیز وی آدمی و سنگ بود اِتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ
منصور عمار گوید سالی بحج می شدم بکوفه فرود آمدم شب در کوچها می شدم بدر خانهٔ رسیدم آوازی
از آن خانه بیرون می آمد که یکی میگفت خداوندا از گناهی که کرده ام مخالفت تو نخواستم
و عذاب تو جاهل نبودم اما شقاوتی بمن روی نمود و بدبختی حاصل شد خداوندا اگر مرا نیازری و رحمت
نکنی که مرا آمرزد و بر من رحمت کند منصور گفت دهن بر شکاف در نهادم و این آیت بخواندم
که فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ آن شخص نعره بزد و ساعتی اضطراب
کرد و ساکن شد در سر از آن کردم و دیگر روز بامداد بر در سرا شدم پیرزنی را دیدم گریسته

وجنازه در پیش

و جنازه در پیش گفتم این پیرزن این کیست که وفات کرده است گفت جوانی بود خدای ترس از فرزندان
رسول دوش در ورد و مناجات خود بود یکی بدین در بگذشت و آیتی از قرآن بخواند وی ساعتی اضطراب کرد
و جان عزیز بحق تسلیم کرد گفتم طوبی له چنین باشد اولیاء خدا ام منصور گوید بسجده در شدم جوان را دیدم نماز
میگزارد و با خضوع و خشوع و گریه تمام گفتم ازین جوان بوی آشنائی می آید توقف کردم تا سلام باز داد گفتم
ای جوان میدانی خدای را وادی ایست در دوزخ نام لظی نَزَّاعَةً لِلشَّوَىٰ وی نعره بزد و بیهوش شد چون
بهوش آمد گفت زیادت کن گفتم يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ
وَالْحِجَارَةُ آن جوان نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد بجاروی قیام نمودم چون جامه از وی برکشیدم بر سینه اش
نوشته دیدم بخط سبز فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ چون وی را دفن کردم
شبانه وی را در خواب دیدم که می آمد و تاج بر سر نهاده گفتم مَا فَعَلَ اللّٰهُ بِكَ خدای با تو چه کرد گفت مرا بدرجهٔ
شهدا برسانید و زیاده تر گفتم زیاده تر چرا گفت لِأَنَّهُمْ قُتِلُوا بِسَيْفِ الْكُفَّارِ وَقُتِلْتُ بِسَيْفِ
الْمَلِكِ الْجَبَّارِ ایشان بشمشیر کفار کشته شدند و من بشمشیر ملک الجبار بیت عاشق بسلیه چاه خود دوست
فردوست غازی بغزای دشمن اندر تک و پوست چون کشته شوند آن چه این کی باشد که کشته دوست

وبن گشته دوست ششم از آن هفت کس که در سایهٔ رحمت خدای باشند وَرَجُلٌ دَعَتْهُ امرأةٌ ذاتُ
جَمالٍ وَنَسَبٍ وَمالٍ فَقالَ اِنّي اَخافُ اللهَ رَبَّ العالَمِينَ مردی که زنی صاحب جمال اورا
دعوت کند او گوید من از خدای می ترسم که پروردگار عالمیانست حسن بصری گوید که در بغداد آهنگری را
دیدم که دست در میان آتش میکرد و آهن تفسیده بدست میگرفت و آن را کار میفرمود گفتم این
چه حالتست گفت قحط سالی بود زنی صاحب جمال نزدیک من آمد و گفت مرا طعامی ده که کودکان
یتیم دارم گفتم تا بمن راست نکردی ندهم آن زن برفت و دیگر روز باز آمد همان سخن گفت
و همین جواب شنید روز سیوم آمد و گفت ایمرد از دست کار رفت و من در دام آنچه تو گفتی
اما خلوتی باید که کسی ما را نبیند آن زن را بخانه بردم و در خانه ببستم و خواستم که قصد وی کنم
گفت ایمرد نه شرط کرده ایم که خلوتی باید که کس ما را نبیند گفتم که می بیند گفت خدای می بیند که پادشاه
بحق است و چهار گواه عدل دو فرشته که بر تو موکلند و دو که بر من موکلند سخن آن زن در من اثر کرد
دست از وی بداشتم و ویرا طعام دادم آن زن روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا چنانکه
این مرد آتش شهوت را بر خود سرد کردانید آتش دنیا و آخرت را بر او سرد گردان پس آنچه دیدی
برکت دعای آن زنست

ببرکت دعای آن زنست هر کس که امروز آتش شهوت را بر خود سرد گرداند فردا که بر صراط گذر کند
آتش دوزخ بفریاد آید که یا مُؤْمِنُ فَاِنَّ نُورَكَ اَطْفَأَ لَهَبِي ای مؤمن زود بگذر که نور تو زبانهٔ
مرا فرو نشاند هیبت چو شهوت آتشست از وی بپرهیز بخود بر آتش دوزخ مکن تیز در آن آتش نداری
طاقت سوز بصبر آبی بر آن آتش زن امروز و هر که متابعت لذات شهوات بکند و از حرام و زنا
پرهیز نکند فردا با آتش دوزخ گرفتار شود آورده اند که عیسی پیغمبر بگورستانی گذر کرد گوری دید که
آتش از وی بر می آمد عیسی دوگانه بگذارد و عصا بر گور زد گور شکافته شد شخصی را دید در میان آتش گفت
چکرده که بدین عذاب گرفتار شده گفت یا روح الله من مردی بودم از عقب زنان رفتمی و ناشایستها
کردمی چون وفات کردم مرا دفن کردند آوازی آمد که ویرا بسوزید از آن روز باز مرا میسوزند عیسی گاهی
ماری دید سیاه عظیم در گور وی پرسید که با این مسکین چه میکنی گفت تا ویرا دفن کرده اند از وی غایب
نبودم با زهری که اگر از این قطره بر رود نیل و بار رود فرات افتد جمله زهر قاتل شود آن شخص گفت
یا روح الله از حق تعالی درخواه تا بر من رحمت کند عیسی درخواست خطاب عزت در رسید که هر که
آن کند که او کرده ما او را عذاب کنیم که کس را نکرده باشیم اما چون تو از ما درخواستی او را بخشیدیم

علیی گفت میخواهی که با من باشی گفت عاقبت چه باشد گفت مرگ گفت نمیخواهم که سیصد سالست
کرده که هنوز تلخی جان کندن در کام هست علیی دعا کرد تا ان شخص باز بگور فرو رفت و گور بر وی
راست شد هفتم از ان هفت تن که در سایه رحمت خدا باشند وَرَجُلٌ تَصَدَّقَ بِصَدَقَةٍ
فَاَخْفَاهَا حَتّٰى لَا يَعْلَمَ شِمَالُهُ مَا يُنْفِقُ يَمِينُهُ مردی که صدقه بدست راست کند وان را
پوشیده کند چنانکه دست چپ را از ان خبر نباشند تا ریا امیخته نشود فردای قیامت در سایه رحمت
خدای باشد آورده اند که چون حق تعالی کوهها را بیافرید فرشتگان سنگ ندیده بودند گفتند خداوندا
چیزی باشد که بر سنگ غالب باشد گفت آهن غالب باشد گفتند چه چیز است بر آهن غالب گفت آتش گفتند
چه چیز باشد بر آتش غالب گفت آب گفتند پادشاها چه چیز باشد بر آب غالب گفت خاک گفتند الها
چه چیز باشد بر خاک غالب گفت باد گفتند خداوندا اعظم ترین و غالب ترین همه چیز باشد گفت بنده که صدقه
بدست راست دهد و پوشیده دارد چنانکه دست چپ را از ان خبر نباشد بزرگتر من از همه عظیم تر است
و بر همه چیزها غالب تر هر که میخواهد که او را حق تعالی از افات و بلیات نگاه دارد باید که صدقه
دادن مداومت نماید اگرچه اندک باشد تَصَدَّقُوا وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ صدقه بدهید اگرچه نیم خرما
باشد آورده اند

باشد آورده اند که در بنی اسرائیل قحطی بود زنی لقمه نان در دست داشت و در صحرا با کودک هیزم
جمع میکرد وزان لقمه نان در دهان نهاد درویشی حاضر بود گفت یا امة الله بجوع الجوع زن لقمه را
از دهن بیرون آورد و در دهن درویش نهاد در ساعت گرگی پیدا شد و کودک آن زن را در ربود
و ببرد حق تعالی فرشته فرستاد تا کودک را از گرگ بازستاد و پیش او آورد و گفت بستان که
این لقمه بعوض آن لقمه است که در دهن درویش نهادی مَنْ كَانَ لِلّٰهِ كَانَ اللّٰهُ لَهُ از امام جعفر صادق ع
روایت که در زمان پیشین عابدی بود هشتاد سال عبادت کرده بود اتفاقا نظرش بر زنی
صاحب جمال افتاد و دلش بدو میل کرد زن را بخود دعوت کرد زن اجابت کرد با آن زن خلوت
کرد در حال ملکوت گلوی وی بگرفتند در ان ساعت درویشی بر وی بگذشت عابد اشارت کرد که
در زیر گلیم نانست بر داد درویش برداشت ملکوت روح عابد را قبض کرد بسبب آن زنا هشتاد
سال عبادت او را باطل کرده دید و بدان نان که بدرویش داد او را حق تعالی بر وی رحمت کرد
بیت مگذار ز نان دهی بدرویشی بهتر از گنجهای تو خیر است هرچه داری نصیب تو آنست وانچه باقیست از
کسی دیگر است فصل دهم رَوَى عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم اَنَّهُ قَالَ قَدِّمُوا اِنْ تُقَدِّمُوا

فَإِنَّ لُقْمَةً أَيْدِيكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ عَشْرَةِ آلَافِ دِينَارٍ يُوصُونَ بِهَا بَعْدَ مَوْتِكُمْ
وَاعْلَمُوا إِنَّ خَيْرَ أَعْمَالِكُمُ الَّتِي بَعْدَ مَوْتِكُمُ الصَّدَقَةُ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تَخْرُجُوا مِنَ
الدُّنْيَا نَادِمِينَ. فَإِنَّ الطَّرِيقَ وَاضِحٌ وَتَعَاهَدِ الْفُقَرَاءَ فَإِنَّ لَهُمْ دَوْلَةً بَعْدَ
مَا بَيَّنَ اللهُ وَلَا تَلُومُوا إِلَّا أَنْفُسَكُمْ صَدَقَ اللهُ وَصَدَقَ الرَّسُولُ اللهِ مي فرمايد كه اي
مومنان و موحدان خزانهٔ طاعت را پر كنيد پيش از آنكه منشور عزل بر خوانند كار روز درماندگی
لب زنيد پيش از آنكه كتاب مستوفيان از رگ دل درمانيد در مزرعهٔ دنيا كشت طاعت و خيرات
كنيد پيش از آنكه اسرار يَوْمَ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ ظاهر شود از مال خود منفعت بعيد و بهره
برداريد پيش از آنكه وارث غارت كند مال جمع كردهٔ خود را بقيامت فرستيد پيش از آنكه
دشمن بخرابات فرستد زنهار كه دل بوصيت منهيد كه وارث ذرهٔ نه انديشد و جهد بايد داد
برده معتبر عالم چنين فرمود كه بجلال ذي الجلال كه لقمهٔ بدست خود بخلق گرسنه رسانيدن
بهتر است از آنكه بده هزار هزار دينار وصيت كني زيرا كه دار دنيا دار آخرت و دار عقبی
دار جبار كاری كه وطن جبار بود در حضرت جبار معتمد بود و إِنَّ اللهَ تَعَالَى مَعَ طَيِّبِ لَا
يَقْبَلُ

يَقْبَلُ إِلَّا الطَّيِّبَ آورده اند كه فردای قيامت چون بنده در تاريكی و سختی باند صورتی زيبا
بيند كه بيايد و دست او را بگيرد و از آن سختی و تاريكی بيرون آرد بنده گويد تو كيستی كه چنين خوب
روی خوش خوی و خوشبوی گويد كه من الصدقه توام كه در دار دنيا داده از برای درماندگی امروز
لَوْ زِدْتَهُ لَزِدْنَاكَ اگر بيشتر دادی مكافات بيشتر يافتی پس آن بنده حسرت و پشيمانی
خورد كه چرا بيشتر ندادم پس هرچه پيش فرستادی فردا دستگير تو باشد وَمَا تُقَدِّمُوا
لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللهِ در دار دنيا يكی را ده عوض دهند كه مَنْ جَاءَ بِا
لْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا و هرچه نگاه ميداری فانی خواهد شد و از پيش هرچه فرستادی باقی
ماند نزديك خدای تعالی مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللهِ بَاقٍ آورده اند كه در روزگار پيشين
پادشاهی بود جبار و ستمكار و درويشان را دشمن داشتی منادی فرمود كه هركه درويش را چيزی
دهد دستهاش ببرند اتفاق افتاد كه زنی در وقت چاشت طعامی در پيش داشت درويشی بروی
بگذشت از وی طعام خواست گفت ميترسم كه دستم ببرند درويش الحاح كرد و سوگند داد زن دو گرده
نان بدرويش داد خبر بپادشاه رسيد بفرمود تا دستش ببريدند زن بيچاره درمانده شد روزگاری
برآمد

روزی آن زن کودکی در آغوش گرفته بود بصحرا شد بکنار آبی رسید خواست که آبی بیاشامد
دهن در آب نهاد کودک در آب افتاد و غرق شد و فریاد برآورد و نگاه کرد دو شخص را دید که
در میان آب رفت و کودک را بیرون آوردند و گفتند دست تراچه رسیده است زن حال
وقصه باز گفت گفتند میخواهی که دستهای ترا باز بجای خود داریم گفت میخواهم گفتند دستها در آستین
کش در کشید دعا کردند و گفتند دستها بیرون آر بیرون آورد هر دو دست او درست شده بود
و در گفت مارا می شناسی گفت نه گفتند ما آن دو گرده نانیم که بدرویش دادی که به آن دست بریدند در وقت
در ماندگی است آمدیم و کودکت را از هلاکت برهانیدیم و دست ترا باجای آوردیم مَنْ كَانَ لِلّٰهِ
كَانَ اللّٰهُ لَهُ عزیزان درین سرای غنا و زندان بلا رفقا بهترین اهل عالم که صحبت با درویشان
دار الفت با درویشان کن و ایشان را از خویش بیرون مکن وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ الآیه
محبت فقرا درین سرای فنی اختیار کن که فردای قیامت کار کار درویشان خواهد بود که
فُقَرَاءُ اُمَّتِی مُلُوكُ اَهْلِ الْجَنَّةِ اگر میخواهی که یکی از پادشاهان اهل جنت را ببری در این سرای
نعمت ببینی در گزیدان درویش بخویش همایه در سرش دستار نه در پایش پای افزار نه پوشش
کالیده شبهانانیده

کالیده شبهانانیده کسی در ایشان ننگرد و جواب سلام ایشان ندهند ایشانند که حق تعالی ایشان را
رد نکنند و هرچه خواهند با ایشان دهد بزرگی گوید که در بیت الحرام شدم درویشی را دیدم که گفت
اگر نعلینم باز دهی خوب و اگر نه همین ساعت قندیلهای خانه است بشکنم گفتم دیوانه است یا مجنون
رسیده در حال دیدم که یکی می آمد و نعلین می آورد و گفت درویش [illegible] درین صفه [illegible]
که نعلینت باز دادیم ای درویش در وقت دیماه چون در باغ روی گلهای لطیف فاز کثیف [illegible]
باش تا روزی چند بر آید و مشاطه بهار بر لب جویبار راسرارش در جلوه آرد و فردا آن گدای ژنده
پوش را ببینی که می آید اَلْمُلْكُ بِيَمِينِهِ وَالْخُلْدُ بِشِمَالِهِ بیت شعر لا تعذلنی [illegible]
فانما هی اقسام و ارزاق وَكُنْ مُحِبًّا لَهُمْ تَرْجُو شَفَاعَتَهُ فللمساكين يوم الحشر اوفاق بیت
ننگ از فقیر و شعث و اغبر مدار از انکه در وقت مرگ اشعث و در گور اغبری دامن مکش ز صحبت
ایشان که در بهشت دامن کشان سندس مطرزند و عبقری نور زمین ز طلعت ایشان منور است
چون آسمان بزهره و خورشید و مشتری درویشان را چه خبر است اگر چه [illegible] دیگر شان
بود بابیشی که عقلای عالم دانایان بنی آدم از پادشاه عالم فقیری و درویشی خوشنودند

اول آنکه انبیاء برگزیده و رسل پسندیده شب و روز دعا میکردند که خداوند ما را از امت
محمد کردان محمد دعا میکرد و میگفت اللهم احیني مسکینا و احشرني في زمرة المساکین
دوم آنکه انبیا و رسل هرگاه که ببلای گرفتار شدندی بمحمد رسول الله شفیع آوردندی و کانوا یستفتحون
علی الذین کفروا و محمد رسول الله درویشان صحابه خود را چون سلمان و ابوذر را شفیع آوردی
و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یستنصره بدعاء المهاجرین سیوم
آنکه فردای قیامت جمله زهاد و عباد از تقصیر طاعت خود عذر خواهند و حق تعالی بجودی خود
بی کام و بی زبان از درویشان عذر خواهد گوید عبدي لم اشغلک الدنیا هوانا
بک علی انزل الجنة لتری ما اعددت لک من النعیم بنده من دنیات ندادم نه برای
آنکه دنیا بتو دریغ بود از آنکه تو بدنیا دریغ بودی پست دنیات ندادم نه از خواری تست
کونین فدای یکنفس زاری تست هرچند دعا کنی اجابت نکنم زیرا که مرا آواز زاری تست امروز
بهین صفهای اهل قیامت درگذر درین اشخاص درمانده درنگر هر که را بر تو طعامی یا انعامی
یا اکرامی یا جواب سلامیست همه را بتو بخشیدم دست گیر و به بهشت درآر آورده اند که
درویشان

درویشان صحابه یکی را نزدیک رسول فرستادند که رسول را بگوی که یا رسول الله من
رسول درویشانم بتو آن شخص بیامد و پیغام بگذارد رسول گفت مرحبا بک و بمن جئت
من عندهم جئت من قوم احبهم الی الله یعنی که از نزد کسانی آمده که محبوب ترین
خلایق اند بنزدیک حق تعالی گفت یا رسول الله درویشان ترا سلام میرسانند و میگویند
هر چیزی که بود توانگران بردند و ایشان حج میکنند و ما نمی توانیم صدقه و زکوة میدهند و ما را
دست رس آن نیست فضل مال از پیش میفرستند و ما را مال نیست رسول گفت بلغ عن الفقراء
من افتقر منهم و صبر فله ثلث خصال لیس للاغنیاء منها شیء درویشان که
بر درویشی خود صبر کنند ایشان سه خصلت کرامت کنند که هیچ توانگران را نبود اما الخصلة
الاولی ان في الجنة غرفة ینظر اهل السماء الیها کما ینظر اهل الارض الی النجوم
لا یدخلها الا نبي او فقیر او مومن فقیر را در بهشت غرفه ایست که اهل آسمان بدان
غرفه منگرند همچنانکه اهل زمین ستارگان را و دران غرفه نرود مگر پیغمبر یا شهید یا مومن درویش
و اما الثانیة ان یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و هو

بمقدار خمس مائة عام يتمتعون فيها حيث شاء ويدخل سليمان ابن داود الجنة
بعد الانبياء باربعين سنة عاما بسبب الملك الذي اعطاه الله یعنی درویشان پیش
از توانگران در بهشت روند بمقدار نیم روز که پانصد سال دنیا باشد و سلیمان بن داود بعد از
پیغمبران بچهل سال دیگر در بهشت رود بسبب ملک که ورا دادند اما الثالثة خصلت سیوم آنست
که چون درویش باخلاص بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم چنان باشد که ده هزار دینار در راه او ایثار
کرده باشد و اگر توانگر گوید بثواب آن نرسد اگرچه ده هزار دینار با آن صدقه کند رسول درویشان باز
گشت و پیغام بدرویشان رسانید گفتند رضینا یا رب تا ان ای درویش هرکه دنیا طلب کند از عقبی
باز ماند و هرکه مولا طلبد دنیا و آخرت طفیل او باشد که من کان لله کان الله له طاوس یمانی گوید
سالی بحج میشدم خواستم سعی کنم میان صفا و مروه چون بر کوه صفا شدم جوانی را دیدم با صفا جامه
کهنه پوشیده آثار صالحان در وی مشاهده کردم چون بر جای صفا شد چشمش بر کعبه افتاد روی سوی
آسمان کرد و گفت ناعریان کما تری فما تری یا من یری ولا یری لرزه بر اعضای من افتاد

نگاه کردم دو طبق

نگاه کردم دو طبق دیدم که از آسمان فرو آمد دو برد بر زبر آن نهاده طبقها در پیش وی نهاده
شد میوه ها دیدم بر آن طبقها نهاده که مثل آن ندیده بودم وی بمن نگریست و گفت یا طاوس
گفتم لبیک یا سیدی و تعجب زیاده شد از آنکه مرا بشناخت گفت یا طاوس ترا بدین حاجت
نیست گفتم بجامه ام حاجت نیست آنچه بر طبق است آری وی گشتی و از آن بمن داد و آن را بر و فشاندم
خود بستم آنگه وی برد را یکی را ازار ساخت و یکی را ازار و آن کهنه را که داشت بصدقه داد و
روی بر ده نهاد و میگفت رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انك انت الاعز الاکرم
من در عقب وی برفتم زحمت انبوه میان من و وی جدا افکند بیکی از سالکان رسیدم و ویرا از حال آن جوان
پرسیدم گفت وه چیک یا طاوس تو ویرا نمی شناسی وی آدم دوست و رهبر است او مولانا
زین العابدین علی بن الحسین است پس در فراق وی بودم و حسرت میخوردم تا که بخدمت وی رسیدم
و از وی نفع بسیار گرفتم از امام محمد باقر رض روایت کرده اند که گفت عبد الملک مروان علیه اللعنة آن
سرای ها دید و ویران طواف خانه میکرد و پدرم در پیش وی طواف میکرد وی گفت این کیست که در پیش
من ایستاده است گفتند زین العابدین علی بن الحسین است گفت او را باز گردانید باز گردانیدند گفت ای علی

ابن الحسین من کشنده پدرت نیستم پس چه چیز ترا منع میکند که نزدیک ما نمی آیی امام گفت بدرستی که
کشنده پدرم بود آنچه کرد دنیا و آخرت خود تباه کرد آنگاه گفت پیش ما آی تا از دنیای ما چیزی بیابی امام چون
این بشنید بنشست و ردای خود دگرگون کرد و گفت خداوندا از صحبت دوستان خود بوی نمای چون بنگرست
آن ردای او پر از درها بود که نور آن درها بصر را خیره میکرد گفت کسی که صحبت وی با خدا چنین باشد
بدنیا چه حاجتش باشد آنگاه گفت خداوندا بدنیا حاجت نیست چون باز نگریست هیچ ندیدند والله اعلم

فصل یازدهم رُوِیَ عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ اَصْبَحَ مُعَافًا
فِی بَدَنِهِ اٰمِنًا فِی سِرْبِهِ وَعِنْدَهُ قُوتُ یَوْمِهِ فَكَاَنَّمَا حِیزَتْ لَهُ الدُّنْیَا بِحَذَافِیرِهَا
صَدَقَ اللهُ وَصَدَقَ رَسُولُ اللهِ **مناجات** ای مصور متکلم وای مقدر سپهر بر آرنده
خزان و بهار وای منقلب ان لیل و نهار آن پادشاهی را میگویم که بوقت ازلی [illegible] لم یزلی
بر همه ملوک جبار و سلاطین قهار و پادشاهان روزگار پادشاهست آن علیمی که بکمال علم بی
نقصانش از اسرار سالکان صادق و مومنان موافق و مخالفان منافق آگاهست آن رحیمی
که رحمت بیکرانش چون موج مغفرت زند نیکوکننده کارهای تباهست آن حلیمی که درگاه بی‌نیازش سالکان

صادق راز آگاه

صادق را راز آگاه و مشتاقان عاشق را راز خواهست خوشا صاحب دولتی که در سحرگاه که هنگام
وصال محب بمحبوب است و عاشق بمعشوق بدرگاه لایزالش راه است و وای بران جاهل غافل
که سرمست شهوت و غرق دریای جرم و گناه بخواب گاهست **فرد** گفتم ز ملکی که نام او اله است
وز سوز دل بنده خود آگاهست **بیت** ای نام اعظمت در گنجینه شفا دلهای سوخته را ز کرم مرهمی فرست
یارب بلطف خویش گناهان ما بپوش روزی که رازها فتد از پرده بر ملا هر بنده که با درگه او آرد روی
غفار گناه و رهنمای راهست پادشاها از دلهای سوختگان آگاهی خداوندا دران حالت درماندگی
که امید از خلایق منقطع گردد امید ما را از رحمت خود منقطع مگردان یا اکرم العالمین و یا [illegible]
رونقست از آن مدارس [illegible] رسالت مهندس حجره جلالت فهرست مکارم اخلاق سلطان سروران
آفاق خواجه [illegible] لطیفه روز الست مدار پرگار افلاک برگزیده ساکنان خاک غبار
تکثر انا ارسلناک شاه رقعه نبوت ماه بقعه فتوت سید انبیا سرور اصفیا محمد المصطفی
[illegible] این خواجه که شمه از نعت او بگوش رسانیدم می فرماید که هر که بامداد برخیزد و تن درست و
قوت یک روزه داشته باشد گویی که همه دنیا بر وی جمع شده باشد **بیت** کو سلامت و نانی دارد

وز نشستن آشیانی دارد   نه خادم کس بود نه مخدوم کسی   گوشه دنیایی که خوش جهانی دارد
این نعمتهاست که هیچ چیز در مقابل آن نباید   اما تو قدر این نعمتها نمیدانی و شکرش چنانکه می باید
نمیگذاری اگر روزی تنت بیمار شود یا خوف نفس و مال و اهل و عیالات پیدا شود و لذت حیات نماند
یا اگر دولت مساعدت ننماید محتاج چون خودی گردی که نانت ندهد و آبت ببرد آنگه قدر این نعمتها
بشناسی و بشکرش قیام نمائی با لطف حق جفا مپذیر با فضل محقق راه خطا مرو و از کمال لطف پادشاهی
که ترا بزرگ گردانیده است بر بسیاری از مخلوق خود و تفضیل نهاده است بعقل و نطق و تمیز
و حکمت و صورت نیکو و قامت راست و تدبیر معاش چنانکه فرمود وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ
حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ
تَفْضِيلًا چنانکه او ترا بزرگ و گرامی گردانیده است تو نیز خود را گرامی و بزرگ دار اگر عقل
و تمیز و علم و حکمت را کار فرمایی بدرجه جبرئیل و میکائیل برسی و اگر در راه جهل و ضلالت قدم
زنی از جمله بهایمت شمرند بلکه کمتر و گمراه تر که أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ پس چون زمام
اختیار بدست تست رضای او حاصل کن و هوای خود مگرد که هوا طاغوت است و فای او طلب کن که

نفس تو ره زنست

نفس تو ره زن تست و دستمال شیطان مشو با شهوات محب با لذات مخمر شعار اشعار خود کن تقوی را
زاد کن بر مرکب شوق سوار شو با نفس اماره و شیطان خون خوار جهاد کن دیده و گوش و زبان را
مسمار حیا بر زن از شهوات و شبهات امانی دو جهانی برگذر باش عاشق و از لبیک طلب بزن
تا نگرانه دل تو گشوده شود بواسطه آن سعید ابدی گردی و از مکر دشمنان بجهی و از محنت زندان برهی
با دوستان در بوستان شراب انس بچشی اگر امروز بهوای نفس زندگانی گذرانی فردا در رنج
دراز بمانی اگر امروز بریاضت کوشی و زحمتی بری فردا بباغ و بوستان بهشت نشینی گویند که ای رنج کشیده
دنیا تماشا کن و ای طالب رضا طرب کن وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ امام
جعفر صادق علیه السلام می فرماید که ای دون همت تو خود را نمی شناسی نرخ خود را از بهشت فروتر مکن
بهای تو بهشت است إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ می فرماید
حق تعالی که بخرید نفسها و مالهای مؤمنان را به بهشت در بیع بایع و مشتری و بها و دلال باید
درین بیع مشتری خدای جبار است و دلال محمد مختار است بایع بنده مؤمن دین دار است بها بهشت
و دار القرار است نِعْمَ الْمُشْتَرِي الرَّبُّ الرَّحِيمُ وَنِعْمَ الدَّلَّالُ الرَّسُولُ الْكَرِيمُ وَنِعْمَ الثَّمَنُ

جَنّٰتِ النَّعِیم نگفت که بهشت میفروشم اگر گفتی که بهشت میفروشم کرا زهره بودی که گفتی بخرم بهشت
نافروخته ماندی و بنده ازین خبر بریده پس تا من بنه برآمدی و افلاس پیدا گشتی و گفت این مبایعت
مرا با مؤمنانست از آنکه خدای را شناخته اند و هر که کسی را شناسد چیزی قیمتی از و بهای اندک تواند
خرید و نسیه [illegible] را آن منزلت نهم که با او مبایعت کنند تا از تو متابعت نبود از دو مبایعت نبود
و متابعت در سرای شرع مردود و شارع در میان دلالت بان هر که با این دلال آشنا شود او را
کجا شود که مبایع ما باشد مبایع ما نشود تا متابع رسول ما نگردد و بگو ای محمد فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ
دعوی دوستی او میکنی که خدمت او بر میان بند تا از دو خدای محبت یابی هر که چیزی بهای دارد
به مال دهد تا آن را عرضه کند تا که او رنجور باشد بخر که او را جان و مال بهای نیست تا دم درین
درگاهش [illegible] که چیزی بها دارد و درین درگاه پر بها دارد پس اول از معروف [illegible]
تا از دلالت شفقت بود وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا تا از شتر [illegible] صفت بود که اِنَّ اللّٰهَ
اشْتَرٰى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ تا تو بیگانه باشی او را چه کار [illegible] کند که با تو شری کند و چون آشنا باشی او بیع کند
که با تو بیع کند پس اول قدم درنه و دست بیعت ده تا نوبت دوم بصفقه بیع برو دست زند

درنه و دست بده

این از مال ملا محمدی

درنه و دست بده و جان و مال از دست بده تا چه مالت نبود و مالت نباشد چون جانت نباشد جان
جانانت نباشد و چون از ملک خود بیزار گردی بملک من درآیی و دوا مالک را با ملک ملک من کار
نباشد و بر مملوکان من راه نبود وَمَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ بیت تا تو از خویشتن سفر نکنی
بسر کوی ما گذر نکنی تا نبندی غلام وار کمر دست با شوق در کمر نکنی شعر اِن کنت تطلب الغفور
بوصلنا فاترك تطلب غير ما تختلي بنا او کنت زاوده تثبوت حبنا فاملاکه [illegible] من لدیه شراب
[illegible] او ما کشف الغطا فکیف لو نظروا الینا عند کشف عانیا نظم تا در طلب جانت همین کام بود هردم
برون زما زنی دام بود کان دل که در وثیق دلارام بود گر زندگی از جان طلبد خام بود عزیز
مصر یوسف را بخرید و خواص و اهلش را بخدمت وی مشغول کرد و اهلش را گفت اَكْرِمِي مَثْوَاهُ
حق تعالی ترا بخرید ملایکه ملکوت را فرمود تا بعضی حافظان تو باشند وَاِنَّ عَلَيْكُمْ
لَحَافِظِينَ بعضی دبیران تو باشند كِرَامًا كَاتِبِينَ بعضی وکیل و دلال و عذر خواهان تو
شدند وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْاَرْضِ زلیخا یوسف را بخرید و دل بدو داد و بمنزلت
کرامتش فرود آورد آنگه در زندانش کرد و بعد از زندان مملکت پادشاهی بوی داد حق تعالی

ترا بجزیه و با نوع اعزاز و اکرام مخصوص کردانید وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ اگر در زندان دنیات
باز داشت که الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ اگر در زندان ناز با تو راز آغاز نهادم
که مَنْ دَعَانِي أَجَبْتُهُ وَمَنْ سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ وَمَنْ أَطَاعَنِي شَكَرْتُهُ وَمَنْ عَصَانِي
سَتَرْتُهُ وَمَنْ أَحَبَّنِي ابْتَلَيْتُهُ وَمَنْ ابْتَلَيْتُهُ قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَيَّ دِيَتُهُ وَمَنْ
عَلَيَّ دِيَتُهُ فَأَنَا دِيَتُهُ هر که بخواند اجابتش کنم هر که طاعت من کند شکرش کویم هر که در من عاصی شود
باز پوشم هر که مرا بشناسد متحیرش کردانم هر که مرا دوست دارد ببلاش مبتلا کردانم هر که را
دوست دارم بکشم هر که را بکشم دیت دهم هر که را دیت دهم من دیت وی باشم شعر ولقد همت
بقتلها في حبها ؞ کی ما یکون خصمي في المحشر ؞ حتی یطول علی الصراط وقوفها ؞ فتلذ عینی من الذی المنظر ؞
فتکون اول عاشقین تخاصما ؞ یوم القیمة والخلایق حضر بیت بادرد بساز چون دوای تو منم در کس منکر
که آشنای تو منم ور کشته شوی بر سر کوی عشقم شکرانه بده که خونبهای تو منم اکر ترا از حبس و قتل باک نباشد
تو ده وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا عبد الواحد رازی کوید سالی با جماعتی بغزو
شدیم چون بمیان دریا رسیدیم بادی در آمد و کشتی ما را بجزیره انداخت و در ان جزیره غلامی
دیدم نشسته

دیدم نشسته بود و صنمی در پیش داشت و میپرستید و را معبود ساخته و حضرت معبود را ضایع کذاشته
گفتم ای غلام این معبود را نشاید گفت پس معبود کدامست گفتم الَّذِي فِي السَّمَاءِ عَرْشُهُ
وَفِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ سَبِيلُهُ لَا يَخْفَى عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ
گفت آن معبود در انام و بافی بود گفتم هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ
الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ من این گفتم غلامک بکریست اکر اسلام بروی عرضه
کردم اسلام آورد و با ما در کشتی نشست و همه روز بعبادت مشغول بود چون شب در آمد ما هر یکی
از ادای فرض خود فارغ شدیم و روی بخوابگاه نهادیم غلام نظر تعجب در ما نگاه کرد و گفت این قوم
خدای شما خسبد گفتم حاشا و کلا لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ گفت بِئْسَ الْعَبِيدُ أَنْتُمْ
تَنَامُونَ وَمَوْلَاكُمْ لَا يَنَامُ فَأَيْنَ أَنْتُمْ عَنْ خِدْمَةِ مَوْلَاكُمْ فرد به انصاف کی
روا باشد خواجه بیدار و بنده اندر خواب همه شب در تضرع و زاری بود صبح صادق چون سپیدت
ز دریچه مشرق برآورد حال بر غلام بکردید در تاسف و رنج افتاد در نزع در آلنا ذعا
کرفتار شد زورق حیاتش در غرقاب قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ غرق شد جان عزیز را

بحق تسلیم کرد بکار وی قیام کردیم شبانه وی را در خواب دیدیم در بهشت در کوشکی از یاقوت سرخ
بر تختی از زمرد نشسته و هزار خادم در پیش وی صف زده و روی سیاه غلام چون ماه چهارده
شده بمن نگریست و این آیت را بر من تکرار میکرد وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ
سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ هر که بعیب بنده خود عالم شود رد کند بنگر که پادشاه
عالم ترا بخرید و بگناهان تو عالم بود رد نکرد مادام که در بندگی وی باشی و این بندگی تو از آزادی
بهتر باشد بود فرد آزاد مکن ز بندگی هیچ مرا کین بندگی از هزار آزادی به ای بنده تا قدر
ترا از ملکوت بکنند رسیده اند و تو قدر خود ندانسته ای بر درگاه عزیز گشته بدرگاه غیر رو
که خوار گردی و نومید باز گردی گفت در رحمت عالم اگر ما در بندیم وی بگشاید و وی در بندد مَا يَفْتَحِ
اللهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكْ شیخ شبلی مجلسی میداشت جمعی عظیم حاضر
بودند درویشی برخواست و گفت ای شیخ از برای من سوال کن ازین قوم شیخ گفت ای درویش ثواب
اخلاص بده درم فروختی گفت نه گفت به بیست درم گفت نه گفت بچهل درم گفت نه همچنین زیاده میکرد تا
هزار دینار رسانید گفت بهزار دینار فروختی گفت نه گفت چنین سرمایه داری چرا دعوی افلاس
میکنی درویش

میکنی درویش برخواست و در ویرانه نهاد در راه ابری پدید آمد و باران نوبهاری باریدن گرفت درویش
از ترس آنکه جامه اش تر نشود در دهلیز سرای رفت شخصی در آمد جامه سبز پوشیده گفت ای درویش تو بدین
که ثواب بودت بهزار دینار نفروختی گفت آری دست در آستین کرد و هزار دینار زر بوی داد گفت بستان
این هزار دینار و بر عیال خود خرج کن و ثواب آخرت خود باقیست مَنْ كَانَ لِلّٰهِ كَانَ اللهُ لَهُ اِنَّ
اللهَ اشْتَرٰى مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ هر که بنده بخرد او را کاری فرماید و مزد وی بدهد پادشاه عالم خود را بجان خود
بخرید و کار فرموده و مزد وی نیز وعده داده که لَا يُضِيْعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلًا بنده را اگر مالی بود از آن خدای
بود حق تعالی گفت بنده من مال ترا است وَمَا تُنْفِقُوْا مِنْ خَيْرٍ فَلِاَنْفُسِكُمْ هر که از کسی قرض خواهد از برای
مصلحت خود خواهد حق تعالی از برای مصلحت تو از تو قرض خواست چون دانست که روزی ترا بدان
احتیاج خواهد بود تا از برای تو ذخیره نهد که وَمَا تُقَدِّمُوْا لِاَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوْهُ عِنْدَ
اللهِ هرچه از پیش بفرستید فردا دستگیر شما باشد مردان بوده اند که هرچه بایشان رسیده است
نفقه کرده اند لاجرم تا بقیامت نام نیک ایشان مانده است نوشیروان را جاه دادند عدل نفقه کرد
تا سید عالمیان بدو فخر کرده است که وُلِدْتُ فِيْ زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ حاتم طائی را مال دادند سخاوت

نفقه کرد تا در حدیث معراج آمده است که خواجه گفت که چون بهشت و دوزخ را بر من عرضه کردند در دوزخ
تابوتی دیدم در فرش اخضر فرو گرفته و بر بنای بر وضعه و چهار فرشته بر راست و چپ ایستاده آتش از وی
دور میکنند جبرئیل را گفتم این کیست گفت که نوبت نام وی حاتم طائی در دنیا سخاوت داشت اما که ذو جود
و حکم خدا آنست که هیچ کافر را در بهشت نکند اما بسبب سخاوت فرموده است فرشتگان را تا آتش از وی دور
میکنند و وی را عذاب نمیکنند که خواجه فرموده تَجَافَوْا عَنْ ذَنْبِ السَّخِيِّ فَإِنَّ اللّٰهَ آخِذٌ بِيَدِهِ كُلَّمَا عَثَرَ
از گناه جوانمردان در گذرید که حق تعالی دستگیر جوانمردانست آورده اند که چون رسول ص از جنگ احد
فارغ شد جابر ابن عبدالله پدر خود را می جست گفت وی را در حرب گاه دیدم جابر کوزهء آب بر گرفت
و در میان کشتگان میگشت و پدر خود را می طلبید از جانبی آواز آمد که اَلْعَطَشْ اَلْعَطَشْ جابر گفت برادر اول
این تشنهء مجروح را آب دهم و بعد از آن پدر خود را باز جویم کوزهء آب بوی دادم آن تشنهء مجروح خواست که
آب را بیاشامد از جانب دیگر آواز آمد که اَلْعَطَشْ اَلْعَطَشْ وی نیز بدان جانب اشارت کرد که اول آب
بوی ده شاید که وی از من تشنه تر باشد آب پیش وی بردم وی نیز خواست که آب بیاشامد از جانب دیگر آواز
آمد که اَلْعَطَشْ اَلْعَطَشْ وی نیز بدان جانب اشارت کرد همچنین تا بالین هفت تشنهء مجروح بگذشتم هر یکی بدیگر
اشارت میکرد

اشارت میکردند و آب نمی آشامیدند چون بالین اولین آمدم جان بحق تسلیم کرده بود و آب ناشامیده
جوانمردان بسیار بوده اند اما هیچ جوانمردی بشاه مردان و شیر یزدان نرسد که جان را در راه حق بذل
کرد تا در حق وی آمد که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ و آن چنان بود که
مشرکان قصد رسول الله کردند جبرئیل آمد که یا رسول الله حق تعالی می فرماید که امشب علی بجای خود بخوابان
و خود بجای دیگر رو که مشرکان قصد تو کرده اند خواجه شاه مردان را بخواند و قصه باز گفت امیرالمؤمنین گفت
هزار جان من فدای تو باد کاشکی مرا هزار جان بودی تا همه را فدای تو کردمی چون شب در آمد رسول ص
امیر را بر جای خود بخوابانید و خود از سرای بیرون آمد جماعتی مشرکان را دید بر در سرا خفته
قدری خاک بر گرفت بر سر هر یکی میریخت و این آیت میخواند وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ
سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ و ایشان چون از خواب در آمدند بر
سر خود خاک می دیدند گفتند بر سر ما خاک که ریخته است کاری که دلش بر سر خاک بود آنکه در دستش
باد بود و جهت روی بخانهء رسول نهادند امیرالمؤمنین در بجای رسول خفته بود و روی خود پوشیده و
پایهای خود ظاهر کرده که پای وی مانند پای رسول بود تا ایشان پندارند که رسولست تا مشغول

شوند و رسول بمقام خود رسیده باشد پس ایشان چون در آمدند هر یکی دیگری را میگفت تو دیدی اگر
امیر المومنین ع برخاست و گفت شما را چه بوده است گفتند محمد کجا شد گفت ما کنت رقیبا علیه من نگاه
بان او نبوده‌ام تا دانم که او کجا شد ایشان خائب و خاسر باز گشتند از امام جعفر صادق ع روایت
که حق تعالی دران شب میان فرشتگان برادری داد و میان جبرئیل و میکائیل و گفت کدام یکی از
شما جان خود را فدای جان برادر خود میکند هر یکی از ایشان در جواب توقف میکردند گفت علی
از شما جوانمردتر است که جان خود را فدای جان برادر خود کرد بروید و ویرا از دشمن نگاه دارید فرشتگان
بیامدند و میگفتند من مثلک یا ابن ابی طالب تبق الملائکة المقربین کیست مانند تو یا علی
که از فرشتگان مقرب سبقت گرفتی و چگونه چنین نباشد که خواجه شاهمردان را گفت یا علی
لو وضع ایمان الخلائق و اعمالهم فی کفة میزان و وضع عملک یوم احد
لرجح عملک فی الکفة الاخری علی جمیع الخلائق اگر ایمان جمله خلایق و عملهای ایشان
در یک پله ترازو نهند و عمل ترا که در روز احد کردی در یک پله عمل تو راجح آید بر ایمان
و عملهای جمله خلایق و گفت سمعت الله عز و جل یقول علی ابن ابی طالب حجتی
علی خلقی

علی خلقی و نوری فی بلادی و امینی علی علمی لا ادخل النار من عرفه و ان
عصانی و لا ادخل الجنة من انکره و ان اطاعنی شب معراج پادشاه عالم گفت
علی ابن ابی طالب حجت منست بر خلقان من و نور منست در شهرهای من امین منست بر علم من
در دوزخ نکنم کسی که ویرا شناسد اگرچه در من عاصی شده باشد و در بهشت نکنم کسی را که انکار
وی کنند اگرچه طاعت من داشته باشد **فصل دوازدهم** روی عن ابن عباس انه قال
نبانا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صلوة العصر ثم قام علی قدمیه فقال
من یحبنی و یحب اهل بیتی فیتبعنی فاتبعناه باجمعنا حتی اتی منزل فاطمة فقرع
الباب قرعا خفیفا فخرج الیه علی ابن ابی طالب و علیه شملة و یده ملطخة بالطین
فقال له حدث الناس بما رأیته امس فقال علی ع نعم فداک ابی و امی یا رسول
الله بینا انا فی وقت صلوة الظهر اردة الطهور فلم یکن عندی الماء فوجهت
ولدی فی طلب الماء فابطیا علی فاذا انا بهاتف یهتف یا ابا الحسن اقبل علی
لک فالتفت فاذا انا بقدس من ذهب معلق فیه ماء اشد بیاضا من الثلج

فی فضل الامیر و معجزة [illegible]

وَاَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ فَوَجَدْتُ مِنْهُ رَائِحَةَ الْوَرْدِ وَفَتَوَضَّأْتُ وَشَرِبْتُ جُرْعَاتٍ
ثُمَّ قَطَرَ عَلَى رَأْسِي قَطْرَةٌ وَجَدْتُ بَرْدَهَا عَلَى فُؤَادِي فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صلعم
هَلْ تَدْرِي مِنْ اَيْنَ ذٰلِكَ الْقَدَحُ قَالَ اللهُ وَرَسُولُهُ اَعْلَمُ قَالَ الْقَدَحُ مِنْ
اَقْدَاحِ الْجَنَّةِ وَالْمَاءُ مِنْ تَحْتِ شَجَرَةِ طُوبٰى اَوْ قَالَ مِنْ نَهْرِ الْكَوْثَرِ اَمَّا الْقَطْرَةُ فَمِنْ
تَحْتِ الْعَرْشِ ثُمَّ ضَمَّهُ اِلَى صَدْرِهِ وَقَبَّلَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ ثُمَّ قَالَ حَبِيبِي مَنْ كَانَ خَادِمُهُ
بِالْاَمْسِ جَبْرَئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ صَدَقَ اللهُ وَصَدَقَ الرَّسُولُ اللهِ وَصَدَقَ وَلِيُّ اللهِ
عبد الله عباس رحمة الله علیه گفت که روزی خواجهٔ کونین و فخر عالمین از فرض نماز دیگر فارغ شده بر
خاست و گفت هر که مرا دوست میدارد و اهل بیت مرا دوست میدارد باید که متابعت من کند و در
عقب من بیاید گفت ما در عقب وی روان شدیم تا که رسید بمنزل آن زهرهٔ فلک نبوت نقطهٔ خطهٔ رسالت
چراغ اهل بیت مصطفی فاطمهٔ زهرا علیها السلام خواجه دست بحلقه نهاد و حلقه بر در زد تاجدار اهل
اتی شهسوار لافتی مشرف تشریف انما و مخصوص بعنایت قُلْ لَا اَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ
فِي الْقُرْبٰى علی مرتضی علیه السلام بیرون آمد گلیمی در خود پیچیده و دستها گل آلوده کرده مهتر عالم
یا علی چون

یا علی حدّث بما رأیته حدیث کن مردمان را بدانچه دیروز مشاهده کردی و معاینه دیدی گفت
یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد دیروز در وقت پیشین خواستم که طهارت کنم و فرض ایزدی
بجای آورم آب نبود روی بجانب دو دریای عصمت و دو گوهر کان حکمت و دو نازش کونین حسن
و حسین کردم و ایشان را بطلب آب فرستادم ساعتی تأخیر افتاد آوازی شنیدم که یا ابا الحسن بجانب
راست خود نگاه کن نگاه کردم سطلی را دیدم از زر معلق در هوا ایستاده و در وی آبی بود
سفیدتر از برف و شیرین‌تر از عسل بوی گل از آن بمشامم رسید از آن آب وضو کردم و جرعهٔ
چند بیاشامیدم پس قطرهٔ آب بر سرم چکید چنانکه خنکی آن بدلم رسید مهتر عالم گفت یا علی میدانی
که آن سطل از کجا بود گفت خدا و رسولش عالم‌تر رسول گفت آن سطل از سطلهای بهشت بود و آن قطره
که بر سرت چکید از زیر عرش بود پس مصطفی مرتضی را بر سینهٔ خود باز نهاد و میان هر دو چشم او را بوسه داد
و گفت حبیب من و روشنایی چشم من آن کس است که دیروز خادم او جبرئیل بوده است زهی بزرگوار
بنده که گاهی جبرئیل امین را بخادمش میفرستد و گاه رسول رب العالمین را می فرماید که از فضایل
وی بخلقان زمانی فرمان بجای آورده باشی که یَا اَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَيْكَ

مِن رَبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ بگوی ای محمد و از دشمنان مترس که نگاه دارم
وَاللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ اگر فاسقی با علی مفاخرت کند بروی خوان که أَفَمَن كَانَ مُؤْمِنًا
كَمَن كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ اگر ترسایان با تو محاجه کنند علی و فاطمه و حسن و حسین
با خود بیر قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا و
أَنفُسَكُمْ و اگر از اصحابه کسی گوید که چرا ما را با خود نبردی چنان که او را بردی بگوی که میراث
دار من اوست ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا اگر از کفار
انکار تو کنند گواه تو من بسم و معجزه تو علی قُلْ كَفَىٰ بِاللّٰهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ
عِندَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ و اطاعت او بر خلقان فریضه کن که أَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ
وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ و دوستی او بر خلقان واجب گردان قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ
أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ بگو که فردای قیامت بر صراط از دوستی علی خواهند پرسید
وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْئُولُونَ شیعه علی را بگو که امت بزرگترند كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ
أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ بگو که علم از و فرا گیرید که جمله کتابها نزدیک اوست و در

درهمه علم است

درهمه علم اوست و یازده فرزندش وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ هبیرة بن عبدالرحمن گفت پیش امیرالمؤمنین
شدم در کوفه و بر من نگریست و گفت دلت با اهل و عیالست که در مدینه است گفتم آری یا امیرالمؤمنین
چون نماز خفتن بگذاردیم علی گفت پیش من آی بر بام سرای من هبیره گفت پیش او رفتم گفت چشم
برهم نه برهم نهادم گفت باز کشا و باز کشادم گفت کجایی گفتم بر بام سرای خود در مدینه گفت
فرو رو نزدیک اهل و عیال و عهد تازه کن فرو رفتم و ایشان را دیدم و بیرون آمدم پیش
امیرالمؤمنین نشستم گفت چشم برهم نه برهم نهادم گفت بکشا بکشادم گفت کجایی گفتم بر بام امیرالمؤمنین
در کوفه گفت یا هبیره نه دعوی میکنند زن ساحره که بیک شب از زمین عراق بزمین هند میرود
گفتم آری گفت اگر وی بعجز خود بدان قادرست ما بایمان خود از ان قادرتر باشیم یا هبیره میدانی
که من کیستم من علی ابن ابی طالبم وصی مصطفی نزدیک آصف برخیا یک علم بود از کتاب وی که
قادر بود که تخت بلقیس را بیک لحظه راه طرفة العین پیش سلیمان آورد چون نزدیک منست علم جمله
کتب من قادرتر باشم بدانچه خواهم گفتم باشی یا امیرالمؤمنین یا وارث التوریة والانجیل
والزبور والفرقان والحکم التی لا تعقل ولا ادرک ما خلق الزمان و ما دعاء

اِبْتِلَاجَ الْفَجْرِ لَيْلَ اللَّيْلِ يَا قَاتِلَ الْأَبْطَالِ مُجَدِّلَكَ لِلْعِدَى مَنْ حَلَّ مُخَدَّمِكَ الضِّدَّ أَقْبَلِي
صَلَّى عَلَيْكَ اللّٰهُ مِنْ مُبَشِّرٍ هَلْ مَا قَضَا بِعِلْمِ سُؤَالِكَ لَا يُتْبَرَى آورده اند که چون حق تعالی
موسی را فرمود که از خضر علم آموز در آنگاه که پیش خضر بازگشت برادرش هارون پرسید که از عجایبها چه
دیدی گفت من و خضر در لب دریا نشسته بودیم مرغی از هوا در آمد و منقار آب بر گرفت بسوی
مشرق انداخت و یکی بسوی مغرب و یکی بسوی آسمان و یکی بسوی زمین و بپرید و ما ازان متعجب و
حیران گشتیم و نشسته اند و گفت چرا متحیر شده اید گفتیم از کار این مرغ گفت معنی اینست که بدان
خدایی که مشرق را مشرق کرده است و مغرب را مغرب و آسمان را بر داشت و زمین را بگسترد که
بعد از شما پیغمبری بیرون آید نام وی محمد و وی را وصی باشد نام او علی علم شما نسبت علم او چون
قطره بود از دریای علمش تمه شنیدی مستمع باش و از شجاعتش نیز بشنو خواجه کونین و فخر عالمین
چون بحرب خیبر رفت چشم آن چشمه شجاعت را درد بود خواجه نگاه کرد در میان صحابه شاه
مردان را ندید گفت مبارز دلدار اسلام کیست که کار حرب را سازد و دل عدو را قهر او کند از د
گفتند ای سید او به درد چشم مبتلا است و اسیر درد و بلاست خواجه رایت بیکی از بزرگان صحابه

داد آن بزرگ

داد آن بزرگ بی فتح باز آمد دیگری را بفرستاد وی نیز باز آمدی ظفر خیبر حیدر در حجت
صبار آن بروکار می طلبید خواجه لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ رَجُلًا يُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ
اللّٰهُ وَرَسُولُهُ گفت فردا رایت بدست مردی دهم که خدا و رسول خدا را دوست دارد
و خدا و رسول او را دوست دارند نگریزد و باز نگردد تا خیبر را بگشاید منافقان گفتند یاری
از علی فارغیم دیگر مصطفی مرتضی را بخواند و گفت ترا چه رسیده است گفت ای مهتر عالمیان چشم را
دردی رسیده است کحل شفقت تو میخواهد که دیده ام دردمند است و سرمه رفعت تو میطلبد گفت
آب دهن من آب جمله داروها برده است و شفای همه دردها از چشمه عذب من تعبیه کرده اند
خواجه سر شاه مردان را در کنار گرفت و میلی از لعاب دهان مبارک خود در چشم وی کشید
چون خواجه جهان نوش داروی امان از مکحله دهان در چشم امیر مؤمنان کشید در حال صحت
یافت و رنج براحت مبدل شد گفت بعد از آن هرگز چشم را درد نشد و در معجزه رسول آورده اند
که در حرب احد ملعونی بر یک چشم قتاده انصاری زدند از حدقه بیرون افتاد در گرفت و پیش
رسول صلعم آورد و گفت یا رسول الله بعد ازین حالم بدین چشم مرا دشمن دارد رسول صلعم آن

خندق را بر چشم وی نهاد و آب دهن خود در وی کرد درست شد و روشن تر و خوبتر از چشم دیگرش شد

فرد غداة یقول کلا قلبی قتادة باعمی و لا المولی علی بازده پس چون خواجه رایت بحیدر

داد و بخیبر فرستاد در محشر رایت دار هم او باشد امروز خلقان را بولا او فرمودند

و فردا لوی بدست او خواهد بود هر که امروز در زیر لوای او بود فردا در زیر لوای او بود

القصه شاه مردان چون بنزدیک خیبر رسید مرحب چون سپر و تیغ بر شاه مردان حمله کرد ضربت

وی را رد کرد و بیک ضرب او را دو نیم کرد عامر پسر وی آمد با بالای وی بیخ کافور امیر او را

نیز بیک ضرب بینداخت دیگران بهزیمت شدند آمدند و در را ببستند آنکه بر بام حصار منجمی بود که هر کس

آنجا رسیدی نام او و نسبش می پرسید و میگفت تو او نه شاه مردان چون آنجا رسید نام و نسبش

معلوم کرد گفت اینست خود را از بالای حصار در انداخت شاه مردان وی را در هوا بگرفت

و بر زمین نهاد چنانکه آزاری به وی نرسید و اسلام بر وی عرضه کرد مسلمان شد چون از کار منجم

بپرداخت آهنگ در کرد علی در حق بود آهنگ در باطل کرد زلزله در وی پیدا

حلقه در را بگرفت و بجنبانید چنانکه جمله حصار بجنبید بقوت ربانی در را از جای سه هزار

می برکند

من برکند و چهل قدم بینداخت آورده اند که چهل مرد خواستند که باز کردن نتوانستند

و بر وی برکند و باز او مروی بینداخت و بجوانمردی به دوش گرفت تا جمله اصحاب بر وی بگذشتند

یعنی که در جدر غست که مَن اَرادَ العِلمَ فَلیَأتِ البابَ وَأتوا البُیوتَ مِن أبوابِها

یکی گفت یا رسول الله تعجب میکنم از دست و دوش علی که آنگاه میدارد که خلقان بر وی بگذرند

خواجه گفت در دوشش تعجب میکنی در پایش تعجب نمیکنی در نگاه کرد امیر مؤمنان را دید در هوا

ایستاده در میان خندق خواجه گفت که ای علی اگر نه آنست که ترسم که طایفه در حق تو آن

گویند که در حق عیسی بن مریم گفتند من امروز در حق تو آن گفتمی که هر کجا که تو قدم برگرفتی خاک قدم

ترا برگرفتندی و بدان تبرک جستندی ولیکن ترا این آیت بس است که تو از منی و من از توام

أنتَ مِنّی وَأنا مِنكَ نَفسُكَ نَفسی وَلَحمُكَ لَحمی وَدَمُكَ دَمی عبد الله مسعود گفت شنیدم

از رسول علیه السلام که گفت إنَّ لِلشَّمسِ وَجهَینِ فَوَجهٌ یُضیءُ لِأهلِ السَّماءِ وَوَجهٌ

یُضیءُ لِأهلِ الأرضِ وَعَلی الوَجهَینِ مِنها کِتابَةٌ ثُمَّ قالَ أتَدرونَ ما تِلكَ

الکِتابَةُ قالوا اللهُ وَرَسولُهُ أعلَمُ قالَ الکِتابُ الَّتی تُضیءُ أهلَ الأرضِ عَلی [illegible]

گفت آفتاب بدا دو روست یک روی اهل آسمان را روشنایی میدهد و یک روی اهل
زمین را آن روی که با آسمان دارد نوشته است اللّهُ نورُ السَّمواتِ و آن روی که
بزمین دارد نوشته است علیٌّ نورُ الارض زهی بزرگی و بزرگواری علی شعر ان انوار النبی تقدّمه
کانت بجبهة آدم تطلع و شهاب موسی اظلم ولیله رفعه الله تشعشع باین بود دیده نگاه
ولم یزل بنظیرها من قبل ابو شمع از عجایبهای قصه خیبر یکی آن بود که پیش از فتح خیبر صفیه دختر
حیی اخطب دید در خواب که ماه از آسمان در کنارش افتاد از خواب درجست شوهرش
گفت تا چه رسید شوهر را حکایت کرد شوهرش طپانچه سخت بر روی وی زد چنانچه رخسارش
کبود شد گفت هنوز خیبر ناگشاده دعوی دوستی محمد میکنی ندانی که ماه آسمان پیغمبر آخر
الزمان باشد القصه شاه مردان خیبر را بگشاد چشمش بر صفیه افتاد چادر مقابر روی وی افکند
و وی را بحرم مصطفی ص فرستاد خواجه وی را قبول کرد احوال آنحضرت پرسید حیا مانع شد
جبرئیل آمد که یا رسول الله این ضربت در دوستی تو خورده و این رنج از برای تو کشیده است
و رسول الله حکایت کرد تا ای بنده مومن از برای ما رنج دنیا بکش و محنت دنیا بچش که

چون زخم

چون زخم خورده پنجه اجل شوی و لحد تنگ و تاریک در آیی آن دو فرشته مقرب درآیند
و گویند مَن رَبُّکَ و مَن نَبِیُّکَ اگر از جواب عاجز آیی چنانچه از برای صفیه جبرئیل
فرستادیم تا جواب وی بگفت از برای تو بشیر و بشیری فرستیم تا جواب بصواب تلقین
کند که رنج هیچ نیکوکار در درگاه ما ضایع نیست اِنّا لا نُضیعُ اَجرَ مَن اَحسَنَ عَمَلاً

فصل سیزدهم رُوِیَ عَن رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّم
اَنَّهُ قالَ اُصَلّوا خَمسَکُم وَصوموا شَهرَکُم وَاَدّوا زَکوةَ مالِکُم وَحُجّوا
بَیتَکُم یَدخُلوا عَلَیهِ وَجَنَّةَ رَبِّکُم صَدَقَ اللهُ وَصَدَقَ رَسولُ اللهِ ص

ذ الصلوة والصوم والزکوة والحج

المناجات ای دستگیر درماندگان و ای فریادرس بیچارگان ای مونس غریبان و ای سرمایه
مفلسان ای طبیب بیماران و ای راحت جراحت رسیدگان رباعی ای مهر تو در دل چراغ
فروزان وی یاد تو آرام ابجد عشق آموزان نوری ز تجلی جلالت بنوشت زان هر چه
نبی و ما بود در سوزان پادشاها ابواب رحمت و مغفرت بر همه کشاده گردان و توفیق بر
مزید دار حلاوت ذکر خود همه را بچشان و بذوق معرفت برسان آنچه شاید از وقت ما

بروز داری و مارا بجنت خود نزدیک گردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین . و روایت از آن
درج هم بر برج بطحا شمع جمع الکلی اصداف الطاف ناشناهی . رونق بازار آب و گل خلاصه
جان و دل سید سادات منبع سعادات محمد المصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات این نوع از
کرشمه از نعت او بگوش هوش رسانیدم می فرماید که نماز پنج وقت را بجای دارید و روزه
ماه رمضان بدارید و زکوة مال بدهید و حج خانه خدا بکنید تا بهشت خدا را ببینید و لفظ حدیث
اینست اما حقیقت وی بشنو فرمود که نماز را بجای دارید و او را مقدم داشت زیرا که سر جمله طاعتها
و عبادتها نماز است نماز نظیر ایمانست عماد ایمانست فرق میان کفر و ایمانست و نور است و
و برهانست قربت است و قربانست کفارت گناهانست شفای بیماران است درجات
بندگان است نجات درماندگانست مناجات رحمانست عبادت نیکانست عبادت
درویشانست میراث پیغمبرانست خواجه فرمود که إنّ أوّلَ الفريضةِ الفرائضِ بعد
مَعرفةِ اللهِ تعالى الصَّلوةُ وأوّلُ ما يُحاسَبُ بهِ العبدُ الصَّلوةُ فإنْ
قُبِلَتْ قُبِلَ ما سواها وإنْ رُدَّتْ رُدَّ ما سواها اولین چیزی که بعد از معرفت

حق تعالی

حق تعالی بر بنده فریضه است نماز است و اول چیزی که بنده را از بندان حساب کنند
نماز است اگر نمازش قبول کنند طاعتهای دیگرش قبول کنند و اگر نمازش قبول نکنند
طاعتهای دیگرش قبول نکنند فرق میان کافر و مسلمان ترک نماز است نشان ایمان نماز است
در علم الایمان الصَّلوة نماز ستون دین است که الصَّلوةُ عمادُ الدِّین خانه بی ستون زود
خراب شود خانه مسلمانی خود را بی نمازی و کاهلی نمازی خراب مکنید فردا روز قیامت دوزخیان را
سوال کنند که ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ چه چیز شما را به دوزخ رسانید جواب دهند
لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ وَلَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْمِسْكِينَ نماز نمیکردیم و طعام نمیدادیم
بمسکینان لاجرم به دوزخ گرفتار شدیم خواجه فرمود که هر که نماز گذارد حق تعالی از وی
راضی شود و فرشتگان وی را دوست دارند عملهای وی را بمحل قبول رسانند نماز شفیع وی باشد
روز قیامت تاج سر وی باشد و سدی باشد میان وی و میان دوزخ کلید بهشت نماز است
فرمود که نماز مثل جوی آبست در درون خانه که صاحب خانه روزی پنج بار بدان رود و خود را بشوید
که چنین پلیدیها بر اعضای وی نماند هر که نماز گذارد او را از کفر و شرک پاک میگردانند

و از شیطان دور میگرداند و بحضرت یزدان نزدیک میکرداند اما چون نماز گذاری
شرایط و ارکان نماز را بجای آر و در نماز خاضع و خاشع باش تا نماز تو بمحل قبول رساند
آورده اند که هرگاهی که امام زین العابدین خواستی که وضو سازد رنگ رویش بگردیدی
سوال کردند که یا امام چه حالت گفت ساز آن میکنم که در پیش خداوند چون بایستم و بگو
با وی مناجات کنم و چون بدر مسجد آمدی سر بر داشتی و گفتی الهی عُبَیدُكَ ببابك
یا محسن قد اتاك المسیء وقد امرت المحسن منا ان یتجاوز عن المسیء فانت المحسن
وانا المسیء یا متجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندك خداوندا بندهٔ تو بدرگاه
تو آمده است ای نیکو کار گناه کاری بدرگاه حضرت تو آمده است خداوندا تو فرموده که نیکو
کاران از سر گناه کاران برخیزند ای درگذرنده گناه از سر گناه من برخیز معصومی که
هرگز گناه نکرده طرفة العین در خدا عاصی نشده معروف و مشهور است که یازده سال بر وضوی
نماز شام نماز بامداد بگذارد و دهفت بوست از موضع سجودش بیفتاد و از بسیاری نماز مولای
ازان وی گفت روزی وی را دیدم در صحرا بر سنگی درشت سجود کرده میگریست و میگفت

لا اله الا

لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا
وی میگفت و من می شمردم تا هزار بار تمام بگفت و سر بر داشت و محاسنش در آب چشمش غرق شده
بود با این همه خود را مقصر میدانست و خود را بمقام گناه کاران فرود می آورد و در مناجات وی است
شعر وزادی قلیل ما اراه مبلغی ازادی ابکی ام لبعد مسافتی اتحرقنی بالنار یا غایة المنی
واین رجایی ثم این مخافتی یا من یجیب انین العبد فی الندم یا من الیه دواء الداء و السقم
لا تقطعن رجائی فیك یا سیدی یا غافر الذنب للراجین یا ذا الکرم رباعی ای عفو تو بخشیده گناهی
چو منی وی لطف تو باز داده راهی چو منی دانم بیقین که رحمت شامل تو موقوف نکرد و گناهی
چو منی ابو درداء گفت شبی در صحرا بودم آوازی حزین بگوش من رسید که یکی میگفت خدایا اگر
عمرم در فرمان تو دراز شد و گناهم در صحف حفظ عظیم است چو خلعت آمرزش تو نمی پوشیم و جز رحمت
تو امید ندارم گفت برفتم تا بنگرم کیست امیر المؤمنین بود خود را از وی پنهان داشتم تا چه میکند
وی نماز میگذارد و هر رکعتی چند نماز که بگذاردی گریه و زاری آغاز نهادی و شنیدم که گفت
خداوندا در عفو تو نظر میکنم گناه بر من خرد مینماید باز از سخت گیری تو می اندیشم بلا بر من

عظیم می آید گفت آه آه اگر من در صحیفهٔ اعمال سیئهٔ خود نگرم که آن را فراموش کرده باشم
و تو آن را دانسته آنگه فرمائی که بگیرید وی را آه از آن گرفتن که خویشان وی او را خلاص
نتوانند داد و قبیلهٔ وی وی را نفع نتوانند رسانید اهل جمع را بر وی رحمت آید آه از آتش
دوزخ زبانه زننده آنگه ساعتی اضطراب کرد و ساکن شد گفتم مگر در خواب شد که همه شب
بیداری برده است بر دم و وی را از برای نماز بیدار کنم برفتم وی را دیدم بر زمین افتاده وی
بجنبانیدم نجنبید گفتم آه امیر المؤمنین وفات کرده است بر در خانهٔ فاطمه شدم و حال با وی گفتم
گفت ابو درداء آن بیهوشی است از ترس خدای تعالی پس نزدیک امیر المؤمنین آمدم قدری آب
بر روی زدم چشم بگشاد مرا دید که میگریستم گفت یا ابا درداء چون بودی اگر مرا دیدی که بحسابگاهم
بر دندی و فرشتگان غلاظ و شداد گرد من گرفته دوستان مرا فرو گذاشته اهل وار بر من رحمت
آمدی آنجا رحمت تو بیشتر بودی ابو درداء گفت آنچه از وی دیده بودم از هیچکس ندیدم با آنکه وی را یقین
بود که بعد از رسول هیچکس را آن مقام و منزلت نخواهد بود و نه که بهشت و دوزخ در حکم او خواهد بود دیگر
که طاعت و عبادت و مناجات دلسوزی وی چگونه بوده است دوستی او در متابعت و پیروی

اوست از خدای

اوست از خدای تعالی بترسید و نمازی که بلهو و لعب و طرب گذاشته اید آن را قضا کنید
روایت کرده اند که در آن وقت که امام جعفر صادق ع از دار الفنا رحلت خواست کرد بعد از آن
گفت جمله خویشان مرا جمع کنید جمع کردند گفت شما را وصیت میکنم بنماز که هر که فردای قیامت بما
رسد و نماز در گردن وی باشد ما وی را شفاعت نکنیم و نماز با جماعت گذارید که هر که نماز بجماعت
بگذارد درو پنج خصلت پیدا شود روزی بر وی فراخ کرده شود و عذاب گور از وی بردارند و نامهٔ اعمالش
بدست راست دهند و بر صراطش آسان بگذرانند کَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ وَالرِّيحِ الْعَاصِفِ
و بحسابش بهشت فرمایند و در حدیث آمده است که هر که نماز بجماعت نگذارد و بدان اعتقاد نکند
عقوبت تارک الجماعه
نبود حق تعالی وی را از ده خصلت عقوبت کند سه در دنیا و سه در وقت مرگ و سه در گور و سه در
قیامت اول آن سه که در دنیا بود برکت از کسبش بردارند و سیمای روش برود و مردمان او را
دوست ندارند و آن سه که در وقت مرگ بود اول تشنه میرد و گرسنه میرد و جان کندنش سخت
بود و آن سه که در گور بود اول گور بر وی تنگ کرده و تاریک و هول نکیر و منکرش بود و آن
سه که در قیامت بود اول حسابش دشوار بود و ترسش بسیار بود و در خشم خدای جبار بود

خواجه فرمود مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ شاهمردان فرمود که حق تعالی فرشتگان آفریده است
که در سجود اند که هرگز سر از سجود بر نیارند و بعضی در رکوع اند که هرگز قد راست نکنند و بعضی در صف
ایستاده اند که هرگز از صف پراکنده نشوند مِنْهُمْ سُجُوْدٌ لَا يَرْكَعُوْنَ وَرُكُوْعٌ لَا يَنْتَصِبُوْنَ
وَصَافُّوْنَ لَا يَتَزَايَلُوْنَ پس جماعت نماز گذارندگان را ثواب آن فرشتگان که ایستاده اند در قیام و رکوع
و سجود پس گر میخواهی که از ثواب آن فرشتگان نصیبی یابی نماز بجماعت گذار خواجه فرمود که اَدُّوْا
زَكٰوةَ مَالِكُمْ زکوة مال بدهید که هر که زکوة مال بدهد مالش از تلف نگاه دارند حَصِّنُوْا اَمْوَالَكُمْ
بِالزَّكٰوةِ در نه چیز زکوة واجبست در زر و نقره و گاو و شتر و گوسفند و گندم و جو و مویز و خرما
گفته اند هر چیزی را در خور و خود زکوتست مال مواسات با درویشانست زکوة عز تواضع [illegible]
زکوة شرف نصرت ضعیفانست زکوة فرزندان نواختن یتیمانست زکوة وطن آوردن مهمانست
زکوة علم تعلیم دیگرانست زکوة صحت تن پرهیز از گناهانست زکوة قوت جهاد با کافرانست
زکوة آواز خوش خواندن قرآنست زکوة تن پاک کردن از عصیانست زکوة زبان ناگفتن
دروغ و بهتانست زکوة چشم نگریستن بیگانگانست زکوة دل تعظیم ایمانست امام محمد باقر گفت
هر که زکوة

هر که زکوة مال بدهد حق تعالی از وی خوشنود شود و اگر زکوة مال نه دهد روز قیامت
مالش را ماری گردانند و در گردنش طوق کنند تا مغز سرش میخورد تا که مردمان از حساب
فارغ شوند بار سَيُطَوَّقُوْنَ مَا بَخِلُوْا بِهٖ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ و هر که گنج نهد و زکوة بیرون نکند روز
قیامت آن گنج را آتشی گردانند و پیشانی و پشت و پهلوی او را بدان آتش داغ کنند که اَلَّذِيْنَ
يَكْنِزُوْنَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُوْنَهَا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِيْمٍ يَوْمَ
يُحْمٰى عَلَيْهَا فِيْ نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوٰى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوْبُهُمْ وَظُهُوْرُهُمْ اِلٰى آخِرِهٖ
عبد الله مسعود گفت که پوستهای ایشان را چنان فراخ گردانند تا هر درم و دینار را داغ گاهی بود
اما تخصیص پیشانی و پشت و پهلو از برای حیث این را دو قول گفته اند یکی آنکه چون سائلی را امید داده است
گره بر پیشانی زده است و پهلو تهی میکرده و پشت بروی میگردانیده و قول دیگر آنست که بدان مال
غرور و پندار کرده اند پس ای عزیزا اگر درویشی بهتر نبودی انبیا و اولیا درویشی اختیار نکردندی آورده اند
که در عهد رسول یکی بود نام او ثعلبه رسول را گفت یا رسول الله از حق تعالی درخواه تا مرا مالی کرامت
کند گفت برو قناعت کن که اندکی که آن را شکر کنند بهتر باشد از بسیاری که شکرش نکنند گفت یا رسول الله

من شکر حق تعالی بگذارم و خیرات کنم و صلت رحم بجای آرم گفت خداوند ثعلبه را مالی
گوسفندی چند درست حق تعالی بدان برکت کرد باندک روزگار چندان شد که او را
در مدینه جای نماند گوسفندان را بیرون برد و هر روز نماز پیشین بیامدی و نماز با رسول ادا
کردی و برفتی تا روز دیگر پیشین تا چنان شد که انجام جایش نماند بوادی شد و هر جمعه بیامدی و
نماز جمعه ادا کردی تا از بسیاری مال از نماز جمعه نیز باز ماند چون آیت زکوة فرود آمد رسول ع
دو کس پیش وی فرستاد تا زکوة بستانند ایشان آیت زکوة بر وی خواندند گفت این جزیه است
کار ما نمی‌خواهند شما بجای دیگر بروید تا من درین کار اندیشه بکنم ایشان پیش مردی سلمی شدند
که صاحب شتر بود نامه رسول بر وی خواندند گفت سمعاً و طاعتاً و در میان شتران شتری که
نیکوتر بود بیرون کرد و بدیشان داد ایشان پیش ثعلبه آمدند همان سخن گفت ایشان پیش
رسول آمدند و حال باز گفتند رسول ع گفت وای بر ثعلبه در حال جبرئیل ع آمد و آیت آورد
وَمِنْهُم مَنْ عَاهَدَ اللهَ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ
فَلَمَّا آتَاهُم مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوا وَهُم مُعْرِضُونَ خبر به ثعلبه رسید بیامد و گفت

یا رسول الله هر چه خواهی بدهم گفت حق تعالی مرا فرمود که صدقه و زکوة ترا قبول نکنم ثعلبه
بیرون شد و خاک بر سر کرد و گفت وای بر من وای بر من رسول ع گفت ترا گفتم که قناعت
کن نکردی لاجرم بخشم خدا گرفتار شدی دگر خواجه فرمود که صُومُوا شَهْرَكُمْ روزه ماه رمضان
بدارید زهی بزرگواری که ماه رمضان راست بزرگان دین رمضان را به بهار نسبت کرده‌اند
که چون بهار آید ابر در هوا باشد بارانها فرود بارد نباتها بر رویاند سبزها بدماند گلها بشکفاند
صحراها بساط عبقری بگسترانند کوه را حله رنگین در سر کشد درختها عقدهای مروارید بربندند هم
چنین چون ماه رمضان درآید مسجد منور کرده دلهای مؤمنان نشاط آید قندیلها بفروزند منبرها
بیارایند عارفان در طرب آیند مشتاقان در شعف آیند عاصیان بر راه آیند گریختگان به درگاه
آیند جوانان مؤمن دل از دیده اشکها ریزند پیران موی سفید در خاک مالند اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ
فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ اَلْفَ اَلْفِ عَبْدٍ عَتِيقٍ مِنَ النَّارِ فَاِذَا كَانَ يَوْمُ الْجُمُعَةِ
وَلَيْلَةُ الْجُمُعَةِ اَعْتَقَ اللهُ فِي كُلِّ سَاعَةٍ اَلْفَ اَلْفِ مُذْنِبٍ خواجه فرمود که پادشاه
عالم در هر روزی از ماه رمضان هزار هزار عاصی از آتش دوزخ آزاد کرداند و چون شب

جمعه و روز جمعه باشد هر ساعتی هزار هزار عاصی آزاد کرده اند ماه رمضان بحریست که هر که
آلوده نجاست باشد چون در وی درآید پاک و پاکیزه گردد و سلطانیست که هر که در سایهٔ
وی درآید از همه عالم ببر آید هر که در ماه رمضان خلعت سعادت نیافت در کدام ماه
خواهد یافت هر که او درین ماه عنوان آزادی ندادند در کدام ماه خواهند داد هر که او درین ماه
نیامرزیدند در کدام ماه خواهند آمرزید ماه رمضان را دو حرمتست حرمت رمضان و حرمت
قرآن شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِلنَّاسِ و دو عصمتست عصمتی
از شیطان و عصمتی از نیران يُصَفَّدُ فِيهِ مَرَدَةُ الشَّيَاطِينِ وَيُغْلَقُ فِيهِ أَبْوَابُ النِّيرَانِ
دیوان را در بند کنند و درهای دوزخ را در بندند و دو نعمتست فتح الجنان و روح الجنان درهای
بهشت بگشایند و دلها را راحت دهند دو برکتست یکی آنکه خواب بعبادت برگیرند و خاموشی را به
تسبیح که نَوْمُ الصَّائِمِ عِبَادَةٌ وَصَمْتُهُ تَسْبِيحٌ دو فرحست یکی نزدیک افطار و یکی نزدیک
الی لقاء ملک جبار که لِلصَّائِمِ فَرْحَتَانِ فَرْحَةٌ عِنْدَ الْإِفْطَارِ وَفَرْحَةٌ عِنْدَ لِقَاءِ
الْمَلِكِ الْجَبَّارِ دیگر فرمود جَوِّعُوا بُطُونَكُمْ شکم را گرسنه کنید تا بهشت خداوند خود را ببینید و گفت

حاجتی ظاهر

حاجتی ظاهر یا سلطان قاهر یا بیماری جان بلب باز ندارد از حج و وی حج نکند خواه جهود میرد و خواه
ترسا هر که حج کند با شرایطش از آتش دوزخ ایمن شود فرمود که یک رکعت نماز در مکه برابرست
با صد هزار رکعت دیگر و صدقهٔ آن با صد هزار صدقه و گفت هر گامی که بردارند صد حسنه از حسنات
حرم در دیوان ایشان بنویسند گفتند یا رسول الله حسنات حرم چه باشد گفت یک حسنه با صد هزار حسنه
برابرست و هر روزی و شب صد و بیست رحمت بخانهٔ او فرود آید شصت از برای طواف کنندگان
و چهل از برای نماز گذارندگان و بیست از برای کسی که در حرم نگاه کند نظر در کعبه عبادتست و نظر
بروی علی طاعت که النَّظَرُ إِلَى وَجْهِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ طَاعَةٌ و در حدیث آمده است
که هر که گوش کند از فضیلت علی تا بشنود هر گناه که بگوش کرده باشد آمرزیده شود و هر که
فضیلت علی را انکار کند یا طعن کند از دنیا بیرون نشود تا ببلای گرفتار نشود مردی را دیدند در
شام یک نیمه روی او سیاه شده وی را پرسیدند که سبب چیست گفت در علی طعن بسیار
میکردم شبی دیدم در خواب که شخصی پیش من آمد و گفت توی که علی را طعن میکنی طپانچه بروی
من زد روی من سیاه شد چنین که می بینی جَوِّعُوا بُطُونَكُمْ تَدْخُلُوا جَنَّةَ رَبِّكُمْ حق تعالی ابراهیم

واسمعیل را فرمود که مرا خانه بنا کنید از سنگ بواد غیر ذی زرع از یکجانب او بیابان
بی نهایت باشد و یکجانب او دریای بی غایت نظر کنید تا عشق بازی ما و عاشقان
ما ببینید که اگر سنگهای عالم مقناطیس و مشتی سنگ بزار فرسنگ برهم نهاده باشد و صد هزار
اعرابی جلف بر راه نشسته که آتش عشق عاشق هر روز زیاده تر و تیزتر شود ابوالقاسم نصرآبادی
محمد با سر کو یه مردی کهل را دیدم در طواف روی او زرد شده و رنج صفرا بر وی او پیدا آمده مرا
پرسید که از خانهٔ تو تا اینجا چندی راه باشد گفتم دو ماهه راهست گفت همسایهٔ خانه باید که
هر سال بزیارت آیی گفتم از خانهٔ تو تا اینجا چندی راه باشد گفت پنج ساله راه باشد گفتم زهی طاعت
نیکو و محبت صادق بخندید و این بیت بگفت شعر زُرْ مَنْ هَوِیتَ وَاِنْ شَطَّتْ بِكَ الدّارُ وَحالَ
مِنْ دُونِهِ حُجُبٌ وَاَسْتارُ لا یَمْنَعَنَّكَ بُعْدٌ مِنْ زِیارَتِهِ اِنَّ المُحِبَّ لِمَنْ یَهْواهُ زَوّارُ بیت هر که نهد در ره تو
گام را کی نگرد تیر سرانجام را قبله اگر خورشید ناکسان سنگ و گل و آتش و اصنام را نقش
کنم نام تو بر جان خویش سجده برم روز و شب آن نام را مردی که بکعبه رود اول باید احرام گرفت
احرام جیت آنکه غسل سازد و عمامهٔ خواجگی از سر نهد و لباس رعنائی و تکبر از تن برکشد
ازار نیاز و ردای

ازاری و ردای در خود پیچد آنگه روی بمقصد آرد و لبیک میزند این قصد حج است قصد احرام
باطن است از جملهٔ اغیار و این احرام ازاری از نیاز و زادی بر بادیت و ردای از فنا و در بادیهٔ بلا
بر باید افکند و در عالم صدق لبیک عشق می باید زد و روی در بادیهٔ فردانیت باید نهاد و این نغمه
باید زد بیت نام تو شمع است و دل پروانه نام تو گنج است و دل ویرانه تا شراب شوق تو نوشیم
ز ذوق بادیم از جان و دل بیگانه هر کسی از این قدح رنگی گرفت این قدح مردی خورد مردانه
آشنای نام تو دانی که کیست زین جهان وزان جهان بیگانه هوشیار هوشیار آنکس بود که
بود نزدیک تو دیوانه ابراهیم خلیل در ظاهر کعبه بنا کرد و جبار جلیل در باطن کعبه بنا کرد و نهاد در سینه
بر مثال کعبه است کعبهٔ ابراهیم از احجار کعبهٔ جبار جلیل از اصول آن کعبه مطاف اصناف خلایق
این کعبه مطاف الطاف خالق آن کعبه از آن خلق این کعبه منظور نظر حق آنجا مسجد حرام اینجا مشهد کرام
آنجا عرفات اینجا تحیات و کرامات آنجا مقام خلیل اینجا مقام لطف جلیل آنجا زمزم اینجا قدح
الطاف دمادم آنجا رکن یمانی اینجا کنوز معانی سر عالم صورت حرمت و سر حرم مکه و سر
مکه کعبه سر عالم حقیقت دل آن است و سر دل کلمه و سر کلمه الله باد و لا اله جا باید برید و در بادیه

تا ببايد رفت از سر شوق اين باديه را سر بايد برد تا بكعبه انس برسي آنكه مجرد وار طوافي از سر جاه
خوف بايد آورد و نفس خود را پيش وقت خود قربان بايد كرد اما اين كار هر كس نيست اين را
مردانی اند كه سر بكونين فرو نياورند بيت آنها كه درين راه كمالي دارند مشتاق جمال جان
فزايند وليك از قال گذشته اند و حالي دارند **فصل چهاردهم** روي عن النبي صلى
الله عليه وآله وسلم انه قال يا بني هاشم ان اوليائي منكم المتقون يا بني هاشم
لا القينكم وتاتوني بالدنيا تحملونها على ظهوركم ويأتون الناس بالآخرة صدق
الله وصدق رسول الله **المناجات** خداوندا دل ما را از تير وسواس ابليس نگاه دار و لوح ضمير ما را
منقوش در قوم معرفت خود آراسته گردان و ديده ما را بمطالعه جريده اعمال گشاده گردان قارورهٔ سمع ما را
پس از نداي بشارت الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة از پنبه غفلت خالي دار منبع عاقل كاس
مرض از زوار و خانه رحمت خود شربت شفاء و دست سالكان مسلك آخرت را كه مقام در مطهره
لحد دارند از مائده مغفرت خود زله رحمت و دست مقاصد و مطالب همه را بنجح خير بر آورده گردان
يا اله العالمين و يا خير الناصرين برحمتك يا ارحم الراحمين دوازدهم از آن چشمه خورشيد سالت كو هر كه

جان تبريز

چه حارت بيفزايد وفلك امر لولاك لما خلقت الافلاك و بر شاه راه ايمان بدرقه قافله دو جهان شمع
جمع انبيا چراغ باغ اصفيا محمد المصطفى صلعم اين مهتري كه شمه از مناقب او نوشته شد ساينده فرزندگان خود را
پند ميداد تا از بند شان خلاص ميفرمايد كه سلالة كارد صلب بني هاشم كه با من نزديك خويشيد
گر شما را همنشيني من مي بايد و ميخواهيد كه پشت شما بمن گرم باشد بار گناه از پشت بنهيد و لباس تقوي فرا
پشت كنيد و بر طريق تقوي رويد تا با من همراه باشيد ... پشت پشت باشيد مي چشم شما را گر مي آيد و فردا قيامت
... دنيا بر پشت نهاده لا القينكم تاتوني بالدنيا تحملونها على ظهوركم و ديگران بيايد
... با آخرت آورده كه و يأتون الناس بالاخرة اول كسی كه دعوتش را اجابت كرد شاه مردان
و شير يزدان بود گفت كمر خدمت از آن بر ميان بسته ام تا هر چه فرماني بجان قيام نمايم بيت من كمر بسته
بجان استاده ام من منتظر تا چه فرماني مرا با تو بجان من آن كنم دعوت اول نيز همان بود روز
شنبه خواجه آمد كه من پيغمبرم روز يكشنبه علي آمد كه من بنده ام بيت جانا اگرم هزار جان خواهد
بود فرمان تو بر جمله روان خواهد بود من نه پيرم نه برنا نام من در جريده اطفالت هنوز تجربه
روزگار نكرده ام اما بيت زان پيش كه آب و گل ما ساخته اند جان و دل ما بعشق پرداخته اند عشاق

تو پیش از کل دول بارخ تو نبی رحمت خویش عقبها باخته اند چه با ایمان بر همه سابق آمد سبقتکم الی الاسلام
طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی لاجرم ولایتش بر همه واجب کردند شعر فاوجب لی ولایته علیکم
رسول الله یوم غدیر خم وای بر کسی که انکار ولایتش کند شعر فویل ثم ویل ثم ویل لجاحد طاعتی
من غیر جرمی انکار ولایتش کردند و بروی تقدم جستند و از گفت رسول نیندیشیدند یا علی لا
یتقدمک بعدی الا کافر ولا یتخلف عنک الا کافر وان اهل السموات یسمونک
امیر المؤمنین بعد از یکسال که با رسول الله نماز گذارده بود و هیچکس دیگر از مردمان ایمان نیاورده بود
چنانکه رسول فرمود که صلت الملائکة علی وعلی علی سبع سنین لانه لم یرفع
الصلوة من الارض الی السماء الا منی ومن علی جماعتی سوختگان و درویشان از اطراف
عالم روی بحضرت رسالت آوردند و بلال از حبش روی براه آورد و صهیب از روم در تک و پوی
افتاد و سلمان از فارس عاشق وار کمر خدمت بر میان بست چون در رسیدند و بر سفره بنشستند
و آن دولت روی در هم داد آفتاب سعادت بکمال رسید صنادید قریش بی دولتی خود
بدیدند خواستند که ایشان را از سفره برانگیزند گفتند یا رسول الله ما را عار می آید که با ایشان هم سفره
کنیم ایشان را

کنیم ایشان را برانگیز تا ما بنشینیم شوری در شهر نبوت افتاد خواجه از غایت حرصی که داشت بر
ایمان ایشان خواست که در وقت آمدن ایشان رفتن اینان بود که خطاب عزت در رسید که
ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ای محمد زه آزار
دل درویشان مکن و کرمیان را عادت نبود که ارا از سفره برانگیزند با ایشان باش زنهار ایشان را
از خود دور مگردان ولا تعد عیناک عنهم این دولت ایشان از کجا یافتند از آنجا که قدم در
راه نهادند بحق نهادند لاجرم آنها را که تیغ در ایشان آوردند هر که از ترس ایشان نرسند ایشان
شکستگان بودند قدم بر قدم خواجه می نهادند دست در فتراک او میزدند بامداد که خواجه از خانه بیرون
آمدی آن سوختگان را دیدی با رویهای زرد و با لبهای خشک و دیدهای تر و می گریستندی که
ای خواجه آیا جبرئیل هیچ سخن ما آورده است و حدیث ما کرده است خواجه گفت دل مشغول
مدارید که حق تعالی با شما باعنایت است و حق تعالی فرموده است که انا عند المنکسرة
قلوبهم من نیز دلی شکسته دارم ذرایم پادشاه عالم آیت فرستاد واذا جاءک
الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة

بی محمد چون آن مؤمنان و سوختگان درگاه ما را به بینی بگو سلام بر شما باد از ما از همه آفتها سلامت
باشید خداوندا خوشا احوال کسانی که تو ایشان را سلام و فرستی ربانی روزی که از تو سلام باشد
ما را آن روز فلک غلام باشد ما را از تو نکنم توقع رسیدن که نه بشد تو تمام باشد ما را بیت
من کیم کاندیشه تو هم نفس باشد مرا یا تمنای وصال چون تو کس باشد مرا هر نفس کان را بیاد درگاه تو زنم
جمله عالم طفیل آن نفس باشد مرا هر زمان دل را بامید وصالت خوش کنم بر وصال تو چگونه دست رس باشد
مرا كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ حق تعالی رحمت بر خود نوشته است از برای شما نویسندگان
چهارند کراماً کاتبین اند که اعمال تو می نویسند حفظه اند که احوال تو می نویسند قلم است که
اعمار و آجال تو می نویسند حقیقت که رحمت بر کمال برای تو می نویسند آنچه قلم می نویسد آن را
محو بود که یمحو الله ما یشاء و یثبت و آنچه کرام الکاتبین و حفظه نوشتند آن را بدل بود که فا
ولئک هم یبدل الله سیئاتهم حسنات آنچه حق نویسد کس آن را محو نکند و تبدیل نه ما یبدل
القول لدی و ما انا بظلام للعبید گفتم آنچه کرام الکاتبین و حفظه نویسند آن را
بدل بود و چگونه نباشد مستمع باش و بشنو هر گاه که بنده از گناه توبه کند و کار خود باصلاح آرد
حق تعالی گناهان

حق تعالی گناهان او را بحسنات مبدل گرداند آورده اند که چون آیت تحریم خمر فرود آمد خواجه فرمود که
خمر نخورند روزی اتفاق افتاد که خواجه کاینات بکوچه میگذشت یکی درآمد و قرابه در دست آن مرد چون
رسول را دید بترسید و توبه کرد و گفت خداوندا قبول کردم که دیگر هرگز خمر نخورم بوی دهن من پوشیده
گردان چون نزدیک خواجه رسید گفت چیست درین قرابه گفت سرکه است گفت پاره بر دست من ریز
بر دست خواجه ریخت سرکه بود مرد گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا برسالت فرستاده است که سرکه
نبود خمر بود چون شما را بدیدم بترسیدم پس توبه کردم که هرگز خمر نخورم حق تعالی خمر را سرکه گردانید گفت
چنین باشد که هر کس توبه کند حق تعالی سیئات او را بحسنات مبدل گرداند که یبدل الله سیئاتهم
حسنات آورده اند که زنی کیسه بحضرت رسالت آورد و گفت یا رسول الله این کیسه در دست
بدرویش ده درویشی [illegible] گفت بستان این کیسه دینار زر را از زن گفت یا رسول الله زر نیست
نقره است خواجه در خشم رفت گفت حق تعالی تصدیق من میکند تو تکذیب من میکنی کیسه را فرو ریخت
زر بود زن گفت یا رسول الله من نقره در کیسه کردم گفت راست میگویی اما چون زر بر زبان
من رفت حق تعالی آن را زر گردانید پس هر که بموافقت گفتار رسول نقره را زر میگرداند

اگر برای موافقت خود که گفته است که یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ بتکن ان مار آن حسنات مبدل
کرده اند عجب و غریب نیست پادشاهان از دل شکستگان دستمندان آگاهی دلهای خسته ما را بکرم الهی دوست
حق با مومنان با عنایت است مومن را با ذات مقدس خود و عنصر پاک انبیا را در سلک عزت خود کشیده است
که وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ هر که در مذلت خواری مومنی کوشد با حق تعالی مضادت
و منازعت بیرون آمده باشد امام جعفر صادق ع گفت مَنْ مِثْلِي وَرَبُّ الْعَرْشِ مَعْبُودِي که مانند
من باشد خداوند عرش معبود من باشد مِثْلِي وَأَنْتَ إِلٰهِي مانند من که باشد و تو که پروردگار و آفریدگار
منی مرا باش حسین ابن علی ع را گفتند که مردمان میگویند که تو تیه و تکبر میکنی گفت آن تیه و تکبر
نیست آن عزت است که وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلٰكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَيْسَ
لِلْمُؤْمِنِ أَنْ يُذِلَّ نَفْسَهُ مردان راه گزیدگان درگاه اله را دو دیده داده اند که بیک دیده
صفات آفات نفسانی بینند و بیک دیده صفات کرامت یزدانی بینند که عرش و کرسی را از شراک
نعلین خود بند نمیکنند علوی و مرکز سفلی بخاک اخمص خود بر انگیزند حال دیگرشان آن در آید که همه کس را
از خود بهتر دانند و بر خود درجه نهند ابراهیم ادهم بکوهی شد در شکار و آن مرفت تا بکی ویرانه رسید
یاران قوم خبر یافتند

یاران قوم خبر یافتند پیش وی باز آمدند چون بوی رسیدند و برا شناختند گفتند ابراهیم ادهم کجا است
رسیده است گفت چه میخواهی از آن زندیق ایشان او را جفا کردند و سیلی زدند که چگونه ابراهیم را
زندیق خوانی ابراهیم گفت هان این نفس خواستی که خلقان استقبال تو کنند باری بخت سیلی خوردی
الحمد لله بکام دل خود رسیدم مردان راه چنین باشند زیرا که مقصد ایشان درگاه الله است دست
صدق ایشان از کونین کوتاهست پای عشق ایشان بهشت و دوزخ است دل ایشان در قبضه عشق الله است
بیت بیا و تو از خلق بگریخته چنان مست ساقی کوی ریخته الست از ازل همچنانشان بگوش نعره
قالو بلی در خروش بیک نعره کوهی زجا برکنند بیک ناله شهری بهم بر زنند سحرها بگریند چندانکه آب
فرو شوید از دیده شان کحل خواب ایشان بزخارف دنیا مغرور نگردند و بزیور او مسرور نشوند
چون حق را دانسته جز حق را نخوانند که الْحَقُّ وَالْخَلْقُ لَا يَجْتَمِعَانِ عزیزی از آن عزیزان گفت
بنت رسول سرپوشیده را در حکم خود آوردم تا ما را فرزند بدید آید شبی در خواب دیدم که قیامت
برخواسته است علمهای دیدم نصب کرده در زیر هر علمی مردی پرسیدم که این علمها از کیست گفتند
از آن زاهدان و عابدان و صادقان علمی دیگر دیدم در سایه وی جمعی با انبوه گفتم آن علم

کیت کفته ازان محبان خویشتن را درمیان ایشان افکندم و دستم کرفته و از میان خودم بیرون
انداختند کفتم من نیز از ایشانم کفتند بودی چون دلت با آن فرزند میل کرد نامت از جریده
ایشان محو کردند کفتم خداوندا چون فرزند مانع راه است جانش بردار در ساعت خروش زنانم بکوش
رسید از خواب درجستم کفتند کودک از بام درافتاد و جان بحق تسلیم کرد شعر ای مستغل اللاهون
عنک شغلهم بالجعلک اشتغالی یا منتهی شغلی ٪ و ملک روحی وانت ریحانی یا جنتی فی الهوی و بستانی
للناس شان و بغیة و منی ٪ وانت یا غایت المنی شانی بیت جان و دل من فدای خاک رهت تو کز ما
بریده ایم بر تو و صحت کوید که تو نداری سر ما خاک سر باد هر که نداری دو سر تو یکی از بندکان
طریقت میکذشت روشنی از روزن بیرون می آمد آواز زنی شنید که با شوهر میکفت که اکر نان و
آبم ندهی شاید و اکر بزنی و برنجانی شاید اما اکر دیکری را بر من بدل کنی و پشت برمن کنی
ازین در نکذرم کل ذنب مغفور سوی الاعراض عنی آن بزرک نعره بزد و بیفتاد و بیهوش
رفت چون بهوش آمد کفتند که ترا چه رسید کفت بکوش هوش من فرو خواندند که اکر هزار کناه بیاورید
عفو کنیم اما اکر بدرکاه غیر روی از تو نپذیریم و نیامرزیم ان الله لا یغفر ان یشرک به
ویغفر مادون

ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء مردان راه حق قدم بعبادت نهاده اند بمحبت نهاده اند
طاعت از بهر طمع بهشت نکرده اند از رضای و محبت حق کرده اند کفته لیس للجنة شغل
معنا ولا للنار سبیل الینا لانه لیس فی قلبنا الا السرور برین بابت را
با ما شغلی نیست و دوزخ را با ما کاری نیست زیراکه شادی عاجز با پادشاه و خداوند ما
نیست این سخن بلند همان است این کفتار محبان و عاشقانست که ایشان بدنیا و اهل دنیا
التفات نکنند و کوهر وجود ایشان از کان دیکر است بیت عشق با عین است و بی شین است و قاف
ای پسر عاشق عشق چنین هم از جای دیکر است دانه عشق جانش چنین هر مرغ نیست مرغ و دانه
بر و بریده ز آشیانی دیکر است بر سر هر کوچه هر کس دستانی میزنند داستان عاشقان
خود داستانی دیکر است بی زبانانی که با وی در سر کوی مینند هر یکی چون بنکری عز جاه و دیگر جای
زبانی دیکر است آن کدایانی که طبل عشق در وی میزنند هر یکی چون بنکری صاحب قرانی دیکر است
نشان عاشق آنست که چون کار ها بمراد بود در روز کار مساعدت نماید و یار موافق شود ترا آرزوی
رفتن کند یوسف را در چاه افکندند بکفت توفنی مسلما بار خدایا اکنون بحضرت خود

بر که نعمت تمام شد و شادی بکمال رسید این مرتبه مقربان است یا به محبان است که طعام
و بت چشیده اند و شراب محبت نوشیده اند و شراب محبت شرابیست که در قدح فرح ریخته اند
و احباب را بواسطه داده فَإِذَا شَرِبُوا طَلَبُوا فَإِذَا طَلَبُوا طَرِبُوا وَإِذَا طَرِبُوا طَارُوا
وَإِذَا طَارُوا وَصَلُوا وَإِذَا وَصَلُوا اتَّصَلُوا وَإِذَا اتَّصَلُوا انْفَصَلُوا وَإِذَا انْفَصَلُوا
حَصَلُوا چون دوستان حق از بوستان لطف این شراب نوش کنند در طلب آیند و چون در طلب
آیند در طرب آیند و از قفس کونین بپرند آنگه برسند چون برسند و برسند خود را گم کنند
و او را دریابند **فرد** ما را خواهی ز خویشتن دست بشوی خود را یله کن گر آنکه ما را جوئی
فصل پانزدهم رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ مَنْ جَعَلَهُ اللهُ
بِمَحَبَّتِهِ فَقَدْ أَمِنَهُ مِنْ بَطْشِهِ وَنِقْمَتِهِ فَإِنَّ الْمُحِبَّ لَا يُعَذِّبُ مَحْبُوبَهُ صَدَقَ اللهُ
وَصَدَقَ الرَّسُولُ اللهُ خواجه کونین فخر عالمین میفرماید که هر که محبوب حضرت حق شد از سخط
و عذابش ایمن شد زیرا که محب محبوب خود را عذاب نکند اما وقتی که محبوب حضرت شود اگر صد هزار جوهر
فنا و آسیای بلا بر دل و جگرش بگردانند دم نزند اگر زهرش دهد نوش کند مرگ را بوی از کلزار ایشان

بشامش رسیده

بشامش رسیده جام بلا و ساغر قهر و قدح محنت نوش کند که کس نداند که جام قهر بود یا جام لطف
و در مذاق او از قند شیرین تر بود **فرد** هر چه آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم آورده اند که
موسی علیه السلام بکوه طور میشد برهنه را دید که عبادت میکرد گفت ای کلیم الله حق تعالی را از من سلام برسان
و بگو مرا چندان کهنه نو بفرست که من ستر خود را بآن بپوشانم موسی علیه السلام پیغام را برسانید گفت یا موسی
برهنه را بگوی که کهنه نمید هم و نخواهم داد که در روز قسمت نصیب تو دوستی ما بود اگر دوستی ما نخواهی
بگوی تا کهنه رات بفرستم موسی باز آمد و پیغام برسانید برهنه روی بر خاک نهاد و گفت الٰهی لو قرضی
بالمقاریض ما ازددت الا حبا اگر با خنجر پاره پاره ام کردانی جز در دوستی تو نیز ایم **فرد**
ای جان و جهان چو جانیا ساخته ست جای طرب و کله برانداخته ست با عابدان و زاهدان و فاتیان
و صالحان محابات و بابیچ در و زده محابا نیست حق را با در دوکان کارهاست که در بوته بلا ایشان
میگدازد و گاه و در سند عطا شان میپاشاند عاشق از حیوة آنگاه لذت یابد که تیغ او کشته شود و از جان
و دل آنگاه برخورد که جان و دل در راه او در بازد **بیت** تا مرد به تیغ عشق بیسر نشود در حضرت
معشوق مظهر نشود هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی آری خواهی ولی میسر نشود همه جهان طالب رضاء

اوینه اما عاشقان درگاه تو آناند که اگر کونین و عالمین را با ایشان دهی سر فرو نیاورند گویند مقصود
و مطلوب ما دیگرست بیت هر کسی را از تو چیزی تمنائی که هست ما برون از تو نداریم تمنای دگر
ایشان کیستند اولئک الاقلون عددا والاعظمون قدرا عدد ایشان اندکست و قدر ایشان
عظیم شاه مردان صفت ایشان کرده است و در آخر گفته اولئک خلفاء الله فی ارضه
والدعاة الی دینه آه آه شوقا الی رؤیتهم ایشان خلفاء خداوند در زمینش و
خوانندگانش بدینش آه آرزوی که مراست بدیدار ایشان خدا را دوست دارند و خدا ایشان را
دوست دارد ثابت البنانی گفت با جماعتی عباد بصره چون ایوب سجستانی و صالح مری و حبیب
فارسی و مالک دینار بحج رفته بودیم و اهل مکه چون ما را دیدند گفتند استسقا کنید که امسال باران
نیامده است تا ببرکت شما حق تعالی باران فرستد طواف کردیم و نماز گذاردیم و دعا کردیم هیچ
باران نیامد جوانی دیدیم که بیامد آثار دلهای ان در روی وی مشاهده کردیم یک یک را بنام بخواند
گفت در میان شما کسی هست که خدای او را دوست دارد گفتیم ای جوانمرد بر ما دعاست و روی
اجابت گفت دور شوید دور شدیم وی روی بر خاک نهاد و گفت خداوندا بحق دوستی تو
را که مر ایشان را

مرا که مر ایشان را باران فرست باران باریدن گرفت چنانکه آب از سر مشکها روان میشد پرسیدیم
که این جوان کیست گفتند امام زین العابدین علیه السلام است وی برخواست و میگفت شعر من عرف الرب فلم
یعرفه فذاک الشقی ما ضر فی الطاعة ما ناله فی طاعة الله وماذا لقی ما یصنع العبد
بعز الغنی والعز کل العز للمتقی قلبی برکت شغلی عن البشر ولست انساک بسمعی و ببصری لولا ان
عین الیک الدهر ناظرة حتی وفات فلم تشغ عن النظر بیت مدام درش گرد طوافان کن
واندر عرصات منی دوران کن خواهی که ترا کند استقبال ما بی دمنی و ایمنی قربان کن
اما هر کس بدین پایه نرسیده این مرتبه متو بانست اما باید که چون مرد خود در السمت مومنی انکار
کند و زیور ایمان بر گردن روزگار بندد و دست در عروة الوثقی توحید زند باید که در تصدیق
نهایت تحقیق برسد و در حدایق ایمان باقدام صدق و ایقان بخرامد و توتیای توبه و انابت در
دیده دیرگشته کوش و از خضوع و خشوع در گوش یقین کند جمیع قرآن سر غوغای جهو آنید از قفا
در دعوی مومنی صادق آید و با این همه باید که از کید شیطان ایمن نباشد که بسا پیر مناجاتی که
هفتاد سال در طاعت بقدم استطاعت بسر برده باشند و چون رشته عمر تنها بر یکبار گردد

که و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون و بسا رند خراباتی که در وحدت شیطان
در روی مالیده و درخت وجودش در خمر زهر پرورده ناگاه رسول قبول صلح بر در آمده
گفته الحبیب یقرئک السلام و یقول معک الکلام آورده اند که موذنی بود که
چند سال بانگ گفته و شرایع اسلام بورزیده ناگاه نظرش بر زنی ترسایی افتاد و دلش از دست
برفت چندانکه با خویشتن برآویخت برنیامد بدر سرای آن زن ترسا رفت و قصه با وی گفت
زن گفت اگر در دعوی صادقی زنار بر باید بست که در محبت موافقت شرطست زنار بربست
و خمر بخورد و مست شد و قصد وی کرد زن از پیش وی بگریخت و در خانه رفت و در خانه
ببست آن خاکسار بر بام رفت تا خود را بحیله در خانه اندازد از بام درافتاد و بمرد چندین
سال موذنی کرد و شرایع اسلام ورزید آخر کار بمقصود نرسید فرد بسا پیر مناجاتی
که با مرکب فرو ماند بسا رند خراباتی که زین بر شیر نر بندد از پیر مناجاتی شنیدی از رند
خراباتی بشنو مالک دینار گوید که در جوار ما جوانی بود فاسق و فاجر و روز و شب با ریکان
و فواحش مشغول همسایگان در رنج و فساد او مانده روزی همسایگان بشکایت او پیش من آمدند
کس فرستادم

کس فرستادم و او را حاضر کردم و گفتم همسایگان از تو شکایت میکنند باید که از این محله
بروی گفت خانه خانهٔ منست از خانهٔ خود بیرون نمیروم گفتم بفروش گفت نمیفروشم گفتم
شکایت با سلطان کنم گفت سلطان جانب من بهتر نگاه دارد گفتم دعای بد کنم گفت خدا
بر من مهربانتر است از شما گفت مرا کلمات وی ناخوش آمد در شب نماز بر خواستم خواستم که
او را دعای بد کنم فهتف بی هاتف لا تدع علیه فانه ولی من اولیاء الله
آوازی آمد که ای مالک که آن جوان مرد دعای بد مکن که او ولی است از اولیای خدای تعالی
برخواستم و بدر حجرهٔ آن جوان رفتم چون بدر آمد گمان برد که من آمده ام که از محلتش بیرون
کنم بسبیل عذر کلمه بگفت گفتم ای جوان آگاه باش که من نه از بهر آن آمده ام که تو گمان می بری
چون ورا خبر دادم جوان در گریه آمد و گفت چون لطف حق با ما اینست بر تو توبه کنیم و بخدای باز
گشتم و ترک غوا کردم روزی دیگرش دیدم با گریه و زاری از شهر بیرون میرفت و دیگرش ندیدم
تا بحج رفتیم در مسجد حرام ضعیف و نحیف و زار و نزار گشته جماعتی از گرد وی در آمده ناگاه آوازی
برآمد که مضی الشباب جوان درگذشت و جان عزیز تسلیم کرد و طالب بمطلوب رسید عاشق بمعشوق

رسیده که مَنْ یَعْمَلْ سُوءًا اَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللّٰهَ یَجِدِ اللّٰهَ غَفُورًا رَحِیمًا هر کرا
بدی از وی در وجود آید یا بر نفس خود ظلم و ستم کند بعد از آن پشیمان شود و با درگاه حق تعالی
رجوع کند و استغفار و آمرزش خواهد خدای تعالی او را بیامرزد آورده اند که در زمان پیشین
مردی گناهی کرده نزد یک پیغمبر آن زمان شد که گناهی کرده ام از حق تعالی درخواه تا عفو
کند درخواست عفو کرد بار دیگر آمد که گناه کرده ام درخواه تا عفو کند درخواست عفو کرد بار سیوم
آمد که گناهی کرده ام درخواه درخواست عفو کرد بار چهارم آمد که گناهی کرده ام درخواه تا عفو کند
پیغمبر از وی روی بر گردانید که مرا شرم می آید از حضرت عزت که سه بار درخواستم و حق تعالی
عفو کرد آن مرد روی بصحرا نهاد و دوگانه بگذارد و روی بر خاک نهاد و گفت خداوندا
مرا خبر بود که گناه کنم شیطان مرا بدان میدارد و گفت خداوندا اگر مرا نیامرزی من نیز گناه
کنم حق تعالی فرشته فرستاد تا در مقابل وی باستاد و میگفت هرچند تو گناه کنی ما نیز بیامرزیم
حق تعالی توبهٔ وی قبول کرد و توبه کنندگان را دوست میدارد که اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ
وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ از گناهان توبه کنید و بدرگاه او رجوع کنید تا خلعت محبت بیابید
حق تعالی با داود

حق تعالی با داود وحی فرستاد که داوُدُ ذِکْرِی لِلذَّاکِرِینَ وَجَنَّتِی لِلْمُطِیعِینَ
وَزِیَارَتِی لِلْمُشْتَاقِینَ خَاصَّةً لِلْمُحِبِّینَ ذکر من ذاکرانراست بهشت من مطیعانراست
زیارت من خاص محبان راست فرد من زان تو ام بگو تو زان کیستی اندر عجبم تا که
تو جان کیستی فرد من که باشم که زنم لاف وفاداری تو حیف باشد چو تو معشوق و عاشق چو منی
پادشاه عالم داود را گفت بگو بنی اسرائیل را که چرا خود را بغیر من مشغول میکردانید و بیگانه
اند و آن میرود و دل در غم و زندگی نبندید و من مشتاق شما و صد هزار اصناف کرم و
انواع نعم آشکارا کردم و بهشت بیاراستم و ملک مخلد و نعیم مؤبد با آن وعده کردم آخر ما تا
بچ آرزوی تو تا کی ازین جفا از ما تا آن شرم نه بیت من دوست ندارم که ترا دوست ندارند تو
شرم نداری که ز من شرم نداری تو روشن داغ وداری دل اندر غیر ما بندی چو وقت آید بیا
شرما که از نعمای ما داری عزیزا چند کنی تا ملازم درگاه حق باشی و بغیر وی التفات نکنی تا مقرب
حضرت باشی آورده اند که سلطان محمود بعزم شکار بیرون رفته بود با لشکر بسیار ناگاه همای
از طرف هوا پیدا شد جماعتی از چشم چون بر صورت هما افتاد طلبی در باطن پیدا شد طلبی در

خاطرشان برخورست گفته برویم وخود را بپایه از سایه او حاصل کنیم سلطان نگاه کرد جماعتی را
دید که مسارعت میکردند وخود را بسایه آن مرغ می انداختند وایاز از جای نجنبید سلطان گفت
ای ایاز چرا نمیروی تا همای سایه بر سرت اندازد تا سعادت حاصل شود ایاز که عقل وکیاست
غلام بود روی بر زمین نهاد وگفت کدام سعادت یابم بهتر از آنکه خود را در سایه چتر همچند
پادشاه عالم افکنده ام سلطان چون ادب ومراقبت بدین شفقتی در باطنش بدید آمد فر دولتش
پیدا شد باندک روزگاری او را متصرف مملکت خود کرد رشید بجلال ذو الجلال که اگر ترک
غیر او کنی وقدم در میدان بندگی نهی سعادتی حاصل شود که هرگز بتفاوت مبدل نگردد ولطف
خود را ابد رفیق راه تو سازد وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ بر صراط آسان بگذری الذکر المؤمن
يَمُرُّ عَلَى الصِّرَاطِ كَالْبَرْقِ اللَّامِعِ در بهشت برتو بگشاید حَتَّى اِذَا جَاءُوهَا وَ
فُتِحَتْ اَبْوَابُهَا وخازنان بهشت را باستقبال تو فرستند که وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ
عَلَيْكُمْ جنت حور عین کنند كَاَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ امروز از خبیثات برکناره باش که
طیبات بهشت درکنارت نهد که اَلطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ

فصل شانزدهم

فصل شانزدهم رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صلعم اَنَّهُ قَالَ كُنْ فِي الدُّنْيَا كَاَنَّكَ غَرِيبٌ
اَوْ عَابِرُ سَبِيلٍ وَعُدَّ نَفْسَكَ مِنْ اَصْحَابِ الْقُبُورِ صَدَقَ اللهُ وَصَدَقَ
الرَّسُولُ اللهُ المناجاة پادشاها دلهای ما از بیم سطوات قهرت خراب شد جگرها پاره
گردید جانهای ما از عملهای بد ما کباب شد رحمان ورحیمی از رحمت نا امید نه ایم بکمال قدرت
بیافریدی بفضل ورحمت بخشای درمانده گان را دست گیر واز ما بر دست مگیر فرد
از فضل تو هیچ بنده نومید نشد مقبول تو جز مقبل جاوید نشد لطفت بکدام ذره پیوست
دمی کان ذره به از هزار خورشید نشد پادشاها از بحار زخار فضایل وانعام الهی خود قطره
در کام امید ما چکان واعزاز واعمال همه را بحصول موصول گردان یا اله العالمین ویا خیر
الناصرین روایت است از آن شمس فلک رسالت بدر چرخ جلالت سلطان بارگاه نبوت
والی خطه فتوت مردم دیده آدم نور چهره عالم مقتدای ارباب پیشوای اصفیا محمد المصطفی علیه
افضل الصلوات واکمل التحیات این خواجه که همه از نعت او بگوشت رسانیدم میفرماید که در
دنیا چنان باش که غریبان باشند یا چنانکه رهگذریان وخویشتن را از جمله مردگان شمار زیرا

برسید نه که ما الغریب غریب هست و هو دکر ترک وطن یعنی جایگاه و مسکن فرو گذاشتن چون دنیا
وطن و مسکن تو نیست دنیا را فرو گذار و دست از لذات و راحات و آسایش و آرایش او بدار
و دل در نعمت و حرمت و حشمت و زر و سیم و تجمل و زینت او مبند و بدانکه نهایت هر آفریده مردنیست
و حاصل هر آمده رفتن چون شربتیست شربت مرگ که هر زنده را بباید چشید غربت مرگ فرض عینست که
هر آفریده را انجا باید رسید سلطنت سلطان غربت او را رفع نه و حشمت ملکان خدنگ
تیر او را مانع نه اگر بر چرخ برین جای سازی طلب بچه مرگت نگونسار در اندازد و اگر در زیر هفتم زمین
حصار آهنین و روئین سازی سر حرفه مرگت بیرون آرد که اینما تکونوا یدرککم الموت
ولو کنتم فی بروج مشیدة چون حال چنین است و مرجع آمال همین صواب آنست که اقتدا
بانبیا و اولیا کنی و محنت دنیا بکشی و نامرادی دنیا بچشی که محنت بر آید و آسایش و راحت پدید
آید و در وقت سماع کلام باری بگوش تو رسد که سلام قولا من رب الرحیم که محققان
گفته اند که چون مومن بدر مرگ رسد عزرائیل علیه السلام جان او را بقبضه قدرت از سینه آرد جان
از سینه که محل معرفت است بر ترنیاید خطاب عزت در رسد که این جان را سلام برسان که
سلام ما او را بکشد

سلام ما او را بکشد ۰ لطف ما بیرون آرد فیقول الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة جان مطمع چون سلام حق تعالی بشنود چنانکه مرغ از
قفس بیرون پرد از قفس قالب بیرون آید و چون روز قیامت باشد که جانها بقالبها باز آیند
تن با روح گوید که چون تو برفتی راحات نماند و مرا ثبات نماند مرا از هوای دنیا بزندان گور بردند
و در ان لحد تنگ و تاریک فرو خوابانیدند عیال من را بان [illegible] بی تو یک لحظه الفت نگرفت روح گوید که چون
از تو جدا شدم از زمین بآسمان شدم از انجا بافق اعلا شدم در فضای جنت پریدم از مراتع نعیم چریدم اما
بی تو یک لحظه قرارم نبود چو وصل تو یک ساعت آرامم نبود هر دو با یکدیگر غم دل گویند چنانکه عاشق با معشوق
غم دل گوید یا چون یعقوب غم دیده در پیش یوسف احوال هجران و محنت بث الحزن حکایت کند
عزیز الحکایت حال قیست و این تقریر احوال تست تا بازگردی روح ترا از قفس قالب برانند ترا بعالم
بالا برند و قالب فرسوده را در زیر خاک پنهان کنند تو امل دور و دراز در پیش گرفته و خطبه ازل و
ابد بر خود میخوانی بنگر که تا آدم ع با چندان صفت و کرامت کجا شد نوح که نوحه گر درو و اعظم عمر بود
کجا رفت خلیل که صاحب کرامت و حلیم صاحب رسالت و یعقوب با محنت و ایوب با داده بلیت کجا

رفته پادشاهان دهر و جباران عصر کجا شدند این الاکاسرة الجبابرة الالی کنزوا الکنوز
فما بقین و ما بقوا انظر الی الامم الماضیة و الملوک الفانیة کیف انتسفتهم
الایام و افناهم الحمام و امحت من الدنیا آثارهم و بقیت فیها اخبارهم فا
صبحوا رمیما فی التراب و اقفرت مجالس منهم عطلت و مقاصر شعر و خلوا بدورا
دلا تزاور بینهم و انی لسکان القبور التزاور فما ان تری الا الحثی قد تولوا بها مسنمة تسفی علیها
الصبا جو آدم صفی که پسندیده و برگزیده حق بود در اول خلقت خلعت یافته مسجود ملایکه مقرب بوده
طواف و اکناف بهشت در تصرف او آورده ثم اجتبیه ربه فجعله بنور قلم کرم کرمنا بر
نور ظلمنا کشیده و اصطفینا من عبادنا طراز اعراض لباس فرزندان او کرده صد
هزاران هزار نقطه مطهره نبوت در صلب او ودیعت نهاده آخر الامر از سکرات مرگ نارسته
کاس یاس موت بدست قوت نوش کرده که آن دم که تب بر اندام آدم مستولی شد و ضعف
در منزل قوت او اقامت نهاد و بجز خیمه در صحرای ذات او بزد لرزه بر اعضای آدم افتاد
گفت ای جبرئیل هم محنتها دیدم فراق فردوس اعلا چشیدم جدائی دوستم حوا کشیدم دویست
سال بر کوه

سکرات موت

سال بر کوه سراندیب گریستم عمری نالها کردم ربنا ظلمنا از عرش مجید در گذرانیدم با این
همه هیچ دردی و رنجی با این درد و رنج برابر نیست این را چه خوانند و چه کارش فرستاده اند
جبرئیل گفت که یا آدم این رسول مرگست آن نشان قیامت این موکل در سرای بقاست
آدم گفت که ای جبرئیل مرگ چه باشد گفت موکل که جان را برد و عقل را بغارت کند تن از
قوت و حرکت فرو ماند گیرائی از دست برود روائی در پای نماند هان ای عزیزان یاد کنید آن
ساعت که اشک حسرت از دیده باریدن گیرد و عرق ندامت از پیشانی روان شود و در چشم گشاده
بفرزندان میگرد و امکان سخن گفتن نه سامان آرزو خواستن نه مادر در گوشه شهد میزند و فرزندان
در زاویه فریاد بر میدارند برادران حیران و سرگردان شده یاران حزین و دل بریان شده بیت
زان پیش که از جام ازل مست شوی زیر لگدهای دشمنان پست شوی سرمایه بدست آر درین ره کانجا
سودت نکند اگر تهی دست شوی شعر لا تأمن الموت فی طرف و لا نفس و ان تمنعت بالحجاب و الحرس
واعلم بان سهام الموت نافذة فی کل مدرع منا و مترس ما بال دینک ترضی ان تدنسه
و ثوب نفسک مغسول من الدنس ترجو النجاة و لم تسلک مسالکها ان السفینة لا تجری علی الیبس

بیت گر کاخ تو بر گنبد اعظم رسانند ور کار تو چون سلسله درهم سازند هم عاقبت این حجره فانی ترا
ترکان اجل سرای ماتم سازند آدم گفت خداوندا من از مرگ میترسم مرگ را بمن نمای گفت ای آدم
مرگ بر انو خست من نیکوترین صورت وی را بتو نمایم ای جبرئیل و میکائیل بروید و آدم را یاری دهید
بروید و مرگ فرشتگان چاهند و مرگ را بوی نمودند بر صورت کبش ابلق پرها باز کشاده یکی بمشرق
و یکی بمغرب دهن و چشم باز کرده و نیاد بر پشت وی چون اژدرها باز آدم چون بدید بیفتاد و
بیهوش شد چون باهوش آمد ملک الموت را دید که قبض روح وی میکرد گفت یا ملک الموت همه فرزندان
مرا این باید دید گفت این آسان تر است بر عاصیان فرزندان تو هفتاد بار چنین خواهد بود آدم
گفت خداوندا جان دادن بر من و فرزندان من آسان کردان موسی علیه السلام روزی ملک الموت را
گفت بچه کار آمده بزیارت یا بقبض روح گفت بقبض روح گفت چندانم امان ده که عیال را
وداع کنم گفت مهلت نیست گفت چندان که خدای را سجده کنم دستوری یافت بسجود رفت گفت
ملکا ملک الموت را بگوی تا چندانم مهلت دهد که عیال و اطفال و تباع آمد که الوداع سفر در پیش
دارم گفتند چه سفر است گفت سفر قیامت کودکی خورد داشت دست در گردن موسی علیه السلام زد

و بالکن

[illegible]

ومیگریست و موسی نیز بگریست خطاب آمد که ای موسی با درگاه ما می آیی این گریه چیست گفت
خداوندا بر این کودکانم رحم می آید گفت ای موسی دل فارغ دار که ایشان را نیکو دارم و بنات
خبرشان بر آرم موسی ملک الموت را گفت از کدام عضو من جان بیرون خواهی کرد گفت از دهن
موسی گفت از دهنی که بی واسطه با خدای سخن گفته ام یا بدستی که بدان الواح توریت گرفته ام یا از پای
که بدان بطور مناجات رفته ام ملک الموت سیب بیرون آورد و بموسی داد گفت بوی کن بوی
کرد و جان بحق تسلیم کرد بیت سیب را بو کرد موسی جان بداد باز دان آن سیب از بستان کجست
و فرشتگان گفتند یا اَهوَنَ الأنبیاءِ موتاً کیفَ وجدتَ الموتَ قال کشاةٍ تُسلَخُ وهی حیّة
این آسان ترین پیغمبران بر [illegible] مرا چون یافتی گفت چون گوسفندی که او را زنده پوست کنند آورده اند
که عیسی با مادر بهم در کوه بودند روزه میداشتند و از گیاه کوه افطار میکردند عیسی شبی بطلب گیاه رفت
مریم برای نماز بر خواست ملک الموت را دید که بروی سلام کرد گفت کیست که درین شب تاریک بر من
سلام میکند که دلم از وی میترسد گفت ملک الموتم گفت بچه کار آمده گفت بقبض روح گفت چندانم مهلت ده که
پسرم باز آید گفت مهلت نیست روح او را قبض کرد عیسی باز آمد دید مادرش افتاده پنداشت که خفته است

پسر با این وی نشست نازدیک بود که وقت افطار شام درگذرد آواز داد که ای مادر بر سر
نماز روزه گشای فنودی من فوقه یا روح الله الخاطب المیت از بالای سر خود آوازی
شنید که یا عیسی باز روح خطاب بکن خدات مرده را که دیرگ مادر عیسی ع بکار روی قیام نمود
چون ویرا دفن کرد بر سر گور وی نشست و میگریست از بالای سر آوازی شنید دید مادر را در بهشت
در گوشکی از یاقوت سرخ بر روی تخت از زمرد سبز گفت ای مادر سخت اندوهگینم بی دیدار تو گفت
ای فرزند موافق غم ایرا دار تا هرگز غمناک نگردی گفت ای مادر روزه نگشاده از دنیا بیرون رفت
شدی گفت حق تعالی مرا روزه گشاد گفت ای مادر هیچ آرزوی داری گفت آری آرزوی من آنست
که یکبار دیگر با دنیا آیم تا یک روز روزه دارم و یک شب نماز برپای دارم ای پسر اکنون میتوانی
و زمام اختیار در دست تست عمل کن پیش از آنکه بچنگ مرگ گرفتار شوی الیوم عمل ولا حساب
وغدا حساب ولا عمل پس چون حال چنین است که با کسی وفا نکرده است با تو نیز نکند دل بر دنیا
منه بدنیای غدار ناپایدار فریفته مشو که او عاشقان بسیار کشته است و مبارزان بی شمار را
بکشته دنیا چیزی نیست که جز شطرنج رنج و نرد درد نبازد طرفه نیست که جز خیال و خیال و جدال با تو نبازد
خیمه ایست میعاد

خیمه ایست میعاد سرادقیست بی اوتاد و بستانیست بی نبات بنائیست بی ثبات بازاریست بی
کساد و سودانیست پس فاسد خاکیست ظلمانی بادیست سرگردان آتشیست بی قرار آبیست ناپایدار بیت
ای خداوندان طاق و طمطراق صحبت دنیا همی آزند و فرق اندک اندک خانمان از رستن پس
یکبار از بیش برخواستن از خواجه پرسید که بهترین مردمان کیانند گفت ازهدکم فی الدنیا
وارغبکم فی الاخرة آنها که روی از دنیا بگردانیده اند و دست در عقبی زده سلمان فارسی رحمة
الله علیه در آن حال که بجوار حق انتقال خواست کرد میگریست ویرا پرسیدند گفت کردن وجود من گران
بار است میترسم که بخواجه رسم که او فرموده است من اراد ان یلحقنی فلیکن زاده کزاد الراکب
چون سلمان درگذشت هرچه داشت آن را قیمت کردند شانزده درم سیم بیش نبود با این قدر محقر
خود را گران بار میدانست حق با وی بود که شاه مردان گفت که دنیا و عقبی با یکدیگر جمع نشاید
دنیا و آخرت را مثلی زده است و گفته که ان الدنیا والاخرة عدوان متفاوتان و
سبیلان مختلفان فمن احب الدنیا ~~والاخرة فمودکه دنیا و آخرت دو دشمن اند~~
وتولاها ابغض الاخرة وعاداها وهما بمنزلة المشرق والمغرب وما بینهما

کلما قرب من واحد بعد من الآخرة دنیا و آخرت دو دشمن اند متفاوت و دو راه
مختلف هر که دنیا را دوست دارد آخرت را دشمن داشته باشد دنیا و آخرت بمنزل مشرق و مغرب
و رونده در میان ایشان هر گاهی که رونده روی بمشرق آرد چندانکه بوی نزدیک شود از مغرب
دور ماند آورده اند که پادشاه عالم گفت یا موسی دوستی از دوستان ما در فلان ویرانه
وفات کرده است برو و کار وی بساز موسی بدان ویرانه شد مردی را دید وفات کرده خشتی
در زیر سر و پلاس پاره بر عورت خود پوشیده موسی بگریست گفت خداوندا دوست خود را
چنین میداری دشمن خود را چگونه خواهی داشت خطاب عزت در رسید که بعزت و جلال
قدر ما که این دوستی است از دوستان ما فردای قیامت برخیزد گذاریم که قدم از قدم بردارد تا از
عهده آن خشت و پلاس بیرون نیاید موسی برفت جماعتی از بنی اسرائیل را حاضر کرد تا کار وی
بسازند چون بدان ویرانه در آمدند آن شخص را ندیدند گفت خداوندا این دوست تو کجا شد مگر بزمین
فرو شد یا بآسمان رفت یا سباع خورد او را ندا آمد که ای موسی این چه گمان است که بدوستان ما
می بری دوستان ما را سباع نخورد و بزمین فرو نشود دوست کجا باشد جز نزد دوست فی مقعد
صدق عند

صدق عند ملیک مقتدر **فصل هفدهم** روی عن النبی صلی الله علیه و
آله و سلم انه قال لو کانت الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة ما
سقی کافرا منها شربة ماء صدق الله و صدق الرسول الله خواجه کونین و فخر عالمین
می فرماید که ای امتان من و ای دوستان من و یاران من بدانید که دنیا را نزدیک حق تعالی
هیچ قدری و منزلتی نیست که اگر بمقدار پر پشه قدر داشتی هیچ کافر را از وی شربت آبی ندادی
پادشاه عالم حال دنیا را و قلت و نفع و سرعت زوال وی را تشبیه بگیاهی کرده است چنانکه درین
آیت گفته است که انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات
الارض و در آیت دیگر فرموده که انما مثل الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر
بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث می فرماید که حیات دنیا و زندگانی در وی
بازیچه کودکانست لهو و طرب بیکاری جوانانست زینت و آرایش و گلگونه روی زنانست
شادی و نازش او با دیگر همسرانست تفاخر و تکاثر توانگرانست بمال و فرزند است الخ فرمود کمثل
غیث چون بارانیست که بیارد و از آن گیاه و نبات بروید با نضارت و طراوت چنانکه

برزیگران را شگفت آورد و آنگه روزی چند برآید آن گیاه خشک شود و ریزیده گردد و بادان
در عالم پراکنده گرداند چنانکه از وی هیچ اثری نماند مال نیز روزی چند سبزی کند آنگه بحرارت آفتاب
عوارض خشک و ریزیده گردد و بباد حوادث متلاشی گردد و حال مردمان نیز چنین است
و دیر اینی بسر عیش و عشرت و کامرانی و مال بسیار و خدم و حشم بسیار کارها ساخته و مرادها
حاصل کرده همی ناگاه ورق کار او برگردد و نعمت بمحنت بدل شود و شادی بغم و توانگری
بدرویشی و تندرستی به بیماری و زندگانی بمرگ تا هرچه دیده باشی بخلاف آن بینی مال و بال گردد
تخت تابوت گردد و کوشک گور گردد شعر با تو رنگ کن بیت ذرة به فضاء من بعدها
للویل والخرب طارت عقاب المنایا فی جوانبه قد کان یعمر باللذات والطرب خالدین ولد
نعمان منذر را پرسید که حال شما چگونه بچه رسید گفت مجمل یا مفصل گویم گفت مجمل گوی گفت
روزی آفتاب برآمد هر که در خور زن و سر بود همه زیردست ما بودند همان آفتاب
فرو رفت تا چنان شدیم که زیردست ترین ما را بحاجت آمد پس دولت و اقبال دنیا را
اعتباری و اعتمادی نیست فرزند آوخر مهتای پس از تو که کفاف طلب مکن و در

طلب مغفرت

طلب مغفرت و رضای حق تعالی کوش سَابِقُوا اِلَی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا
کَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ اگر بنا و جمع مال دنیا مشغول شوی از طاعت و عمل صالح باز مانی
از بهشت که پهنای او چند آسمان و زمین است محروم مانی از نعمتها که هیچ چشم چنان ندیده و هیچ
گوش چنان نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته بی بهره گردی عبد الرحمن گفت که از امام
جعفر صادق ع پرسیدم از حوض بهشت گفت میخواهی آن را ببینی گفتم آری دستم را گرفت
و مرا بیرون مدینه برد و پای بر زمین زد من جوی دیدم که آن را کنار دید نبود از جانبی آب
دیدم سفیدتر از برف و از یکجانب دیگر شیر در غایت سفیدی و میانه خمر چون یاقوت سرخ
گفتم یا ابن رسول الله این جویها از کجا می آید گفت این آنست که حق تعالی در قرآن وعده
نموده بر کنار جویها درختان دیدم و بر آن درختان کنیزکان که از آن نیکوتر کسی ندیده است
و بر دست هر یک پیاله که هیچ بیننده آن ندیده باشد امام علیه یکی اشارت کرد و آب خواست
از یکی وی تکیه کرد و درخت نیز تکیه کرد آب برداشت و بامام داد امام علیه بیاشامید و بمن
داد من نیز بیاشامیدم که هرگز از آن آب خوشتر و خوش بوی تر نیاشامیده بودم گفتم یا این

رسول الله مرا ظن نبود که کار تو چنین است گفت این کمترین چیز است که حق تعالی از برای شیعه
من ساخته است مؤمن چون وفات کند روح او را بدینجا آرند و ازین شراب میدهند و دشمن
چون وفات کند روح او را بوادی برهوط برند و جسم وز قومش میدهند پناه باخدای دهید
از وادی برهوط و حق تعالی بهشت را از برای ما و دوستان ما آفریده است و دوزخ
را از برای دشمنان ما شعر فی الاصل کنا نجوما یستضاء بنا وفی البریة نحن الیوم دررها
نحن البحور التی فیها لغائصها در ثمین و یاقوت و مرجان منازل الخلد والفردوس ملکها
ونحن القدس والفردوس جیران من شذ عنا فبرهوط منازله ومن اناب فجنات وولدان
این همه هست اما دران کوش که ازین نعمتها محروم نمانی و زندگانی چنان کن که فردا از معصومان
و مطهران علیهم السلام شرمت نیاید و از [illegible] خجالت نبری در حضرت عزت شرمسار نگردی امام
محمد باقر گفت کونوا لنا زینا ولا تکونوا شینا یعنی مرا زینت و آرایش باشید مرا عیب
و عوار مباشید بخدای که حیای ما از گناهان فردای قیامت یکی را از شیعه ما نزدیک
ما آورند با نامه سیاه و حال تباه و او از خجالت و شرمساری سر پیش افکنده ناگاه
بجانب راست

بجانب راست نگرد مصطفی را بیند مصطفی گوید بد امتی بوده بجانب چپ نگرد مرتضی را
بیند گوید بد شیعه بوده ما را از کرده تو شرم می آید آه معصومان و مطهران را از کرده تو شرم
می آید ترا از کرده خود شرم نه آه از آن ساعت که مجرمان را سر در پیش بماند از خجالت کما و
لو تری اذ المجرمون ناکسوا رءوسهم آه از ان ساعتی که در پیش خداوند شان بدارند
از برای حکم قاضی که رشوه نستاند گواهان که میل نکنند حساب که درو غلط نباشد محاسبی که
او را سهو نباشد خطابی که درو لغو نباشد نقد معامله هر یک بر محک امتحان میزنند
و بر صحرای ظهور می بینند یوم تبلی السرائر فما له من قوة ولا ناصر و دفتر
حساب هر کس میگشایند و اذا الصحف نشرت و [illegible] هر یک بر آن
رقاع نقش کرده و در پیش دیده ایشان آورده هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق
انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون بعضی از آن صحیفه پر گناه پیش خوانده باشند
که دود مدشان بجوش دلیل مروج ازد زبانه دو ناله بر آرند یا ویلتنا مال هذا
الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها ان از خلاص و نجات

نسخ

میطلبی توبه کن از گناه و در نیم شبان روی بدرگاه او آر و قطرهٔ چند آب از دیده بار بیت
صافی شده یکشبی تو گریان و نالان برخیز بخدمت خداوند جهان اشکی به آلوده و گنجی بر گیر آهی بکن
آهسته و ملکی بستان بیت برگذرست کاروان ساز سفر چه میبری دیده تر و آبرو و دامن تر چو میبری
بر در دوستان شدن دست تهی خطا بود تحفهٔ شب چه ساختی نقل سحر چه میبری عزیزا کدام وقت بار گران
بر پشت میگیری بکدام اسر بنجه عصاه عصیان در دست میگیری کتاب خدای را پس پشت افکنده
اگر فردا کتاب تو از پس پشت تو بتو آید که وَاَمَّا مَنْ اُوتِیَ کِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ
یَدْعُوا ثُبُورًا وَیَصْلَی سَعِیرًا فریاد و او یلا بر آری و بعذاب سعیر و خشم خدای خبیر بصیر
درمانی امان نجات خود را چه بهانه آید اخلاص خود را چه ساخته ای بیت ای مسلمان باش حاضر روز
رستاخیز را چون فرو کوبند ناگه طبل خیز اخیز را چون سحرگه عابدان منشور دولت بر کشند جز غم
و حسرت چه باشد مرد بیکار خیز را بالحقیقه الکه هوا پرستی را ست نیاید بندگی با خواجگی هم بناشد
بیکدل با دو تن عشق نتوان باخت مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِی جَوْفِهِ در ظاهر دعوی محبت
مولی و در باطن عشق لذت دنیا بصورت در مسجد بمعنی در کلیسا هر کرا در باطن محبت الله بود با

که در ظاهرش

که در ظاهرش موافقت فرمان الله بود و چنان مستغرق حضرت الله گوینین و عالمین را فراموش کند شنیده
که شاه مردان را تیری بر ساق پای آمد و از آن جهت رنجی عظیم می یافت زیرا که پیکان در استخوان
مانده بود و نمی توانستند که بیرون کشند که طاقت نمیداشت امام حسن علیه گفت شما را آن دم میسر شود
که او در نماز باشد که در آن وقت چنان مستغرق حضرت الله بود که از خود بیخبر میشود پس چون او بنماز
در نماز ایستاد پیکان را بیرون کردند که خبرش نبود چون از نماز برداشت و یرا خبر دادند گفت بدان
خدای که جان پسر ابو طالب در فرمان اوست که مرا خبر نبود که چگونه بیرون آوردند نماز اینست و دوستی آن
نه آنکه دعوی دوستی میکنی و خلاف فرمان میکنی شعر تَعْصِی الْاِلٰهَ وَاَنْتَ تُظْهِرُ حُبَّهُ هذا لَعَمْرِی فِی الْقِیَاسِ
بَدِیعٌ لَوْ کَانَ حُبُّکَ صَادِقًا لَاَطَعْتَهُ اِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ یُحِبُّ مُطِیعٌ آورده اند که شبی امیر المؤمنین را مهمانی
رسید و طعام در پیش او نهاد و چون از طعام فارغ شد جامهٔ خواب از برای او فرو کرد و مرد غافل
و از تا روز خفته بود و شاه مردان در محراب روی بحضرت حق آورده و بطاعت خداوند مشغول شده بود
چون روز شد مرد بر خواست و گفت مَا کَانَ لَیْلَةٌ مِثْلُ لَیْلَتِکَ فِی النَّخْطِ وَالْعِبَادَةِ
و از هرگز شبی نبوده است چون شب تو بطاعت و عبادت تو شاه مردان گفت مرا نیز هرگز

هر گز بسی نبوده است چون شب تو در غفلت و بطالت شعر نهار کبا مغرور سهو و غفلت
و لیلک نوم والردی لک لازم و نعیک فیما سوف تکره غیته کذلک فی الدنیا یعیش
البهایم بیت شب رفت و گذشته ایم بیدار هنوز وز غفلت و سهو بر سر کار هنوز خورشید
بقا بسر دیوار رسید ما بود ربابد او نبیدار هنوز اوحی الله الی داود من طلبنی وجدنی
ومن طلب غیری لم یجدنی کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی زمان
معبود کارساز و مقصود بنده نواز بداود پیغمبر وحی فرستاد که ای داود هر که ما را جوید یابد هر که
را روی بقبله رضای ما بود طلب وی بی وجود کرد و غیبت وی یا محض شهود شود دروغ گوید که
دوستی ما کند و شب بخسبد دوستان ما را با خواب و خور چکار ای داود دل دوستان می
چنم شوق مشتاقان میدانم در آن بندکانند که چون شب در آید نفس ایشان آسمانها را نور
دهد اندیشه ایشان ارواح مقربان را سر و دل بخشد چشمها از نادیدن بر دوزند هزار
شمع شوق در دلها بر افروزند ضربت بلا چون شربت عطا نوش کنند ضرر بی واسطه
به از لذت با واسطه دانند فنا در نقطه قرب از بقا در دایره بعد شناسند هزار جام

وقدح زهر بنوشند و هرگز نخروشند شنیده قصه ایوب مستمع باش تا بعضی از آن با تو
تقریر کنم ایوب پیش از محنت چهل سال در نعمت بود چهار صد غلام شبان و ساربان
داشت جبرئیل علیه السلام روزی آمد که ای ایوب چهل سالست که در نعمتی و نعمت بمحنت بدل خواهد
شد توانگری به درویشی و تندرستی به بیماری ایوب گفت باک نبود ما تن در قضا در دهیم چون
رضای او بود بیت گر پاره کنی ز فرق سر تا بقدم موجود شدم ز عشق تو من ز عدم جانی دارم
فدای تو کرده رقم خواهش نشود بی کشی خواهش نغم ایوب علیه السلام چند گاهی منتظر بلایی بود
تا روزی نماز بامداد بگذارد و پشت بمحراب رسالت باز داد ناگاه فریاد بر آمد نگاه کرد شبان را
دید که می آمد فریاد و زاری کنان گفت ای شبان چه افتاد گفت سیلی در آمد از دامن کوه
و گله را بدریا راند شبان درین حکایت بود که ساربان در آمد جامه چاک کرده بر سر خاک کنان
ایوب گفت ای ساربان چه افتاده است گفت بادی در آمد که اگر بر کوه دمیدی بغلطیدی
و اگر بر خورشید زدی تیره گردی بر شتران زد همه را هلاک کرد ایوب گفت حسبی الله و باغبان
در آمد که یا ایوب صاعقه در آمد جمله درختان را بسوخت گفت حسبی الله اتابک پسران در آمد که

ای ایوب مرد وازده پسرت در خانه برمهمان بود خانه فرود آمد گفت حَسْبِيَ اللّٰه و ایوب
پیغمبر به پشت محراب باز داد و گریه بروی افتاد خود را در یافت و بجده درآمد و گفت ای
خداوند چون ترا دارم چه باک گر مرا هیچ نباشد نه به نیازمند بعقبی چو ترا دارم همه دارم دگر هیچ نباید
چون مال و فرزندانش برفت انواع بیماری و بلای روی بوی نهاد و سینه را سپر کرد و درآمد
کرد نیزه و جان را جام ساخت زهر قهر بلا نوش میکرد تا تخم بلا تنش دام ملامت شد نکته
عطا نقط بلا گشت و او بقوت نبوت صبر میکرد چون زخم متواتر شد دزدان بلا شبی خون آوردند
رخنه در دیوار قالبش افکندند یکی از ایشان قصد گنج خانه او کرد که دولت و یاد مَسَّنِيَ الضُّرُّ برآورد
و گفت خداوندا طلسم جسم می شکستند صبر میکردم که حق من بود اکنون که قصد خانه محبت
خزانه موقف نو کردند خزانه خود را بتاراج مده شعر احرق سوی قلبی دعه فانی اخشی علیک
وانت فی احشائه بیت چون تو در جانی بجز جان جمله را تاخیز کن تا بجز جانان خود کس را نبیند
جان من در گفتار مَسَّنِيَ الضُّرُّ که ایوب گفته است و لها معنی دیگر گفته اند یکی آنست که ایام بلایش
دراز شد شیطان کوتاه اندیش خام طمع علیه اللعنة والعذاب ایوب را گفت اگر میخواهی که از بلا بری
مرا بجده کن

مرا بجده کن فَاسْجُدْ لِي سَجْدَةً ایوب بانگ بروی زد و ویرا براند ملعون چون از ایوب
ناامید شد زنش رحمه را وسوسه کردن گرفت دل مبارک ایوب از غیرت بسوخت گفت از
بلا نالم از طمع خام اعدا نالم قول دیگر آنست که ایوب از بلا نه نالید از کشف بلا نالید زیرا که
ایوب را وحی رسیده بود که ای ایوب هفتاد کس از انبیا و رسل این بلا را التماس کردند
ما بلطف خود این بلا را بجلبه عزیز تو فرستادیم چون بلا قصد رفتن کرد ایوب از فرقتش نالید
و گفت ای مَسَّنِيَ الضُّرُّ لاجرم پادشاه عالم خلعت اِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا در روی پوشانید القصه
چون مدت محنت برآمد جبرئیل علیه السلام آمد که پای بر زمین زن اُرْكُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ
بَارِدٌ وَشَرَابٌ پای بر زمین زد دو چشمه آب گشاده شد یکی سرد و یکی گرم و بعضی گفته اند که
چشمه یکی بود وقت آشامیدن سرد بود و وقت غسل کردن گرم ایوب پاره بر خود ریخت و پاره
بیاشامید علت ظاهر و باطنش رفت جوانی و صورت نیکو بوی باز آمد جبرئیل علیه السلام حله در روی
پوشانید تاج بر سرش نهاد زنش رحمه غایب بود باز آمد ایوب را دید نشناخت در صحرا میگشت
و ایوب را میجست و میگریست و نوحه میکرد ایوب آواز داد که ای ضعیفه کرا می طلبی گفت بیماری

داشتم که مونس من بیچاره بود ویرا گم کرده ام و نمی یابم بیت گم کرده ام آرام و دل خود را از آن
گم کرده ام در خویشتن میرم که من پیوند جان گم کرده ام ایوب گفت آن بیمار تو با که مانستی
گفت در صحت و جوانی با تو ایوب گفت چاکر ایوب منم رنج براحت بدل شد محنت بدولت
حق تعالی مال و فرزندان و جوانی بوی باز داد چنانکه فرمود که وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَ
مِثْلَهُم مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَى لِأُولِي الْأَلْبَابِ فصل محمد هو
رَوِيَ عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال العِلْمُ خَلِيلُ المؤمن وَ
الْحِلْمُ وَزِيرُهُ وَالْعَقْلُ دَلِيلُهُ وَالْعَمَلُ قَائِدُهُ وَالرِّفْقُ وَالِدُهُ وَالْبِرُّ
أَخُوهُ وَالصَّبْرُ أَمِيرُ جُنُودِهِ صَدَقَ اللهُ وَصَدَقَ الرَّسُولُ الله المناجات
پادشاها ببرکات کلمات سید رسل بر درگاه اهل ایمان رسان هر کرا جای تو حق بین مقام
جمع کرده از تفرقه نگاه دار بر جاده حق و صراط المستقیم همه را ثابت دار و در زاد دین
خبان با مصطفی و مرتضی و فرزندانش جمع گردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایت
از ان مهتر سپهر اصطفی دُرّ دریای اجتبی ساکن صومعه صفا مرکز دایره وفا شهسوار سبحان
الذی

الذی اسری مقرب مقام دَنَی فَتَدَلّی فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى خواجه هردو سرای
محمد المصطفی ع می فرماید که علم دوست مؤمنست و حلم وزیر اوست و عقل دلیل و رهبر اوست
و عمل و کردار پیشروی اوست و نرمی و خوش خویی پدر اوست نیکوکاری و کم آزاری برادر اوست
و صبر و شکیبایی امیر لشکر اوست ظاهر حدیث اینست اما در وی هفت اشارتست هفت بشارت
که موجب هشت بهشت است فرمود العِلْمُ خَلِيلُ المؤمن علم دوست مؤمنست از انجاست که اگر
مؤمن را اندیشه بدکاری و عزیمت خدا آزاری افتد علم نصیحت عاقبت اندیشی آرد و او را
از آن اندیشه باز دارد که إِنَّمَا يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ هیچ مرتبت از علم برتر
هیچ درجه نیست از طلب علم و دانش رفیعتر خُيِّرَ دَاوُدُ بَيْنَ الْعِلْمِ وَالْمُلْكِ فَاخْتَارَ
الْعِلْمَ فَأَعْطَيهُ اللهُ تَعَالَى الْمُلْكَ تَبَعًا او را درمیان جهانی و دانستن معانی کتب
آسمانی اختیار دادند منبر شریعت و مسند سلطنت بر سر نهاده و تاج مملکت و لذت مرادات
دنیوی در نظر او اما موکل عزل نیز بر در بجانب دیگر نگریست علم را دید عمامه وفا بر سر و دراعه بها
در بر مشتری نقاب بر در رعایت دو جهانی در نظر داود خوشتر آمد عمامه علم را بر تاج ملک اختیار

کرد و در اثر فراخ آستین حکمت را بر قبای پر جاه دولت برگزید شعر وکم ابصرت

من حسن ولکن علیک من الوری وقع اختیاری بسیار نکو دیده است دلم چپ

داد و پایان را و ترا خواست دلم چون اختیار او در علم قرار گرفت پادشاه عالم برکت علم

ملکت و پادشاهی بوی داد و آوازهٔ خطبهٔ خلافت او بمسامع مجامع عالم رسانید که یا

داود انا جعلناك خليفة في الارض تا عالمیان را معلوم شود که ملک تابع علمست

و رسول صلعم فرمود که یکساعت عالم بر بستر تکیه کند و در علم خود بنگرد بهتر است از عبادت

عابدی که هفتاد سال خدا را پرستد و گفت علم بیاموزید که آموختن علم حسنه است و درس

علم تسبیح و بحث او جهاد و آموختن آن کسی را که نداند صدقه است و فرشتگان استغفار میخواهند

در نماز از برای عالمان و تری و خشکی که هست تا ماهیان دریا و سباع روی زمین

آمرزش میخواهند ایشان را والحلم وزیره حلم وزیر مؤمنست یعنی چون نفس در ولایت

باطن سرکشی دارد خواهد که خشمی براند حلم چون وزیر ناصح زبان نصیحت بگشاید و گوید اگر

توقفی نمایی مملکت قهر تو فوت شود و اگر خشم برانی فرصت عفو در گذرد پس حلم که

وزیرست

وزیرست بنیکوترین وجهی از آن باز دارد و خوشا عالم که با علمش حلم بود و حلیمی پایهٔ پیغمبری دارد

که کاد الحلیم ان یکون نبیا آورده اند که موسی ابن جعفر را دشمنی بود که چون موسی

بدیدی دشنام دادی اورا و پدران او را و موالیان او را گفتند مارا اجازت ده تا آن

ملعون را بکشیم گفت نه عالمان حلیمان و رحیمان باشند صبر کرد تا روزی آن مرد بمزرعهٔ

خود رفته بود و موسی ابن جعفر سیصد دینار زر سرخ برگرفت و بدان مزرعه شد و بر وی سلام

کرد و گفت این سیصد دینار زر است بستان و پدران مرا بخش ایشان را دشنام

مده وی دست و پای امام را بوسه کرد و گفت زهی کریمی و حلیمی تو گواهی میدهم که تو از

اهل بیت نبوتی و معدن رسالتی و بعد از آن هرگاه که وی را دیدی تعظیم و توقیر کردی عالم

چنین باید که بعلم عطابخش باشد و بحلم خطاپوش دیگر العقل دلیله عقل دلیل و

رهبر مؤمنست راه خطا از صواب باز نماید و درجات از درکات جدا کند

عقل با علم موافقت دارد و علم با عقل در دلایل توحید و حدوث عالم و اثبات

صانع علم در پیش ایستاده است عقل بر اثر وی میرود تا بدانی که عقل و علم هیچ خصومت نیست

هر جا که خصومت می بینی از جهل باشد یا از جنون اگرچه عقل راه برست اما نفس منقلب و دین
راه نابیناست نابینا را دست کش می باید تا بمقصودش رساند وَالْعَمَلُ قَائِدُهُ عمل
دست کش و پیشوای مومنست بنگر که علمت کجا می رود تا بدانجا خواهد برد ترا سه دوستست
مال و فرزند و عمل چون وفات کنی مالت برود و نصیب دیگری شود و تا بلب گور
فرزندت پاید و بعد ازان باز گردد و عملت که همیشه با تو خواهد بود بیت
دوستان آمدند تا لب گور قدمی چند باز برگردید وانکه دوستر همیداری مال و ملک
وقباله برد و کلید شعر وَلَمْ تَتَزَوَّدْ لِلرَّحِيلِ وَقَدْ دَنَا وَأَنْتَ عَلَى حَالٍ وَشِيكاً مُسَافِرُ فَيَا لَهْفَ
نَفْسِي كَمْ أُسَوِّفُ تَوْبَتِي وَعُمْرِي فَانٍ وَالرَّدَى لِي قَاهِرُ وَكُلُّ الَّذِي أَسْلَفْتُ فِي الصُّحُفِ مُثْبَتٌ
يُجَازِي عَلَيْهِ عَادِلُ الْحُكْمِ قَادِرُ و دیگر فرموده که وَالرِّفْقُ وَالِدُهُ اشارتست بانکه چنانکه
فرزند را فخر به پدر باشد باید که مومن را نرمی و خوشخویی باشد شنیده که روزی صحابه
حسب و نسب خود میگفتند سلمان را پرسیدند که تو نیز تو بگو گفت أَنَا ابْنُ الْإِسْلَامِ
من پسر اسلام و مسلمانی ام نسبت من بدین و اسلام است خواجه شنید خلعت سلمان گوشه

تا بدانی که اصل

تا بدانی که اصل پرهیزکاری و پارسائیست و پارسا زادگی هنر نبود إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ
أَتْقَاكُمْ دیگر فرمود وَالْبِرُّ أَخُوهُ نیکوکاری و کم آزاری برادر مومنست مومن باید
که نیکوکاری را قوی پشت باشد و بکم آزاری دلاور هر که نیکوکار بود مقام بهشت دار الثواب
که إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ حشرش با ابرار بود که إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا
كَافُورًا وَالصَّبْرُ أَمِيرُ جُنُودِهِ صبر امیر همه لشکر مومنست از علم بی صبر نتوان خورد و خشم بی صبر
فرو نتوان خورد صبر دل سخت با نرم کرده اند و مرکب مراد را کم بصبری توانگر را در معیت انداز و درویش را
در کنز خواجه فرمود که الْإِيمَانُ نِصْفَانِ نِصْفٌ صَبْرٌ وَنِصْفٌ شُكْرٌ ایمان را بدو قسمت کرده اند نیمه
او صبر و نیمه او شکر و صبر را مقدم داشته اند بر شکر و گفته اند که در تقدیم صبر بر شکر دلیل تفضیل اوست از
پنج وجه صبر را تفضیل هست اول آنکه عبادت شاکر برای حظ و بهره نفس خود هست تا نعمت زیادت
قید کند و عبادت صابر برای محبت پروردگار هست و رضاجوی ملک قهار دوم بزرگ شاکران
درین مواسات که شُكْرُ الْمُنْعِمِ وَاجِبٌ وصبر را وعده داده است ز دو مولا که سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ
فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ سیوم پادشاه عالم شاکران را زیادت نعمت دنیا وعده کرده است که لَئِنْ شَكَرْتُمْ

الایمان نصفان
نصف صبر و نصف

لا ازيد نكم وصابر را از دو حساب بود در عقبى كه انما يوفى الصابرون اجرهم
بغير حساب چهارم آنكه شاكر را اعتماد بر نعمت دارد كه ما دامة النعمة معي فلا ابالي
وصابر را اعتماد بحضرت احديت دارد كه ما دام الرب معي فلا ابالي پنجم آنكه اكثر انبيا و اوليا
از نعمت دنيا روى گردانيده اند و مصيبت و محنت را بجان خريدارى كرده اند بلا و محنت از
براى دوستانست نمى بينى كه بلاها و محنتها بخليل الله و حبيب الله رسيده است چنانچه
آورده اند كه روزى اسمعيل بجانب شكار رفته بود چون باز آمد چون سرو خرامان و رخ چون ماه
تابان رخسار چون مرجان رنگين گفتار چون جان شيرين ابراهيم را مهر پدرى بجنبيد محبت بدو آمد
محنت گفت من نيز در عقب مى آيم فلما اضاء الصبح فرق بيننا بيت هر دم فلك از دو نوع غم ديد
هر لحظه چون مراد حاليم دهد يا هر كه بايدم فراقى فكند يا هر كه نبايدم وصاليم دهد ابراهيم آن شب در
خواب ديد كه اسمعيل را مى بايد قربان كنى آن روز انديشه ميكرد كه آيا اين امريست از رحمان يا
وسوسه ايست از شيطان آن روز را روز ترويه نام نهادند چون ديگر شب در خواب رفت باز
همان واقعه بوى نمودند ابراهيم بدانست كه امر حقست آن شب را شب عرفه نام نهادند چون ديگر شب

ابراهيم خليل

ابراهيم خليل بحكم جبار جليل مادر اسمعيل هاجر را گفت كه فرزند دلبند را جامه نيكو در پوشان و
سرش شانه كن هاجر گفت يا خليل الله چه واقع شده است گفت نزد دوستى ميبرم هاجر اسمعيل را
جامه نيكو پوشانيد و موى ويرا شانه كرد و بوسيد و ويرا در بر گرفت و گفت كه از دم برنمى آيد
كه ترا از خود جدا كنم بيت اى بر دل من غمت بخروار مرو كم رحم بريده دلشده زار مرو كه درگ
من از رفتن خود مطلبى من پيش تو ميرم و تو زنهار مرو خليل گفت اى هاجر كار دوستان همچنين
گفت يا خليل الله بزيارت دوست مروى كار دوستان چه ميكنى گفت شايد گوسفندى قربان
كنيم ابليس پليس خبر يافت گفت وقت آنست كه مكرى سازم و خاندان خلت را براندازم
پيش هاجر آمد و گفت ميدانى كه ابراهيم اسمعيل را كجا ميبرد گفت بزيارت دوستى ميبرد گفت نميبرد
گفت كجا ميبرد گفت ميبرد كه بكشد هاجر گفت كدام پدر پسر را كشته است تا خليل كشد ابليس گفت كه او را خداى
گفته است هاجر گفت هزار جان هاجر و اسمعيل فداى نام حق و در راه روان راه حق باد بيت
چون هست در اين جان من فانى اندر ره او بگو چه باشد جانى ابليس لعين چون از هاجر نااميد شد
گفت ابراهيم را بگويم باشد كه پشيمان شود پيش ابراهيم رفت و گفت يا خليل الله فرزند خود را

بدست خود بکش که آن خواب ترا شیطان نموده است ابراهیم بانگ بروی زد و گفت ای شیطان تو نیستی
خواب انبیا رحمانیست شیطانی نباشد گفت آخرت دل میدهد که جگر گوشه را بکشی گفت بدان خدایی
که جان خلیل بفرمان اوست که اگر از شرق عالم تا بغرب عالم فرزند بود دوست دارم که قربان کنم قربان
کنم و از فرزند بگذرم بیت شوریده نباشد آنکه از سر نرسد عاشق نبود آنکه ز جان نرسد تا چند بسر بریم تو را با
آنکه که نباشد رت از سر ترسد ابلیس لعین چون از خلیل نومید شد روی بسوی اسمعیل کرد و گفت پدرت
می برد که بکشد اسمعیل گفت سبب کشتن من چیست گفت میگوید که مرا خدای فرموده است گفت
حکم حق را گردن باید نهاد هر چه او فرماید فتوح ما باشد بیت دلدار مرا گفت که نزدیک بروم
گفتم که فتوح است از آن نگریزم یک دل چه بود هزار جان میباید تا می کشی بار دگر بستیزم اسمعیل
دانست که شیطان است سنگ برگرفت و بروی انداخت و سبب آن کرده است که حاجیان سنگ
اندازند پدر را آواز داد که ای پدر توقف کن تا من در پی آیم که شیطان در عقب مست مرا گمراه
میکند اگرچه میترسم در کشتن باک نمی دارم بیت برسر بازار عشق آزاد نتوان آمدن سر بده
تا بر نبودن در هیچ جا جانان آمدن نیم شب پنهان بگوی دوست که نامان نشوند شهره ما را

مسلم

مسلم نیست پنهان آمدن عاشقان را بر در جانان سنت است بر سر قطع ملامت
پای کوبان آمدن چون پسر و پدر بمنا رسیدند و مانی بگذاشتند ابراهیم اسمعیل را
خبر داد که يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى ای پسر
در خواب دیده ام که ترا قربان می باید کرد اسمعیل گفت يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ ای پدر آنچه ترا
فرموده است بکن ابراهیم گفت چگونه صبر کنی گفت سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ
آقای پدر سه وصیت دارم بوصیتهای من قیام نمای گفت اول آنکه دست و پایم محکم ببندی تا
بهتر بود ابراهیم گفت أَجَزَعًا مِنَ الْقُدُومِ عَلَى اللهِ تَعَالَى ای پسر جزع میکنی که بحضرت
دوست میروی گفت نه پدر از آن میترسم که چون تیزی کارد بحلق من رسد ناگاه مبادا حرکتی
کنم و جامه تو خون آلود شود بیت گفتی بکشم ترا از آن نگریزم آلوده شود دست از آن پرهیزم
تعجیل کن و بریز خونم تا من زنده شوم و زردی نگریزم وصیت دوم آنست که چون بخانه
باز روی سلام و خدمت بیشمار بمادر دلفگار من برسان در صباح و رواح که هنگام گریستن
او باشد با او مدارا کن سیوم آنکه رفیقان و یاران و دوستان مرا بگوی که در وقت

گل و لاله چون گلزار و لاله زار رویید از گل رخسار من یادگار کنید و مرا و او خوش بخندید ابراهیم گفت
ای جان پدر رفیقان تو دیگری تو گلزار و لاله زار نروند بیت این منم چه گو کر پروای تماشا
دارم کاو قوم کر سر باغ و دل صحرا دارم برگلستان گذرم چه تو اشرم نایید در ریاحین نگرم چه توجه
دیدار دارم انگه اسمعیل گفت ای پدر زود باش و امر حق بجای آر تا عاصی نشویم ابراهیم جبل قوی
دست و پای اسمعیل را ببست و خویش از عالمگیر برخواست که زهی بزرگوار بنده که از برای خداوند
وی را در آتش انداختن و در چنان وقت پناه بجبرئیل نداد و این ساعت از برای رضای خداوند
فرزند خود را بدست خود قربان میکند پادشاه عالم گفت ساکن باشید که او خلیل منست پسندیده
و گزیده منست و ابراهیم کارد بحلق اسمعیل بمالید و هرچند قوت کرد نبرید و اسمعیل میگفت ای پدر
فرمان حق بجای آر گفت چکنم هرچند قوت میکنم کارد نمیبرد گفت ای پدر روی من نگاه میکنی شفقت
پدری نمیگذارد که قوت کنی روی مرا بر خاک نه و کارد را بر قفای سر من نه ابراهیم
روی اسمعیل را بر خاک نهاد و کارد را بر قفای سر او نهاد و هرچند قوت میکرد کارد برمیگردید و تیزی
بر بالا میشد و پشت کارد بسوی گردن اسمعیل میشد ابراهیم گفت ای اسمعیل هرچند قوت میکنم

کارد و بالا میشود

کارد بالا میشود اسمعیل گفت ای پدر سر کارد را بر حلق من فرو بر و بعد از ان بر ابراهیم خواست که
سر کارد را فرو برد که آوازی آمد که قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا ای ابراهیم خواب خود را راست کردی
دست از قتل اسمعیل باز دار و این گوسفند را بجای وی قربان کن ابراهیم نگاه کرد جبرئیل را دید
که می آید و گوسفندی می آورد چون گوسفند را بر زمین نهاد ابراهیم خواست که گوسفند را بگیرد گوسفند
بجست ابراهیم در عقب وی برفت و ویرا بگرفت چون باز آمد اسمعیل را گشاده دید گفت ای فرزند
ترا که بگشاد گفت آنکس که از کشتنم خلاص داد جبرئیل گفت ای ابراهیم اسمعیل را بگوی تا دعا کند که
دعایی که درین ساعت کند اجابت خواهد بود اسمعیل گفت خداوندا از امروز تا بروز قیامت هر که ترا
یکی داند و یکی خواند و بر رسولان ایمان آورد بر وی رحمت کن و ویرا بیامرز پادشاه عالم جل جلاله
گفت رحمت کردم و بیامرزیدم فضل ابن شاذان روایت کرده از جگرگوشه مصطفی و مرتضی علی
ابن موسی الرضا علیه السلام که چون حق تعالی گوسفندی فرستاد از برای فدای اسمعیل و
ابراهیم آن را ذبح کرد بخاطرش بگذشت که اگر بدست خود فرزند خود را قربان کردی ثواب عظیم
و درجه نعیم حاصل شدی پادشاه عالم بوی وحی فرستاد که ای ابراهیم از جمله خلقان کرا دوست

[illegible]

[illegible]

میداری گفت محمد را که حبیب تست که نزدیک تو از وی دوست داشته تر خلقی نیست گفت محمد دوست
داشته است تو با نفس تو گفت فرزند محمد را دوستر داری یا فرزند خود را گفت فرزند او را پادشاه
عالم گفت فرزند او را که نامش حسین باشد گروهی ظالمان ویرا بکشند بخواری و زاری هرچه تمامتر
ابراهیم بگریست بگریستن هرچه تمامتر پادشاه عالم وحی فرستاد که این گریستن تو بر حسین والم
که بر دل تو رسید در مقابل آن نهادم که فرزند خود را بدست خود قربان کردی و ثواب و درجه
آن قربانت کرامت کردم عزیزان بنگرید که ثواب گریستن بر حسین چگونه است و در تفسیر امام
حسن عسکری آمده است که چون این آیت با تهدید وعید که اُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا بِا
لْاٰخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ رسول صلعم گفت اَلَا اُنَبِّئُكَ بِمَنْ يُضَاهِيهِمْ
مِنْ يَهُودِ هٰذِهِ الْاُمَّةِ شمارا خبر دهم بکسانی که مانند ایشانند از جهودان این امت گفتند یا رسول الله
یعنی از فرزندان ترا کشته شد گفت جگر گوشه ام حسن را زهر دهند تا هفتاد پاره جگر از وی جدا شود
و نور دیده ام حسین را با فرزندان وی بخواری و زاری بکشند وای بر کشندگان حسین از عذاب
و گفت میدانید که حق تعالی لعنت کرده است بر کشندگان حسین و بر اتباع و اشیاع ایشان که از دین

خدای بیزارند

حکایت [illegible]

خدای بیزارند و خدای از ایشان بیزار است و چگونه چنین نباشد آنچه آن ظالمان و کافران کردند
با جگر گوشگان رسول و نور دیدگان رسول آورده اند که نابینائی را دیدند دست و پای وی
بریده و میگفت خداوندا مرا از آتش دوزخ نجات ده گفتند هیچ عقوبت نمانده است که با تو
نکرده اند باین همه از آتش دوزخ نجات میطلبی گفت بیائید و قصه مرا بشنوید من با آن
جماعت بودم که حسین علی را شهید کردند من نگاه کردم حسین زیر جامه داشت بند نیکو
در وی خواستم که بند را بیرون کنم وی دست برآورد و بند را محکم گرفت دست راست وی
ببریدم هوا تاریک شد و رعد و برق و زلزله پدید آمد من ترسیدم خود را در میان کشتگان
افکندم خواب بر من غلبه کرد مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا را دیدم که گرد بر گرد حسین نشسته
و نوحه و زاری میکردند حسین مادر را گفت ای مادر شمر لعین سر من برید و این ملعون که اینجا
خفته است دستهای مرا برید گفت فاطمه بمن نگریست و گفت خدایت کور گرداناد و دستها
و پایهایت براد و در آتش دوزخت کناد من از خواب بیدار شدم دستها و پایها
بریده دیدم و چشم کور شده از دعای فاطمه ع هیچ باقی نمانده است الا آتش دوزخ والله اعلم

فصل نوزدهم روی عن رسول صلی الله علیه وآله وسلم انه قال
تقبلوا لی بستة اتقبل لکم بالجنة اذا حدثتم فلا تکذبوا واذا وعدتم فلا
تخلفوا واذا ائتمنتم فلا تخونوا اغضوا ابصارکم واحفظوا فروجکم
وکفوا ایدیکم صدق الله وصدق رسول الله المناجات پادشاها دانا و بینا
و بحاجت ما بینایی از گناه ما درگذار و پرده لذ روی کار ما بر ما از نظر رحمت بر عالم کز و آب
روی ما برسید تبو داریم از آتش دوزخ ما را نجات ده خاک پیشان کوی تو یم خاکسار خسر
الدنیا والاخرة مان مگردان و بنعیم مقیم مان برسان یا اله العالمین و یا قرآن مرین دوست
از آن چشمه خورشید رسالت که مرکز طهارت بغیر آب و خاک امر لولاک لما خلقت الافلاک
ره بر شاهراه ایمان بر رفته و دو جهان شفیع جمیع انبیا چراغ باغ اصفیا محمد المصطفی صلعم این خبری که شمه از نعت
او بگوشت رسانیده شد می فرماید ای جماعتی که یکجا کی حق تعالی اقرار آورده اید در این دو سه روزه
عمر اعتماد بر چهار عنصری بنیاد خود مکنید پیش از آنکه خرمن شما از کار باز ماند بر اقامت شش خصلت
قیام نمایید تا من متقبل باشم که هفت دوزخ را بر شما حرام کرداند و هشت بهشت را جای شما کنند
اول آنکه

اول آنکه در سخن گفتن چون صبح صادق مردم گزارشید روشن از دل صافی زنید تا نام صافی یابید دوم
وعده که دهید دل در آنجا نهید که آن را وفا کنید سیوم آنکه هر که شما را امین شمرد در امانت شرط
دیانت بجای آورید تا روح الامین بر دعا آمین گوی شما باشد چهارم روشنایی چشم
از آن دارید که چشم از حرام بر هم نهید پنجم فرج خود را در حفظ فرج خود شناسید که و احفظوا
فروجکم ششم دست خود را از لقمه حرام کشیده و بنفقه کردن حلال فرمایید تا قرآن
نور الصدقة نور المؤمن بر یمین و یسار شما باشد که یسعی نورهم بین ایدیهم
وبایمانهم اصحاب یمین را باز جوید و ایشان از در روی بنمایند که هر چه از ایشار شما به
یمین ایشان باشد ضایع نباشد امروز که دست شما راست دستگیری ایشان بکنید تا
فردا که روز دولت ایشان باشد شما را دست گیرند واتخذوا عندهم الایادی فان لهم
دولة گفته یا رسول الله وما دولتهم جو دولتت که ایشان را خواهد بود آنجا حب دولت
بحقیقت زبان بکشد که ایشان جمعی اند که امروز زنگ بختی جهند دیان در گاه مبارک باد
گفته است تا لاجرم نام مقبل بر روز گشته پس چون امروز ایشان بندگان بحقیقت حق اند

وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وه ای قیامت اقبال را فرمان
بردار ایشان کرده‌اند تا هر که نظر کنند دولتی بوی فرستند چه امروز دست از لذات
دنیا کشیده اند فردا دست ایشان را بود خطاب عزت بایشان رسد که بر خیزید که هر که
شما را دست گرفته است در دار دنیا او را امروز دست گیرید هر که نان پاره بر دست شما نهاده است
ولایت نعمت بهشت را باقطاع شما کردیم شما نیز از نعیمات جنت در دست ایشان نهید
هر که شربتی آب ساقی شما بوده است ساقیان وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ را
بفرمائید تا جام وَيُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ فِيهَا كَأْسًا بر دست او نهند هر که شما را لقمه
پوشانیده است رضوان را بفرمائید تا بجامه داری او برخیزد و از جامه خانه وَفِيهَا مَا تَشْتَهِي
الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ حلهای حریر و استبرق که وَعَالِيَهُمْ ثِيَابُ سُنْدُسٍ خُضْرٌ
وَإِسْتَبْرَقٌ در وی پوشانند دست درویش دستیست که هر چه امروز در دست او نهید فردا که همه
دستها فرو بندد که يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ خود را از آن دست
دست پهنی در مملکت فردوس نهاده وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا عَالِيَهُمْ
ثیاب

ثِيَابُ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ زنهار تا بچشم حقارت در درویشان نگاه نکنی که اگر هزار
فسق و فجور از تو در وجود آید در دین تو چندان نقصان در نیاید که بچشم حقارت در مردان
راه نگاه کنی یکی از بزرگان راه حق گفت در واسط بودم جوانی ترک چهره عجم زبان را دیدم
که در هفته یک روز بمزدوری کار آمدی و کار بطلبیدی و هفته دیگر نیامدی و در وی نگاه کردم هیئت
ابناء ملوک از ناصیه جبین او می یافت آثار احترام و دلایل حشم از رخسار او لمعان
میزد هفته بگذشت که او را ندیدم شوق دیدار او در دلم جای گرفت و رغبتی بمطالعه جمال او
در طبع من ظاهر شد مواضع که منازل و مسکن غریبان بودی بقدم طلب بپیمودم تا از حدود
آن بگذشتم بخرابه رسیدم ناله بسمع من رسید برابر ناله برفتم جوان را دیدم بر خاک غفلت
خفته ناتوانی بر روی مستولی گشته چهره ارغوانیش از زعفرانی شده قد صنوبر خیزرانی او خم گشته دیده
نرگسینش پر آب حسرت لبان لطیفش از باد سرد خشک گشته غریب وار بی مونس و بی یار در آن گوشه
خرابه منتظر حکم الهی و مترصد قضاء سماوی گشته بر وی سلام کردم جواب سلام باز داد و تیز در
من نگاه کرد خوش دل شد که هنوز قفس قالبش از مرغ جان خالی نشده است مگر وصیتی کند یا بی

آرم و آرزوی خواهد تا بدان قیام نمایم گفتم ای جوان هیچ آرزوی داری گفت رضای او
گفتم از دنیا میگویم گفت هیچ آرزوی دنیا از دل برکنده ام گفتم هیچ وصیت داری گفت
آری مهره بر بازوی من بسته است نام من بروی نوشته نشانی بروی کشیده آن مهره را
از بازوی من باز کشای بعد از وفات من بوالی ماوراء النهر نوح ابن منصور رسان و
بگو که خدایت از خداوند مهره فرزند دهاد و دیگر وصیت من آنست که در این خرابه کویست که هر شب
هر وحوش آنجا طلب قوت میکنند چون روحم از تن مفارقت کند پای من بگیر و دران کو انداز
که میترسم که خاکم قبول نکند تا بزخم دندان وحوش متلاشی شوم و از خجلت ایمن گردم پس چون
وصیت تمام شد آفتاب عمرش بمغرب فنا فرو شد جان عزیز بحق تسلیم کرد بحکم وصیت مهره از
بازوی وی باز کردم یاقوتی بود نام نوح ابن منصور بروی نوشته وی را برگرفتم و یکباره گوی
بردم که خود گفته بود آوازی آمد که دعه اما علمت ان اولیاء الله لا یهانون دست
از وی بدار ندانسته که با دوستان خدا خواری نکنند با خاصان درگاه او گستاخی نمایند
هزار جان شیرین فدای خاک پای کسی باد که بدرگاه کبریا این شوق دارد هزار شادی بر وی درودی

که با درگاه جبروت

که با درگاه جبروت چندین احتشام دارد و مدعیان طلب این حدیث بسیارند برنگ و بوی
صادقان پیدا میشوند فاما از این معنی خبر ندارند میخواهند بتکلف بر خود بندند نمیدانند که هر که
بر خود بندد بر خود خندد اسرار دعوی عشق جانان در هر زبان نگنجد ⁂ وصف جمال رویش در هر دو عالم
نگنجد ⁂ نور کمال حسنش در هر نظر نیاید ⁂ شرح صفات ذاتش در هر بیان نگنجد ⁂ عز جلال وصلش
جبرئیل در نیابد ⁂ انجوق کبریایش در لامکان نگنجد ⁂ عکسی ز تاب نورش آفاق را دهد تاب ⁂ فیضی ز
فضل جودش در بحر کان نگنجد ⁂ سیمرغ قاف عشقش از چنبر چون بر آید ⁂ رغبت کاشیانش در جسم و جان نگنجد ⁂
یکذره بار حکمش کونین بر نتابد ⁂ یک نکته راز عشقش در دو جهان نگنجد ⁂ یک شعله نار قهرش هفتم
تو بسوزد ⁂ یک لمعه نور لطفش در هشت جنان نگنجد ⁂ خوناب عاشقانش روی زمین بگیرد ⁂ و
افغان بیدلانش در آسمان نگنجد ⁂ آنکس که باریابد در بارگاه وصلش ⁂ در هر مکان بیابی در
هر زبان نگنجد ⁂ شکرانه چون گذارم کامروز یار با من ⁂ زانسان شده که موی اندر میان نگنجد ⁂
روزی حدیث وصلش زنهار تا نگویی ⁂ کان عقل در نیابد و اندر وهم نگنجد ⁂ آنها که در جست
وجوی این حدیث اند بگفت و گوی قانع شده اند بر ساحل این بحر شان چون دریای خشک لب مانده .

بود بدبخت اگر بر لب دریا بود جز بالب خشک نبود همچه در در قعر بحر محیط موقوف پس گوهر است گفت
کنز انحفیا خزو غواصان جان باز عاشق نرسند عاشقان راحش و محبان در کاهش و بر هر چه نظر
کنند او را بینند هر که رازی گویند با او گویند لولا انی احفظ ارواح احبابی از آن بودی
که جان همه دوستان در قالبشان من نگاه میدارم هیچ جان در وقتی مناجات عاشق نسیم قرب با
می باید و نسیم لذات انس باحاصل میگرداند روح در تن قرار نگرفتی شیخ ابو الحسن نوری گوید
روزی با یاران خود بصحرا رفته بودم از دور جوانی ماه سیمایی دیدم که می آید سر و پا برهنه
کهنه پوشیده شراب محنت نوشیده سلام بروی کردم گفت ای شیخ مرا آب پاک می باید و جای
پاک تا غسل بر آورم و رازی با حضرت بیچون بگویم و جان تسلیم کنم که آرزو از حد گذشت
شعر یا انحن الیکم الارواح ووصالکم ریحانها والراح وقلوب اهل ودادکم تشتاقکم والی
کریم لقائکم ترتاح وحسرتی للعاشقین تحملوا سر المحبة والهوی فضاح بالسر ان باحوا بباح
دماءهم وکذا دماء البائحین تباح شیخ ابو الحسن گفت بر سر آن بالا آب پاک و جای پاکست
وی برفت و چون ساعتی بر آمد برفتم تا بنگرم که حالش چیست دیدم که غسل بر آورده و نماز
گذارده و سر بسجده

گذارده و سر بسجده نهاده و جان بحق تسلیم کرده کار وی با ختم و چون وی را دفن میکردم
رویش بر خاک نهادم و گفتم خداوندا بی کس و غریبست بروی رحمت کن جوان چشم بگشاد
و گفت تو خوارم میکنی و وی عزیزم میدارد و گفتم ای جوان بعد از مرگ سخن میگویی گفت ان
احباء الله لا یموتون ولا ینقلون من دار الی دار دوستان او نمیرند ولیکن از سرای
بسرای نقل میکنند و در ریاحین انس و خلوه خانه لحد با دوست راز گویند بیت بی عشق مباش تا
نباشی مرده با عشق بمیر تا بمانی زنده اگر کسی را همت آن باشد که بعالم علوی عشق رسد باید که
قوت آتش باشد که بر زمین محبت کام خود برود زیرا که عاشقی دام تنبه ز زیرکست درجه بلند دارد
هر کس را قوت آن نبود که بدانجا رسد مرد چون در عاشقی درست آید در دروازه بلا و محنت بروی
بگشایند کاروان غم بخانه دل او فرستند دلش بیقرار شود دیده اش در بار شود و چون بکمال رسید
ضرب قهر بیشتر خورد لذت بیشتر یابد و اگر عقدهای بلا و قوت اقبال از وی منقطع شود همه جهان
رو ناله و زاری کنند بیت که تو ترا هم نفسی آهسته شود از دود دلم راه نفس بسته شود در دیده
من آن از آن میکرده تا هر چه نقش تست از آن بسته شود آورده اند که شخصی بعیادت درویشی رفت و را

اسنا ازمال

در سکرات مرگ دید گفت ای درویش صبر کن که هر که در رنج دوست صبر نکند در دوستی صادق
نبود آن درویش قطرات حسرات در آفاق آماق بگردانید و گفت دریغا غلط کردی هر که
از ضربت معشوق لذت نیابد در عشق مدعی کذاب است بیت هر که در راه عشق صادق نیست
جز هوا[...] بیت عاشقان سه طایفه اند عاشقان دنیا و عاشقان عقبی و عاشقان
[...] عاشقان دنیا آنانند که همت ایشان همه دنیا بود و از برای جاه و منصب کار آخرت نسازند
ایشان از اصحاب شمال اند نامه اعمال ایشان بدست چپ ایشان دهند و بجانب دست چپ
ایشان را بدوزخ برند و عاشقان عقبی آنانند که سر بهشت فرود آورند و عمل از برای طمع بهشت
کنند و از خوف دوزخ ترسان باشند ایشان اصحاب یمین اند چنانکه آورده اند که در بصره
بازرگانی بود با امانت و دیانت و مال بسیار داشت و یک پسر بیش نداشت و آن پسر
در غایت جمال و کمال و کیاست و فصاحت بود چون وفات کرد و پسرش بحد بلاغت
رسید بزرگان بصره بدامادی او رغبت کردند مادرش گفت که مرا عروس پسر همچو پسری باید
در جمال و کمال و فصاحت تا روزی اتفاق افتاد که این زن در کوچه میرفت گذرش بر

مجلس من

مجلس منصور عمار افتاد منصور تفسیر این آیت میکرد وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ
الْمَكْنُونِ صفت جمال و قد و خد حوران میکرد آن زن آواز داد که ای شیخ آن چنان حوری
بکه میدهند گفت بکسی که کاوین بدهد گفت کاوین چه باشد گفت نماز شب گذاردن و بروز روزه
داشتن و صدقه پنهان دادن و جان در راه حق فدا کردن گفت اگر من این جمله قبول کنم
تو قبول میکنی که یکی از آن حوران به پسرم دهند گفت آری آن زن بخانه رفت و هزار دینار بر
گرفت و بشیخ آورد و گفت بستان این هزار دینار شکرانه بدرویشان ده شیخ
بستاند روزی چند بر آمد خبر در شهر افتاد که کفار قصد مسلمانان کرده اند دفع ایشان
جهاد دست مسلمانان بیرون رفتند آن زن پسر را گفت بر مرکب نشانده با سلاح تمام بمیدان
آورد و گفت جهد کن ای پسر تا بعد ازین بر بی پسر چون بحرب پیوست و در معرکه دشمن میکشت
و هر زمان روی سوی آسمان میکرد و خوش خوش میخندید و بنشاط هر چه تمامتر میرفت گفتند آخر
بوقت حرب چه خنده ایست در جواب ایشان گفت بیت خوب رویان حور دیده بر کرند
عاشقان پیششان چنین میرند منصور عمار گفت ای جوان مرا اسم حرب ندانی دلیری مکن تا خشم

بی بروز کارت زند گفت ای شیخ آنچه من بینم اگر تو ببینی سعی زیاده کنی ناگاه دران
کوشش زخمی بر جوان آمد و شربت شهادت نوش کرد مغفور گفت در آن شب میان کشتگان میگشتم
جوان را دیدم خون از جراحتش میرفت و نور از روی او می درخشید ویرا دفن کردم و چون بشهر باز
آمدم مادرش را خبر دادم گفت در آن شب پسرم را بخواب دیدم در بهشت گفتم ای پسر مرا خبر ده که بمراد
خود رسیدی یا نه گفت ای مادر دران ساعت که زخم خوردم فرمان آمد تا حوری از فردوس
پیش من آمد پیش از آنکه بر خاک افتم در کنار وی افتادم این عاشقان عقبی اند عاشقان مولی
آنانند که سابقان مقرب حضرتند که السابقون السابقون اولئک المقربون عمل از برای
رضای حق کنند روح ایشان سابق ارواح بوده بتخصیص یحبهم مخصوص و مشرف گشته تاج
کرامت یحبونه بر سر ایشان نهاده صد هزار تیر بلا از جعبه قضا بر دل و جگر ایشان زده و
ایشان بر وی کشاده و لب خندان پیش باز آمده و کاسات زهر نوشیده و آهی نا کرده در این
مقالات را تصدیق و تحقیق میطلبی در احوال و مقامات انبیا و اولیا نظر کن تا حسرت آدم
بینی و فریاد نوح شنوی و اره بر فرق زکریا و سر در طشت برده یحیی ... و جگر سوخته و دل کباب

محمد المصطفی

محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم بینی و تیغ بر فرق شاه مردان بینی و جگر پاره حسن رضا بینی و حلق بریده و سینه
تشنه فرزندان بغارت برده حسین شهید کربلا بینی که اشد البلاء موکل الانبیاء ثم
بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل حسین رضی الله عنه بدرجه رسید که از ان رفیع تر نباشد و ثوابی که
از ان عظیم تر نیست واصل شد اما وای بر ان ظالمان و گمراهان از عذاب خدای که اگرچه در
دنیا بر آن صفات بغات را صافی شده و اسباب دنیوی بر ان کلاب النار منتظم گشت و بر عنا
و بلا ... مسلط شدند اما هیچ یکی از ایشان از دنیا بیرون نرفت تا ببلای گرفتار نشدند و بعذاب
و بیل و ثبور در نماندند ان وراءهم یوما ثقیلا یوم لا ینفع فیه خلیل ولا یغنی عنه
قبیله آورده اند که نابینای را دیدند که مردمان را خبر داد از نابینایی گفت با آن جماعت بودم که حسین
شهید کردند ما ده کس بودیم اما من هیچ بروی نزدم شبانه در خواب دیدم که یکی پیش من آمد و گفت رسول
خدا را اجابت کن گفتم مرا با وی چکار آن شخص گریبان مرا بگرفت و مرا بصحرای برد رسول را دیدم
تشنه حربه در دست گرفته و آن نه کس را دیدم که بزانو در آورده و فرشته با پای بر سر ایشان ایستاده
و تیغ آتشی بر دست گرفته و ایشان را میکشت هرگاهی که تیغ بر یکی زدی آتش در وی افتادی و

بوحی چون نوبت بمن رسید گفتم یا رسول الله بخدای که من هیچ بر حسین نزدم گفت راست
گفتی اما با ایشان بودی و انبوه ایشان را زیاده کردی پیش من آی پیش رسول رفتم طشتی دیدم پر
از خون گفت این خون جگر گوشه من حسین است میل دران خون فرو کرد و در چشم من کشید من
از خواب در جستم همچنین بهره چشم نابینا بودم در عیون اخبار رضا ع آورده است که واقعه حسین و آنچه
برو رسیده است یاد کنید تا سوزی بدل رسانید و قطره چند آب از دیده ببارید زیرا که حضرت رسالت
فرموده که مَنْ بَكَي عَلَي الْحُسَيْن اَوْ تَبَاكَي وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةَ یعنی هر که بر حسین بگرید یا خود را بتکلیف
گریه دارد و واجب گردد بر وی جنت و هر که بر مصیبت حسین بگرید هر گناهی که بچشم کرده باشد آمرزیده
شود و هر که را بدل بگذرد که کاشکی من دران روز بودمی تا پیش حسین جان فدا کردمی مثل ثواب
کسی است که در پیش حسین شهید شده باشد شنیده که حضرت علی از حرب جمل فارغ شد یکی گفت کاشکی
برادر من فلان کس درینجا حاضر بودی تا بدیدی که حق تعالی ترا نصرت کرده بر گروه دشمنان امیر
گفت برادرت دوست ماست گفت آری گفت او حاضر بود بعد ازان بقسم مؤکد کرد و فرمود که و
الله لَقَدْ شَهِدَنَا فِي عَسْكَرِنَا هٰذَا قَوْمٌ فِي اَصْلَابِ الرِّجَالِ وَ اَرْحَامِ النِّسَاءِ سَيَرْعُفُ
يرحم الزمان

يرحم الزمان وَ يُقَوِّي بِهِمُ الايمان گفت بخدایی که حاضر بود درین لشکر ما قومی که در
صلبهای پدرانند و رحمهای مادران که بعد ازین ظاهر شوند و ایمان بدیشان قوی گردد پس اگر
میخواهید که بدین کرامات رسید و از ثواب شهداء الغیب باید تمنای آن حال کنید تا قطره چند
آب از دیده ببارید والله که حق رسول با ستان بودی که خاک قدم او را تعظیم کردندی
بلکه خاک قدم خادمی از خدام او در دیده کشیدی و آن ظالمان گمراهان روا داشتند که با جگر گوشگان
و آن همه جور و جفا ادا کردند بیت چگونه ندان لعینان روز محشر که خویشان گشته زهرا و حیدر
شفیع امتان بجز و شد آن روز که شبیر را کشتند و شبر دل و جانم حسن را زهر دادند زدند بر پای
آن معصوم خنجر بالماسش جگر کردند پاره چگویم من ازان قوم ستمگر حسینم را ندادند شربت آب
بریدند حلق آن ساقی کوثر رخ چون ماه او کردند مجروح شکستند سینه آن خوب منظر خداوندا تو
بستان داد ما امروز وخصمی کن ایا قادر اکبر فصل بیستم رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللهِ صلعم
اَنَّهُ قَالَ اِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ يَقْعُدُ عَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ عَلَي الْفِرْدَوْسِ وَ هُوَ جَبَلٌ
قَدْ عَلَا عَلَي الْجَنَّةِ وَ فَوْقَهُ عَرْشُ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ وَ مِنْ سَفْحِهِ تَتَفَجَّرُ اَنْهَارُ الْجَنَّةِ وَ

وينفرق في الجنان وهو جالس على الكرسي من نور جري بين يديه التسنيم
لا يجوز احد على الصراط الا ومعه براة بولايته وولايت اهل البيت مشرف
على الجنة فيدخل محبه الجنة ومبغضه النار صدق الله وصدق الرسول الله ص

المناجات اي قادر بي كمال واي صانع ذو الجلال اي مبدع علت واي صانع بي آلت اي حسبي الله
درماندگان واي نعم الوكيل بيچارگان اي كارسازي كه صفت اوليست كه نعم المولى و
نعم النصير اي بي نيازي كه نعمت اوليست كه ليس كمثله شيء وهو السميع البصير

بيت اي عقل برده سوي عرفانت راه علم تو زسر نهفت آگاه هر ذره باستقامت تو دليل
هر ذره برانتظام لطف تو گواه پروردگارا بجود وجلالت وبوجود بي زوالت وبذات بي
نشانت وبصفات بي پايانت كه نور ايمان ما را در دلهاي ما ثابت گردان كه اولئك
كتب في قلوبهم الايمان از ظلمت كفر تحقيق ايمن گردان توفيق خود را رفيق حال ما
گردان با ما آن كن كه از فضل تو سزد واگرچه مستحق آن نيستيم يا اله العالمين ويا خير الناصرين
روايت زان سلطان عالم رسالت صاحب زان جهان جلالت در آفريده كاينات

شرح قصيده

شرح بيت قصيده موجودات بليغ مكتب ادب وعلمك ما لم تكن تعلم فصيح محفل انا
افصح العرب والعجم خطيب انجمن اذا اوحي عندليب گلشن اوادني صدر صفه
اصطفى محمد المصطفى ص اين خواجه كه شمه از نعت او بگوش هوشت رسانيدم فرموده كه چون روز
قيامت شود شاه مردان شاه وار بر فردوس بنشيند و آن كوهيست بالاي بهشت درآمده
جويهاي بهشت از آنجا آيد و در بهشت پراكنده شود و در حديث آمده است كه در بهشت درجات
از درجه تا درجه چندان است كه از زمين تا آسمان وبلندترين درجهاي بهشت فردوس است وبالاي آن
عرش خداوند است جل جلاله و فردوس جاي مقربان حضرت و آن بالاي درجات عليين است
كه حق تعالي فرموده كه ان الابرار لفي عليين وما ادريك ما عليون كتاب مرقوم
يشهده المقربون و در حديث آمده است كه اگر يكي از اهل عليين بر اهل بهشت فرونگرد
از نور روي او بهشت روشن شود بدانند كه نور اهل عليين است خواجه فرموده كه علي ابن ابي طالب
بر فردوس كه بالاي درجات عليين است بر كرسي از نور نشسته باشد در پيش وي تسنيم ميرود و تسنيم
شراب مقربانست كه شربت ايشان از آن صرف وخالص دهند و ديگران را ممزوج چنانكه فرموده است

وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ شاهمردان از انجا بو صبات می کرد
هر که را برائی دوستی اهل او با وی بود بفرما به تا بر صراطش بگذرانند و بهشتش سازند
واگر برات دوستی نداشته باشد بدوزخش رسانند که فیدخل محبّیه الجنّة ومبغضیه
النّار واقدی گوید که روزی نزد یک هارون الرشید شدم شافعی ومحمّد یوسف حاضر بودند هارون
الرشید گفت شافعی را که چند حدیث یاد میتوانی کرد از فضایل علی ع گفت چهار صد یا پانصد محمد یوسف را
گفتند تو چند حدیث روایت میتوانی کرد گفت هزار یا زیاده محمد اسحق را گفتند تو چند روایت میکنی گفت
فضایل او نزد یک من بسیار است اگر خوف وترس نبودی بگفتمی پس بخندید وگفت که خوف وترس
از کیست گفت از تو وعمال تو گفت بگوی که تو ایمنی محمد اسحق گفت پانزده هزار حدیث مسند
وپانزده هزار حدیث مرسل هارون گفت ای واقدی تو نیز چند روایت کنی گفت من نیز
مثل محمد اسحق هارون گفت بگوی پس واقدی گفت خبر میدهم بگویم شما را فضیلتی از فضایل او که
بچشم خود دیده ام بشما نیز نمایم بهتر از آن چه شما یاد دارید گفتند بفرمای گفت عامل دمشق بمن
نامه نوشته بود که اینجا خطیبی هست که علی را دشنام میدهد گفتم ویرا ببند کن و به پیش من فرست
ویرا فرستاد

ویرا فرستاد گفتم چرا علی را دشنام میدهی گفت زیرا که پدران ما را کشته است گفتم و بلکه
هر کرا علی کشت بفرمان خدای و رسول خدای کشت گفت اگر چنین است که من ویرا دشمن
میدارم و دشنامش میدهم جلاد را فرمودم تا ویرا صد تازیانه زد و در خانه انداخت و در
خانه را قفل کرد چون شب در آمد اندیشه میکردم که ویرا چگونه بکشم بتیغ بکشم یا بآب غرق کنم یا بآتش
بسوزانم درین اندیشه در خواب شدم دیدم که در آسمان گشاده شد و رسول الله ص فرود آمد پنج
حله پوشیده و امیر مومنان فرود آمد سه حله پوشیده و امامان نیز فرود آمدند هر کدام دو حله
پوشیده علیهم السلام وجبرئیل ع فرود آمد یک حله پوشیده وجبرئیل را دیدم که کاسه در دست
داشت آبی صافی در وی رسول چو بنشستند در سرای من قریب پنجهزار خلق بودند رسول گفت
هر که شیعه علیست بیاید دیدم که چهل کس برخواستند و من ایشانرا میدانم رسول ص ایشانرا
آب داد و گفت آن دمشقی را بیارید ویرا از آن خانه بیرون آوردند شاهمردانرا چون
چشم بروی افتاد گفت یا رسول الله این ملعون بجرم را دشنام میدهد رسول گفت ای ملعون
چرا علی را دشنام میدهی و نماز امیکوئی آن ملعون هیچ نگفت پس رسول ص گفت خدایا ویرا مسخ

گردان و صورتش را بگردان وی در حال سگی شد و بود تا وی را در آنخانه کردند من از خواب
در آمدم گفتم در خانه باز کنید و دمشقی را بیارید در خانه باز کردند سگی بود اکنون در آن خانه است
بر بود دم تا بیاوردند همان سگ بود اما گوشش بگوش آدمی مانست وی را گفتند چون دیدی
عذاب خدا را وی سر در پیش افکند و آب از چشمش روان شد شافعی گفت وی را از اینجا
با کاتره برید که منبع است از عذاب او ایمن نتوان وی را در آنخانه کردند صاعقه در آنجا افتاد
سگ و هرچه در خانه بود بسوخت آن ملعون در دنیا مسخ و ملعون و سوخته شد و در آخرت
بعذاب ابد گرفتار خواهد بود حق تعالی دوزخ را از برای دشمنان علی آفریده است و
بهشت از برای دوستان علی خواهد بود که خدای تعالی گفته لو اجتمع الناس علی حب
علی ابن ابی طالب لما خلق النار اگر جمله خلقان بر دوستی علی ابن ابی طالب
جمع شدندی آتش دوزخ را حق تعالی نیافریدی شعر ان علی ابن ابی طالب فو الوری
والطالب الغالب یا طالب مثل علی وهل فی الخلق مثل النبی الغالب فتوی رسول الله
ان لا فتی الا علی ابن ابی طالب علی خیر البشر ومن ابی فقد کفر علی بهترین خلقانست وهرکه مسلم

ندارد از کافرانست

ندارد از کافرانست چون باتفاق رسول بهترین خلقانست و نفس علی را نفس خود خوانده است
که یا علی نفسک نفسی ودمک دمی ولحمک لحمی و در آیت مباهله حق تعالی نفس
علی را نفس رسول خوانده است پس علی بهترین خلقان باشد و قصه مباهله آنست که ترسایان مباهله
و احبار و روسای ایشان را عاقب و سید عبد المسیح میگفتند پیش رسول آمدند و ایشان بسی
تن بودند گفتند یا محمد ما تقول فی عیسی قال عبد اصطفیه الله چگونه در حق عیسی گفت
بنده بود که حق تعالی وی را برگزید گفتند پدر او که بود گفت حق تعالی وی را بی پدر آفرید گفتند هیچ
مخلوق را دیدی که او را پدر نباشد حق تعالی آیت فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل
آدم این عجب نیست که عیسی را پدر نباشد آدم را پدر و مادر نبود حق تعالی او را از خاک آفرید
مثل عیسی نزدیک حق تعالی چون مثل آدمست گفتند ما این قبول نکنیم و ترا باور نداریم حق تعالی
آیت فرستاد فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع
ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم الایة ای محمد هرکه
با تو خصومت میکند در کار عیسی پس از آنکه علم الیقین بتو آمد در حق ایشان بگوی بیایید تا ما بران

خود را بخوانیم و شما پسران خود را ما زنان خود را و شما زنان خود را ما نفسهای خود را
و شما نفسهای خود را یعنی کسانی که حکم نفسهای ایشان حکم نفس ما بود و این کنایتست
از غایت اختصاص و محبت چنان که دو دوست در دوستی بغایت رسیده باشند
گویند که ایشان متحد شده اند اگر بصورت دو اند در معنی یکی اند شعر انا من اهوی و من اهوی انا
نحن روحان حللنا بدنا و اذا ابصرتني ابصرته و اذا ابصرته کان انا ثم نبتهل پس خدا را
بزاری و تضرع بخوانیم و لعنت کنیم بر دروغ گو زنان از ما و شما هر که دروغ زن باشد
عذاب بوی فرود آید پس برین مقرر کردند که هر دو طایفه با قوم خود بصحرا روند دیگر روز
و مباهله کنند اسقف ترسایان قوم خود را گفت فردا اگر محمد با عامه بیرون آید با وی مباهله
کنید و هیچ اندیشه مدارید که وی بر حق نیست و اگر با خاصگیان خود بیرون آید مباهله مکنید مصالحه
کنید پس دیگر روز بامداد صحابه جمع شدند هر یکی بطمع آنکه وی را رسول با خود برد خواجه
گفت که حق تعالی فرموده است با خاصگیان خود روم علی را بدست راست خود بداشت
و امامان را در پیش و فاطمه را در عقب وی بصحرا نهاد و گفت که یکی از صحابه با من نیاید اسقف

چون از دور ایشان را

چون از دور ایشان را بدید گفت آنان کیستند که با محمد می آیند گفتند آنکه بدست راست ویست علیست
که داماد و پسر عم ویست و آنکه در قفای اوست دختر اوست و آن دو کودک نواسگان اویند
اسقف گفت زنهار مباهله مکنید بروید مصالحه بکنید که من رویهایی می بینم که اگر از حق تعالی خواهند
کوهها را از ایل کند جمله پیش رسول آمدند و صلح خواستند رسول با ایشان صلح کرد و گفت بدان
جواب اسقف — خدای که جان من بدست اوست که اگر صلح نکردندی و مباهله کردندی آتش ازین کوه بیرون آمدی
و همه را بسوختی و در روی زمین یک ترسا زنده نماندی پس اگر نجات و رستگاری میطلبی تولا
بایشان کن و از دشمنان ایشان تبرا کن تبرا بی تولا و تولا بی تبرا درست نیاید و بی تولا و تبرا
طاعت و عبادت مقبول نباشد شعر خمس صلوة هی مردودة الا بحب الخمسة الطاهرة المصطفی
المرتضی حیدر و ابناهما و الزهرة الزاهرة بیت پنج نمازت نپذیرد خدای تا که نگویی تو برین پنج
احمد مرسل پس از آن مرتضی فاطمه آنگاه حسین و حسن پنج تن آن پنج تن اند که شنیدم ایشان روح
حدیث الکسا — الامین بود ایشان اند که اهل بیت رسول اند ایشان را آل عبا خوانند روایتست از ام سلمه گفت که
روزی رسول در خانه من بود فاطمه علیها السلام طعامی آورد از برای رسول گفت امیر المؤمنین و

و امامان را علیهم السلام بخواهید بخواندند رسول با ایشان از آن طعام تناول کرد چون فارغ
شدند رسول صلعم بر سر گلیم خیبری که نشسته بود آن را برای ایشان افکند و گفت اللهم هؤلاء اهل
بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا خداوندا اینها اهل بیت منند رجس از ایشان
ببر و ایشان را پاک گردان ام سلمه گوید که من بر در بودم گفتم یا رسول الله من نیز از ایشانم
گفت با خیری اما اهل بیت من اینانند در حال جبرئیل آمد و آیت آورد که انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و جبرئیل خود را درمیان ایشان تعبیه کرد گفت
یا رسول الله من نیز از شمایم و از آن روز باز خود را از آل عبا شمرد و شعر اهل الکساء ... ول التقی منهم
و بعلیها و بنوها خمسة جمعوا جبرئیل سادسهم والله سابعهم یوم العباء ولو الله ما سبحوا دنیا
و محبت ایشان از اصول دین و ارکان مسلمانی میشنوی که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی بگو ای محمد من بر ادای این رسالت از شما مزد نمی‌خواهم آن می‌خواهم که خویشان مرا دوست
دارید از عبد الله عباس روایت کرده چون این آیت فرود آمد گفتند یا رسول الله خویشان شما کیستند
که حق تعالی ما را بدوستی ایشان می فرماید گفت علی ابن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام

ذکر ابواب محبت اهل بیت ...

علیهم السلام و فرزندان ایشان هر که در دوستی ایشان بمیرد به بهشت رود و جب شود که از
جریر ابن عبد الله البجلی روایت کرده رسول صلعم گفت من مات علی حب آل محمد مات شهیدا
الا و من مات علی حب آل محمد مات مغفورا له الا و من مات علی حب آل محمد مات تائبا
الا و من مات علی حب آل محمد مات مؤمنا مستکمل الایمان الا و من مات علی حب آل محمد
مات فتح له من قبره بابان الی الجنة الا و من مات علی حب آل محمد مات جعل الله
زوار قبره ملائکة الرحمة الا و من مات علی حب آل محمد مات بشرته ملک الموت
بالجنة ثم منکرا و نکیرا الا و من مات علی حب آل محمد مات جعل الله زوار قبره ملائکة
الرحمة الا و من مات علی حب آل محمد مات علی السنة والجماعة الا و من مات علی
بغض آل محمد مات لم یشم رائحة الجنة فرمود که هر که بر دوستی آل من میرد شهید میرد و هر که بر دوستی
آل من میرد آمرزیده میرد و هر که بر دوستی آل محمد بر توبه میرد و هر که بر دوستی آل من میرد با ایمان میرد
هر که بر دوستی آل من میرد دو در از بهشت در قبر او بگشایند و هر که بر دوستی آل من میرد ملائکه رحمت
در قبر او آیند و هر که بر دوستی آل من میرد ملک الموت و منکر و نکیر وی را بشارت دهند بهشت

وهر که بر دوستی آل محمد میرد بهشت و بحاجات نیکو میرد و هر که بر دشمنی آل محمد میرد فردای قیامت
بر پیشانی او نوشته باشد که نومید است از رحمت خدای و هر که بر دشمنی آل محمد میرد کافر میرد و هرگز بوی
بهشت نشنود وای بر آن ظالمان و بدبختان که بر آل محمد ظلم کردند علی الخصوص بر آن جگر گوشه مصطفی و مرتضی
و نور دیده فاطمه زهرا حسین شهید کربلا که سی و چند جراحت بر اعضای نازنینش زدند شعر فانک مقتولاً تهد لا علی
وثلث به بادکان حرش مفاخر وبا حرمی او لم اکن فی اوایل من القول تبلی وصلوم فی الله ورخ آورده اند که
رسول ص از حرب می آمد بخیمه ام معبد فرود آمد و در جلوی خیمه درخت عوسج بود رسول ص در زیر آن درخت
وضو ساخت چون مضمضه کرد آب دهن خود بر آن درخت ریخت و گفت لهذه العوسجة شأن اهل
خیمه گفتند که دیگر روز دیدیم که آن درخت بزرگ شده بود و با نضارت و طراوتی هر چه تمامتر و هر روز زیادتر
می شد تا درخت عظیم گشت و میوه وار شد میوه داشت که خوشبوی تر از مشک و شیرین تر از عسل بود که
اگر گرسنه خوردی سیر شدی و اگر تشنه خوردی سیراب گشتی و اگر بیمار خوردی تن درست شدی و اگر درویش
خوردی توانگر شدی ما آن را شجره مبارکه خواندیمی اهل بادیه در سایه او آمدندی همچنین بود تا روزی
در بامداد آمدیم از درخت تمام میوه فرو ریخته بود و برگش زرد شده بود ما جزع و فزع بسیار کردیم و غمناک

واندوهناک

واندوهناک شدیم بسی بر نیامد که خبر وفات رسول بما رسید بعد از آن آن درخت میوه آوردی
اما اندک بعد از سی سال روزی بامداد آمدیم بجای درخت خارناک شده بود و میوه تمامی بریخته
و برگ زرد شده و گفتیم آه حادثه دیگر افتاده است ناگاه خبر شهادت شاه مردان رسید دیگر
دیگر آن درخت میوه نیاورد ولیکن از برگ آن تبرکی می جستیم و بیماران از آن شفا می یافتند
تا روزگاری بر آمد بامداد آمدیم بجای آن درخت از شاخها و برگهای آن درخت خون تازه میچکید گفتیم
آه این نوبت حادثه عظیم افتاده است چون شب در آمد آواز نوحه و زاری از زیر آن درخت می شنیدیم
و کسی را نمی دیدیم تا آنکه خبر شهید شدن امامان حسین رسید و بمصیبت ایشان نشستیم و ماتم او قیام نمودیم
و خوناب از دیده باریدن گرفتیم مومن نبود هر که در مصیبت شاه شهیدان نگرید و مسلمان نباشد هر که در ماتم
او ننالد شعر هاة الدموع بواکف مدرار بعد الحسین ملات خیر قرار قتلوا حسینا وابنه ورجاله
وسبوا جمیع نسائه وجوار هذا بنات محمد مسبیات یبرزن فی البلدان للنظار هذا رؤوس بنی علی فحمة
فوق الرماح تدار فی الامصار انظر الی افعال اولاد الزنا فی کربلاء للاطهار کعب الاحبار روزی از
علام وقتهای که در کتابها خوانده بود خبر میداد گفت عظیم ترین در قدو و بزرگترین ملحمه کشتن حسین علی

خواهد بود و گفت چنین خوانده ام که آن روز که حسین را شهید کنند فرشتگان هفت آسمان از آسمان
خون بارند و در شبانگاه آن روز سرخی در آسمان پیدا شود که تا زمان قیامت بماند گفته‌اند با آبا
اسحق پیغمبران و رسولان را بسیار کشته‌اند از برای هیچ تن از آسمان خون نبارید است و
برکس نگریسته گفت ویلکم فَاِنَّ قَتْلَ الْحُسَيْنِ اَمْرٌ عَظِيْمٌ وای بر شما که کشتن حسین امر عظیم است
بر خاتم پیغمبران است پر سید رسول الست پر سید او صیاست پنجم آل عباست نور دیده زهراست
بدان خدای که جان کعب بدست قدرت اوست که چنین خوانده ام که چون او را شهید کنند گروهی از
فرشتگان بر سر قبر او بایستند و میگریند تا بقیامت چنانچه هرگز از گریه باز نایستند و در هر شب
آدینه هفتاد هزار فرشته فرود آیند و بر خاک حسین نوحه و زاری کنند و فضل او را یاد
کنند اما فرشتگان آسمان او را عبد الله مقتول خوانند و فرشتگان دریا او را حسین مظلوم
خوانند آن روز که حسین را شهید کنند آفتاب و ماهتاب سه روز و سه شب گرفته گردد چون
تاریک شود و در بیت المقدس هر سنگی که بردارند در زیر آن خون تازه بینند فصل
بیست و یکم روی عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انه قال ان الله
اصطفى من

اصطفى من الناس الانبياء ومن الانبياء الرسل ومن الرسل انا ومن الشهور
شهر رمضان ومن الايام يوم الجمعة ومن الليالي ليلة القدر فجعلها
خيرا من الف شهر للعامل فيها صدق الله وصدق الرسول الله ص
المناجات ای دارای ممالک ادوار و دارای مدارک افکار ای قادر بی شوایب قصور و ای
باعث بی نقص فتور ای صانع بی اعتراض و ای دایم بی [illegible] ای عالم بی رویت و تفکر و ای فاعل
بی ریبت و تذکر هیهات ای آنکه دوای دردمندان داری درمان علاج مستمندان داری هرچه از دل ریش
خویش گوییم با تو ناگفته تو صد هزار چندان دانی پادشاها سر بسوی طاعت نداریم و روی آن نه که روی
از درگاهت برگردانیم اما چشم آن داریم که ندای بشارت اَلَّا تَخَافُوْا وَلَا تَحْزَنُوْا وَاَبْشِرُوْا بِالْجَنَّةِ
بگوش ما رسانی کریما تهی دستی ما رحمت کن و از ما بر دست بگیر و در معصیت ما منگر رحیما اگرچه ارکان
مسلمانی بر پای نداشته‌ایم و پای بیش از حد خود فرا نهاده‌ایم اما محبت رسول و اهل بیت رسول وسیلت
ساخته‌ایم و دست در آیه اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِيْعًا زده‌ایم پادشاها بجاه و جلال آل و کم
ما را از رحمت و مغفرت خود بی نصیب مگردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایت است از آن

مهتر انبیا برگزیده که بار راکب مرکب سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى خواجه هر دو سرا محمد المصطفی
می فرماید که پادشاه عالم از آدمیان پیغمبران را برگزید و از پیغمبران رسولان را و از رسولان را
که محمدم و از ماهها ماه رمضان را و از روزها روز آدینه را و از شبها شب قدر را و این شب را
از هزار ماه بهتر و فاضلتر گردانید آنکس که درین شب طاعت کند ظاهر این حدیث اینست
که بر سبیل اجمال مستمع باش و تفصیل وی بشنو تا آنکه پادشاه عالم اول آدم را که
ابو البشر است برگزید و نوح را که شیخ الانبیاست که إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا و نوح
از جمله اولو العزمانست که حق تعالی رسول را فرمود که وَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ
الرُّسُلِ و ایشان هجده پیغمبرند که در سورت الانعام ذکر ایشان کرده است و رسول را فرمود
که فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ و از ایشان پنج صاحب شریعت بوده اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
و حضرت محمد المصطفی ص و شریعت هر یک نسخ آن شریعت بوده که از پیش بود و به شریعت مصطفی
همه شریعتها منسوخ شد و هر معجزات که حق تعالی جمله پیغمبران داده بود او را داد و آنچه دیگران را نبود
او را بود و ام سلمه گوید که روزی سه کس از مشرکان بحضرت خواجه آمدند یکی گفت ای محمد
تو دعوی میکنی

تو دعوی میکنی که از ابراهیم فاضلترم ابراهیم خلیل بود و تو خلیل نه خواجه گفت ابراهیم
خلیل بود و من حبیب و صفی ام و حبیب و صفی فاضلتر بود دیگری گفت تو گفتی که من از موسی
بهترم و موسی کلیم بود و با حق تعالی سخن گفت و تو نگفته گفت موسی سخن گفت در زمین
با حق تعالی من وراء الحجاب و من بالای هفت آسمان زیر سرادقات عرش سخن گفتم بی حجاب
دیگر گفت تو گفتی که من از عیسی بهترم عیسی مرده را زنده کرد و تو نکردی خواجه دست بر هم زد
و گفت یا علی یا علی در حال علی از در درآمد گفت ای علی کجا بودی گفت در فلان خرماستان
آواز مبارک شما را شنیدم بیامدم گفت بیا این پیراهن نبوت من بپوش و با ایشان بگو
یوسف ابن کعب شو و او را از بهر ایشان زنده کن تا علامت نبوت مرا و کرامت ترا ببینند
امیر المؤمنین هم پیراهن نبوت در پوشید و با ایشان بیرون رفت ام سلمه گوید من نیز از رسول
در خواستم و برفتم تا هم دران در گورستان بقیع بر سر گوری مدروس و مطموس بایستاد
و کلمه بگفت و گفت ای صاحب گور برخیز بفرمان حق تعالی و تصدیق دعوی قول رسول را گور
در جنبش در آمد بار دیگر گفت گور شکافته شد پیری برخواست خاک از سر خود می افشاند

زنده کردن حضرت امیر ع یوسف بن کعب را

شاهد آن گفت تو کیستی گفت من یوسف ابن کعب صاحب الاخدود شنیده سالست که من مرده ام
این ساعت آوازی شنیدم که ای یوسف ابن کعب برخیز برای تصدیق سید اولین و آخرین
مشرکان یکدیگر نگریستند و گفتند مبادا تویش نتوانند که بسبب خواستن ما محمد را چنین معجزه
ظاهر شد گفتند ای علی بفرمای تا بمقام خود باز رود امیر و شاه مردو سرا فرمود تا بمقام خود
باز شد و گور بروی راست شد پادشاه عالم آدم و نوح را برگزید از نبوت که اِنَّ اللهَ اصطفی
آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ اِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ آل ابراهیم وآل عمران را برگزید
از بهر نبوت و از بهر ولایت آل ابراهیم محمد است بخلاف وآل عمران کیست جماعت مفسران گفتند
موسی و هارون است حسن بصری گفت عیسی است که مادرش مریم دختر عمران بود اما در تفسیر
اهل بیت آل عمران علی ابن ابی طالب است که ابوطالب را عمران نام بود و در توریة دلیل برین
حدیث رسول است که مَا بَالُ قَوْمٍ اِذَا ذُكِرَ آلُ اِبْرَاهِيمَ اسْتَبْشَرُوا وَاِذَا ذُكِرَ آلُ عِمْرَانَ
اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُهُمْ وَالَّذِي فَوَاللهِ الَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ لَوْ اَنَّ الرَّجُلَ مِنْكُمْ لَقِيَ اللهَ بِعَمَلِ
سَبْعِينَ نَبِيًّا مَا نَفَعَهُ ذَلِكَ حَتَّى يَلْقَيَهُ بِوِلَايَتِي وَوِلَايَتِ اَهْلِ بَيْتِي وَمَوَدَّتِ

ومودت اهل

وَمَوَدَّتِ اَهْلِ بَيْتِي گفت چیست حال قومی که چون ذکر آل ابراهیم میکنند شادان و خرم میشوند
و چون ذکر آل عمران میکنند دلهاء ایشان پر نفور و پر خشم و پر اندوه میشوند چنانکه اثر آن
بر بشره ایشان ظاهر میشود بدان خدای که مرا بحق بخلقان فرستاد جل جلاله که اگر مردی از
شما بعمل هفتاد پیغمبر باشد و بحضرت حق تعالی رسد بی ولایت و دوستی من و بی ولایت
و دوستی اهل بیت من وی را آن عملها هیچ نفع نکند و از وی قبول پادشاه عالم در ابتداء
کار آدم را برگزید و از برای خلافت که اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيفَةً و ملایکه را بسجود
او فرمود تا مطیع از عاصی و مخلص از منافق معلوم شود اینجا نیز در آخر کار علی را برگزید
از برای امامت و خلافت تا مخلصان از معاندان ممتاز گردد شعر موالیه قوامون با
القسط فی الوری اعادیه اکفان تسحت والرشا له اوصیاء قوامون مقام اری حبهم فی
الجنة القلب والحشا هم حجج الرحمن عترت احمد ائمة حق لا تکن حار ورشا وَاِنَّ اللهَ
اصْطَفَى آدَمَ آدم صفی الله هر یکی از آل عمران نیز صفی الله اند حسن و حسین را صفوت الله
خوانند خواجه گفت دَخَلْتُ الْجَنَّةَ رَاَيْتُ بَابَهَا مَكْتُوبًا بِالذَّهَبِ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ

حبیب الله وعلي ابن ابي طالب ولي الله والحسن والحسین صفوة الله وعلی
فاطمة امة الله وعلی محبیهم رحمة الله وعلی مبغضیهم لعنة الله روایت
که روزي امام حسن ع در سر منبر میگفت اگر ما خواهیم حق تعالی از براي ما شام را عراق کرداند
وعراق را شام ومرد را زن وزن را مرد روي برخواست وگفت این کي تواند بود امام
حسن ع بانگ بر وي زد وگفت شرم نداري که در میان مردان سخن میگویي تو زن شدي وزن
مرد شده وشما بشام روید در راه باید که جمع شوید تر از وي فرزندي از شوي در وجود آید خنثي
وچنان بود که وي خبر داد بعد از ان پیش حسن ع آمدند وتضرع وزاري کردند دعا کرد حالت
اول شدند زنها را این زار از دیگران تشري وبا هر کسي را از بکیني وبچشم حقارت باحوال ایشان
نگري بیت مارا بچشم سر مبین مارا بچشم سر به بین آخر صدف مروختیم من در شهود آدم
از نور پاکم اي پسر خیر مثبت خاکم مختصر آنجا با ما را به چین کانجا سبک بار آدم ان الله
اصطفی آدم هرچند که آدم برگزیده حق بود اما قبول توبه اش بمحمد وآل محمد ص بود وچنانکه
روایت از امام جعفر صادق ع فرمود که آدم در بهشت کوشکي دید بناي وي خشتي از زر ویکي
از نقره وکنگره

از نقره وکنگره وي از زمرد سبز بود ودر ان قصر تختي از یاقوت سرخ نهاده وبر ان تخت
قبه از نور ودر ان قبه صورتي در غایت خوبي وتاجي بر سرش از نور ودر گردنش قلاده
از نور ودر گوشش دو گوشواره از لؤلؤ تعجب فرو ماند گفت یا رب ماهذه الصورة
فقال یا آدم هذه فاطمة بنت محمد قال ما هذه التاج علی راسها قال
ابوها وفخرها گفت خداوندا این صورت چیست گفت صورت فاطمه دختر محمد گفت
این تاج چیست گفت پدر او وفخر اوست وگفت خداوندا این گردن بند چیست قال
زوجها وقرینها علي ابن ابي طالب این شوهر وقرین اوست علي ابن ابي طالب
گفت خداوندا این گوشوارها چیست گفت ولداها الحسن والحسین سیدا
شباب اهل الجنة این فرزندان او حسن وحسین اند که سیدان جوانان اهل بهشت‌اند
آدم بر بالاي قبه پنج نور دید بر بالاي یکي نوشته که انا المحمود وهذا محمد وبر بالاي دیگري نوشته
که انا العلي الاعلی هذا علي وبر دیگري نوشته که انا الفاطر وهذه فاطمة
وبر دیگري نوشته که انا المحسن وهذا الحسن وبر دیگري نوشته که ومن الاحسان وهذا

حسین جبرئیل گفت ای آدم این نامها را یاد گیر که روزی ترا بکار آید آدم یاد گرفت پس
آدم را بزمین فرستادند بیک ترک سنت که کرده بود سیصد سال میگریست جبرئیل بوی
آمد و گفت ای آدم آن نامها را مگر فراموش کردی سر بر دار آدم سر بر داشت این پنج نور را
دید و آن نامها را پس آدم بسجده در افتاد و گفت اللهم بحق محمد و آل محمد و علی و فاطمه و حسن
و حسین الا تبت علی فتاب علیه حق تعالی برکت این نامها توبه آدم قبول کرد ا
ینست آن کلمات که فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه شعر
ولی نبی المصطفی و وصیه علی و سبطاه جمیعا و فاطم هم الکلمات الطیبات التی بها
و عافنی بعد خطیة آدم نوح را برگزید که ان الله اصطفی آدم و نوحا نوح را کشتی نجا
بود که هرکه در آن کشتی نشست از طوفان خلاص یافت دوستی آل محمد کشتی نجاتست
که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح فمن رکب فیها نجا و من تخلف عنها
غرق هرکه پناه با این کشتی دهد از دوزخ خلاص یابد و از عذاب نجات بیند انجا
که قوم نوح را برنجانیدند و ظلم کردند ما طوفان فرستادیم و همه را از میان برداشتیم

ففتحنا

ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا گفتیم ای آسمان
ببار و ای زمین آب برآر ای نوح کشتی بساز ای طوفان علم زن ای دشمن هلاک
شو ای نوح بسلامت بگذر و اینجا نیز با اهل بیت نیز ظلم کردند در دنیاشان مبتلا
کردیم و در آخرت گوییم ای تشنگان بگیرید ایشانرا زبانیهٔ دوزخ بند ایشان بنهید
ای آتش برافروز ای دوزخ ظالمان را بسوز ای مومن بسلامت بگذر و بنعیم مقیم
رو شعر ارجو النجاة من المهالک کلها حتی اری اتی نعیم دایم بمحمد و وصیه و ابناهما
و بعابد و الصادقین و الکاظم ثم الرضا و محمد ثم ابنه و العسکری التقی و القایم
وای بر آن ظالمان که کشتی مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح را خراب کردند و صاحب
کشتی را در غرقاب خون غرق کردند حرمت رسول نگاه نداشتند و وصیت وی در
حق فرزندانش ضایع گذاشتند مگر بخدا و رسول ایمان نداشتند یا آیه و لا تحسبن
الله غافلا عما یعمل الظالمون نخوانده بودند یا اخبار و احادیث رسول در حق
فرزندانش نشنوده بودند قسم الله بالله که خوانده بودند و شنیده و لکنهم

خلیة الدنیا فی اعینهم و ردا قمهم از برای دو سه روزه جاه و منصب دنیا خود را به دوزخ
و عذاب الیم گرفتار کردند خواجه فرمود و من الشهور شهر رمضان از ماهها ماه
رمضان را برگزید رمضان را از رمضان گرفته اند و آن سنگهای تافته بود یعنی در رمضان
دلها تافته شود از ترس خدا و بسبب گناهها سوخته گردد خلیل احمد گفت اشتقاق او
از رمضی است و آن باران خریف بود که عالم را از گرد تابستان بشوید روزه نیز
بنده را از گناه پاک و پاکیزه کرده اند خواجه فرمود که هر که در ماه رمضان روزه بدارد
هر گناهی که کرده باشد حق تعالی بیامرزد و هر روزی که روزه دارد هفتاد هزار فرشته
از برای او استغفار میکنند و هر شبی که نماز کند و نافله رمضان را بگذارد هزار و ششصد
حسنه در دیوان او بنویسند و در بهشت خانه بنا کنند از برای او از یک دانه یاقوت سرخ
و دیگر فرمود من الایام الجمعة از روزها روز جمعه را برگزید خواجه گفت که شبی معراج
در زیر عرش هفتاد شهرستان دیدم پر از فرشتگان و همه به تسبیح و تهلیل مشغول بودند و
میگفتند خدایا بیامرز آنرا که غسل جمعه کند و بنماز جمعه حاضر آید و گفت که حق تعالی در روز جمعه
در نظر کند بر بندگان

سه نظر کند بر بندگان خود و در هر نظری شصت هزار عاصی را آزاد گرداند از آتش دوزخ
و گفت اهل بهشت این روز را روز مزید خوانند گفتند یا رسول الله مزید چه باشد گفت در
بهشت وادیست که خاک وی از مشک و کافور چون روز جمعه باشد حق تعالی بفرماید تا در آن
وادی منبرها بنهند از نور و پیغمبران بران منبرها بنشینند و بر پیرامن آن منبرها کرسیها بنهند
از زر و شهیدان و مؤمنان بر آنجا نشینند پادشاه عالم گوید بخواهید از من هر چه میخواهید
گویند خداوندا رضای تو میطلبیم گوید که از شما راضی شدم و بخشد ایشان را آنچه هیچ چشم
ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته و در بهشت جوهریست که هیچ فرشته
مقرب و پیغمبر مرسل آن را ندیده باشد چون روز جمعه باشد حق تعالی گوید که قد افلح المؤمنون
من امة محمد المعتکفون علی ذکر الله المؤدون فرائضه فلاح ظفر یافتن مومنان
امت محمد که بذکر خدا مستقیم باشند و فرایض او گذارند پس اگر فلاح و رستگاری میطلبی پیوسته
بذکر حق باش و فرایض او فرو مگذار بیت خود را نفسی ز ذکر خاموش مکن با ذکر حدیث غیر
در گوش مکن در یاد خدا هستی خود را بشناس و انگه چو شناختی فراموش مکن و من

اللیالی لیلة القدر از شبها شب قدر را برگزید شب قدر برای آن قدر گویند که آنچه خواهد
بود در آن سال از آجال و ارزاق و اقسام همه درین شب تقدیر کند ابو بکر وراق گفت
از برای آن شب قدرش گویند که هر بی قدری که در وی طاعت کند و زنده دارد با قدر و منزلت
گردد و در حدیث آمده است که در شب قدر جبرئیل را فرمان دهد پادشاه عالم تا با پانصد هزار فرشته
بزمین آرد از عالم بالا بخاکدان دنیا و با ایشان چهار علم باشد یکی علم بر بام بیت المقدس بزنند
و یکی بر بام رسول صلعم و یکی بر طور سینا و مراد ازین علمها این بود که امة مذنبة و رب غفور
و فرشتگان بهمه مساجد و بمقام مؤمنان آیند و با مؤمنان نماز گذارند و بر ایشان سلام کنند
و در خانه که در وی خمر یا سگ یا صورت باشد نروند چون صبح در آید جبرئیل ندا کند الرحیل در دهد
ملایکه جمع شوند گویند که ای جبرئیل حق تعالی با امت محمد چه کرد گوید مطیعان را بیامرزید و
عاصیان را بدیشان بخشید الا چهار گروه را که ایشان را نیامرزید یکی مصر بود بر خوردن خمر دوم
آنکه عاق بود در پدر و مادر سیوم آنکه در دل کین برادر مؤمن بود چهارم آنکه قطع رحم کرده
بود آورده اند که پسر احمد حنبل پدر را گفت مردمان مرا بتولای یزید نسبت میکنند و میگویند
که ایشان یزید را

که ایشان یزید را دوست میدارند گفت ای پسر هر که ایمان داشته باشد بخدا هرگز بیزید تولا نکند
گفت بر یزید لعنت میکنی گفت خدا وی را لعنت کرده است چگونه من وی را لعنت نکنم که حق تعالی فرموده
که فَهَلْ عَسَيْتُمْ اِنْ تَوَلَّيْتُمْ اَنْ تُفْسِدُوا فِي الْاَرْضِ وَتُقَطِّعُوا اَرْحَامَكُمْ اُولٰئِكَ الَّذِينَ
لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فَاَصَمَّهُمْ وَاَعْمٰى اَبْصَارَهُمْ اگر شما والی و مستولی گردید و فساد کنید و خون بناحق
بریزید و خمر خورید و قطع رحم کنید ایشانند که خدای بر ایشان لعنت کرده است و ایشان را در چشم
خذلان کور و کر گردانیده است اول یزید قطع رحم کرد و فسادی که وی کرد کس نکرده در مدینه چندان
خلق را بکشت که خون بمسجد رسول در آمد و بفرمود تا حسین را که جگر گوشه مصطفی و مرتضی بود با فرزندان
و خویشان بزاری زار کشتند و حرم او را چون بردگان در اسیران بر شتران بی پالان افکندند و در
شهرها بگردانیدند و سر حسین را و فرزندان بر سر نیزه کردند و اسب بر سینه آن معصومان براندند
تا استخوان سینه آن معصومان در هم شکستند شعر تَاللّٰهِ لَا اَنْسَى الْحُسَيْنَ وَشِلْوَهُ تَحْتَ السَّنَابِكِ
بِالْعَرَاءِ مُزَرَّعٌ اَوْطَاءُ السَّنَابِكِ صَدْرَهُ وَجَبِينَهُ وَالْاَرْضُ تَرْجُفُ خِيفَةً وَتَزَعْزَعُ آورده اند که چون حسین
شهید کردند عمر سعد علیه اللعنة ندا فرمود که حرم حسین را بر قتلگاه حسین و فرزندانش گذر دادند چون

آن شهای سر حسین و فرزندان را بدید نوحه و زاری در گرفت زینب میگفت یا محمداه
صلی علیک ملائکة السماء هذا حسین بالعراء مرمل بالدماء مقطع الا
عضاء یا محمد بناتک فی العسکر سبایا ای محمد این حسین تست که سرش بریده اند و تن او
پاره پاره کرده اند و برخاک انداخته اند این جگر گوشه تست که سرش بر نیزه کرده اند و این دختران
تواند که هرگز هیچ نامحرم قد و بالای ایشان ندیده است که چون اسیران می برند راوی گوید که بخدای که از
گفتار او دوست و دشمن در گریه در آمدند و دیدم که اشک از چشمهای اسبان روان شده اند

فصل بیت دوم روی عن النبی صلعم انه قال اعطانی الله خمسا اعطانی
جوامع الکلام واعطی علیا جوامع العلم وجعلنی نبیا وجعل علیا وصیا واعطانی
الکوثر واعطی علیا سلسبیل واعطانی الوحی واعطی علیا الالهام واسری بی الی الله
وفتحت له ابواب السماء حتی رای ما رایت ونظر الی ما نظرت صدق الله
وصدق رسول الله صلعم المناجات ای پادشاهی که بجز ادراک اوهام ایام را بذروه جلال
متعالیت راه نه ای یگانه که اسرار ابرار که رکبان مراکب افکار اند از آثار کمال لایزالت آگاه

نه ای قیومی

نه ای قیومی که دیده عقل در ادراک غبار رسم همند کمال جلالت نه جنبانی قدوسی که غبار تغیر بر
ذیل خیال جلال افضالت نشسته است نه عقل بکنه لایزالت رسد نه فهم حقایق کمال تو در
که جز ذرات جهان دیده شود نه ممکن بود که در جمال تو رسد الهنا معبودا پادشاها پروردگارا در
کیسه طاعت بجز قلب شکسته چیزی نداریم لیکن تو فرموده که انا عند المنکسرة قلوبهم ما
امید آمده ایم توفیق طاعت ده تا از جمله نیکان گردیم پادشاها غباری که بر دل دوستان نشسته
بر خاسته گردان دخانی که از معصیت انگیخته ایم فرو نشانده گردان جنان ما را چنان دار که مستحق
جنان تو گردیم زبان را از آنچه نگفتنیست که زبان ما را دو صیانت کرامت کن سینه ما را از کدورت
بغض و کینه صافی دار یا اکرم العالمین و یا خیر الناصرین رد آیت از آن صاحب دعوت ادع
الی سبیل ربک بالحکمة نخل انوار حقایق چشمه اسرار دقایق ماه عالم شاه بنی آدم واسطه عقد
اصطفی محمد المصطفی صلعم این معنی که شمه از مناقب و مکوشف رسانیدم می فرماید که پادشاه عالم مرا
پنج چیز داد و علی را پنج مرا جوامع کلام داد و علی را جوامع علم مرا نبوت داد و علی را امامت
مرا کوثر داد و علی را سلسبیل مرا وحی داد و علی را الهام مرا باسمان برد و ملکوت آسمان بنمود

ودرهای آسمان بگشاد تا علی بدید آنچه من دیدم و بنگریست به آنچه من بنگریستم پادشاه عالم مرا
بگفت یعنی بنگر من نگاه کردم جابجا دیدم مستغرق شده و علی سر بر داشت و با من سخن گفت و من
با وی سخن گفتم پادشاه عالم مرا گفت ای محمد علی را وصی تو کردم و وزیر و خلیفه تو وی را اعلام کن
من وی را اعلام کردم فرمان که در مجلس حضرت الهیه بودم وی گفت قبول کردم حق تعالی
همه ملائکه را تا بر علی سلام کردند عبدالله عباس گفت چون از رسول این حدیث بشنیدم
دوستی علی با گوشت و خون من آمیخته شد و هرگز که د دوی ملاحی ننشستم و خلاف وی نکردم
و همه دوستان وی چنین بودند آورده اند که سیاهی را بحضرت شاه آوردند که دزدی
کرده است گفت یا اسود دزدی کردی گفت آری امیرالمؤمنین گفت یکبار دیگر اگر از تو
بپرسم اقرار کنی دلت الت بپرسم گفت چنان کنی شاه مردان باری دیگر از وی بپرسید اقرار
آورد امیر مؤمنان دست راستش ببرید آن سیاه دست بریده را برگرفت و برفت و خون از
دستش میچکید ابن کوا بوی رسید گفت یا اسود دست را که برید گفت امیر مؤمنان پیشوای
سفیدرویان و سفیددستان و پایان مولای من و مولای جمله خلقان وصی بهترین پیغمبران ابن کوا

شرح

بریدن غلام

گفت او دست

گفت او دست ترا بریده و تو مدح او میگویی گفت چگونه نگویم که دوستی او با گوشت و خون
من آمیخته است او دست مرا بحق بریده نه بباطل ابن کوا پیش امیرالمؤمنین شد و آنچه شنیده بود
باز گفت امیرالمؤمنین گفت مارا دوستان باشند که اگر بناحق پاره پاره اشان کنیم جز
دوستی نیفزاید و دشمنان باشند که اگر عسل بگلوشان فرو کنیم جز دشمنی نیفزاید آنگه امیر مؤمنان
امام حسن را گفت برو و آن سیاه را باز آور رفت و او را باز آورد حضرت امیر گفت ای اسود
من دست ترا بریده ام تو مدح و ثنای من میگویی گفت یا امیرالمؤمنین حق تعالی مدح و ثنای تو
گفته است من که باشم که مدح و ثنای تو نگویم یا بگویم شاه مردان دست وی با جای نهاد و دعا کرد و
بر آنجا دمید گفته اند که فاتحه بود در حال درست شد چنانکه اول بود و گوئی که هرگز بریده بود و این
از وی عجیب و غریب نیست میثم تمار گفت در پیش مولای خود بودم و جماعتی در حضرت وی بودند و دی
پاهر و قبای قد پوشیده و عمامه زرد بر سر نهاده و شمشیری قلاده کرده گفت یکیست از شما که در مجلس نجات
حیات ساخته است و عمامه براعت و کمال فصاحت در رسته است کدام یکیست از شما که ولادتش در
حرم بوده است و در اتفاق پسندیده بمحل اعلا رسیده و کرم و صفت لازم وی شده است کدام است از شما که مرا

معجزه

نصرت کرد و سلطانی محمد بود و عزیز شد و کارش بد و عظیم گشت که امت از شما که دو عمر ورا امیر رفت شاه
مردان گفت منم یا سعد ابن الفضل ابن الربیع بپرس از من از هرچه خواهی منم پناه گاه اندوه ناکان
منم موصوف بحروف منم که در همه کتب بها صفت من کرده اند منم قاف وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ منم نبأ عظیم
منم صراط مستقیم منم علی برادر رسول خدای اعرابی گفت بما رسیده است که تو معجز رسول خدائی و امام اولیاء
خدائی و حکم زمین بعد از رسول ترا باشد چنین هست گفت آری بپرس از آنچه میخواهی گفتم من رسولم ام بتو
از نزدیک شصت هزار مرد که ایشان را عقیم خوانند کشته آورده ام که در کشنده وی خلاف افتاده است
اگر تو ویرا زنده گردانی بدانم که تو حجت خدائی و درین دعوی صادقی و اگر نه از خود ظاهر میکنی خبری نه قول
میثم گفت شاه مردان مرا گفت که بر اشتر بنشین و در کوچها و محلها بگرد و در کوفه ندا در ده که هرکه میخواهد
که حق علی ابن ابی طالب را بداند باید که فردا بنجف حاضر آید میثم گوید در دادم ندا را و با حضرت شاه مردان
آمدم گفت اعرابی را جنازه برادر را بیار روز دیگر چون شاه مردان نماز بامداد بگذارد روی
بصحرا بیرون نهاد و اهل کوفه بصحرا بیرون شدند شاه مردان بفرمود تا اعرابی جنازه را آورد و سر جنازه
برداشت جوانی را دید از گوش تا گوش سر بریده شاه مردان گفت چند گاه است که ویرا کشته اند اعرابی گفت
یکماه میگردد است

که چهل و یک روز است گفت کیست که طلب خون وی میکند گفت پنجاه کس از قوم وی شاه مردان
گفت که عمش ویرا کشته است حدیث ابن حسان که دختر بوی داده بود و دختر عم را رها کرده بود و زن
دیگر خواسته است گفت ما این سخن را نمی شنویم تا ویرا زنده نگردانی شاه مردان روی با اهل کوفه
کرد و گفت ای اهل کوفه بقره بنی اسرائیل نزدیک حق تعالی بزرگتر نیست از علی ابن ابی طالب که برادر
رسول است پاره از آن بقره بر کشته زدند و گفت هفت روز بر آمده بود از کشتن وی حق تعالی زنده کرد
من نیز پای بعضی از خود برین مرده زنم که بعضی از من فاضل تر است از آن و پای را بر فرق وی زد
و گفت برخیز باذن الله یا مدرکة بن حنظلة ابن حسان جوان باز نشست و گفت لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ يَا حُجَّةَ اللهِ
فِي الْأَنَامِ وَالْمُعِزُّ بِالْفَضْلِ وَالْإِنْعَامِ شاه مردان گفت ترا که کشته گفت حریث بن حسان گفت
برو نزدیک قوم خویش و ایشان را خبر ده گفت یا امیرالمؤمنین نمیخواهم میترسم که یکبار دیگر مرا
بکشند و تو حاضر نباشی که زنده ام گردانی اعرابی را گفت تو برو گفت یا امیر میخواهم
که در خدمت تو باشم پس هردو در خدمت شاه مردان بودند تا که در صفین شهید شدند
امیرالمؤمنین گفت در قیامت با ما باشند و در درجهٔ ما المرءُ مع من احبّ شعر احبّ

عَلیّاً الآباءُ وَ اَبناؤُه ۞ وَ ذٰلِکَ فَضلُ اللهِ یُؤتیهِ مَن یَشاءُ ۞ هو النَّبأُ المَکنونُ وَالجَوهَرُ الّذی ۞
تَجَسَّدَ مِن نُورٍ مِنَ القُدسِ طاهِرٍ ۞ وَ ذو المُعجِزاتِ الواضِحاتِ اَقَلُّها ۞ الظُّهورُ لَدَی مُستَودَعاتِ السَّرائِرِ ۞
وَوارِثُ عِلمِ المُصطَفی وَشَقیقُه ۞ اَخاً وَنَظیراً فِی العُلی وَالاَوائِلِ ۞ دوستی با او کن تا حضرت با او کنند
دست در کسی زن که در دو جهانی بود دست در کسی چیزی که فردا پای تو ندارد و در پی آنکس چه روی که فردا سر تو ندارد
تولا بکسی چکنی که فردا از تو تبرا کند اِذ تَبَرَّأَ الَّذینَ اتُّبِعوا مِنَ الَّذینَ اتَّبَعوا وَ رَأَوُا العَذابَ تولا بچه
کن که کمال دین و تمام نعمت اسلام پسندیده با امامت و ولایت اوست که اَلیَومَ اَکمَلتُ لَکُم
دینَکُم وَ اَتمَمتُ عَلَیکُم نِعمَتی وَرَضیتُ لَکُمُ الاِسلامَ دیناً. چون تولا کردی بدو از دشمنانش تبرا کن
چنانکه دوستان وی کرده اند آورده اند که بعد از وفات او معاویه ملعون متجسس میکرد که دوستان او را از
دوستی بگرداند هر کس را نخواند بر سید او روزی ابوالاسود دوئلی را انواع حلواها فرستاد و در میان شهد
زعفرانی ابوالاسود را دختری شش ساله بود و آن دخترک پاره از آن شهد در دهن انداخت پدرش چنگ کرد که آن
زهر است گفت ای پدر شهد زعفرانی است چگونه زهر باشد گفت نمیدانی که پرهنده فرستاده است تا مرا از
دوستی شاه مردان بگرداند دخترک آن را از دهن بینداخت و گفت شعر الشهد مزعفر بن منده

علیک نعم

علیک نعم احساناً ودیناً معاذ الله لیس یکون هذا ومولانا امیرالمؤمنین منّا آورده اند که رشید هجری
با جماعت یاران در شهر کوفه میرفت بخرماستانی رسید خود در زیر درخت نشستند و خرما میخوردند رشید
هجری گفت که نیکو خرمائیست ای امیرالمؤمنین گفت یا رشید ترا بدین درخت کشند و دست و پای ببرند
وزبانت ببرند و ترا شهید کنند رشید گفت هر روز میرفتم و آن درخت را آب میدادم و خوارکی میکردم روزی بجای
رسیدم درخت پژمرده بود گفتم آه اجلم نزدیک آمد روزی دیگر برفتم نیمی از آن درخت بریده بودند و ستون
چوخ چاه کرده بودند دیگر روز کسی بیامد که ترا عبیدالله میخواند چون برفتم بر در کوشک رسیدم آن نیمه درخت را دیدم آنجا
افکنده پای فرا وی زدم گفتم مرا از برای تو آورده اند پس مرا پیش ابن زیاد بردند آن ملعون گفت یاد داری
آن دروغهای صاحبت گفتم که هرگز او دروغ نگفته است مرا خبر داده که مرا دست و پای و زبانم ببرند بر دار کنی
گفت من وی را دروغ گردانم دست و پایت ببرم و زبانت بگذارم بفرمود تا دست و پایش ببریدند و زبانش
بگذاشتند و وی را بر دار کردند رشید حدیثهای عظیم روایت میکرد در حق اهل بیت و دوستان و دشمنان ایشان
و میگفت بنویسید این حدیثها پیش از آنکه زبانم ببرند که مولای من مرا خبر داده است یکی پیش ابن زیاد
رفت و آن ملعون را خبر داد گفت زبانش ببرید بیامدند و زبانش ببریدند گفت زبان برون کن گفت دعوی کردی

دار کشیدن رشید بر درخت

پسر زن نابسامان کاری که دعا حیم را دروغ گوی کرده اند و زبان بیرون کرد و زبان فرش بیرون دشنید شنید و سعید شد

بسعادت رسید و بمرگ شقاوت مبدل گردد وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ

عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ مپندار آنان را که در راه حق شهید کرده شوند که مرده اند بلکه زنده اند نزدیک حق تعالی روزی میدهد

ایشان را و ایشان شاد و خرم بر آنچه خدای میدهد ایشان را از فضل و نعمت خویش و ایشان را حقیقت حال

معلوم شده بود و ایشان را از مرگ اندیشه نبود بلکه تمنای شهادت میکردند چنانکه شاه مردان گفت وَاللَّهِ

لَابْنُ أَبِي طَالِبٍ آنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ بخدای که انس پسر ابو طالب بمرگ بیشتر است

از انس پسر شیر خواره به پستان مادر مهربان حسین علیه السلام روزی در کربلا گفت وَاللَّهِ إِنِّي لَأَشْوَقُ إِلَى جَدِّي

وَأَبِي وَأُمِّي وَأَخِي وَأَسْلَافِي مِنْ يَعْقُوبَ إِلَى يُوسُفَ وَلِي مَصْرَعٌ أَنَا مُلَاقِيهِ گفت بخدای که مشتاق

ترم بجد خود و پدر و مادر خود و برادر خود و اسلاف خود از یعقوب بیوسف و مرا قتل گاهیست که بدان

خواهم رسید گو بیا که در اعضای خود مینگرم پاره پاره کرده و در صحرا افکنده اما اعضاء من اعضای

رسول است و در حظیره قدس مجموع باشند بحقیقتی که چشم رسول بدان روشن باشد و دلش شاد و گفت بخشم

جد خویش بنشینم گفت مرحبا بک ای تاذن بالسموات و لا رضی ای این کجا حاضر بود گفت یا رسول الله بجز تو کسی

آسمان و زمین باشد گفت بدان خدای که برسالت مرا بخلق فرستاد که حسین علی در آسمان بزرگتر است

از آن که در زمین دیدم و بر دو است عرش نوشته که او چراغ راه نماینده است و کشتی نجات داد و امام

خلقان است و او ما عز نسبت و فخر و علم در صلب وی حق تعالی نطفه پاک ترکیب کرده است پیش از آنکه

شب و روز بیافریند نبی بزرگی حسن و حسین در حدیث آمده است که پادشاه عالم جل و علا چون بهشت

بیافرید بهشت گفت رَبِّ جَعَلْتَنِي مَسَاكِنَ الضُّعَفَاءِ وَالْمَسَاكِينِ خداوندا مرا جای مسکینان و

ضعیفان کردی حق تعالی گفت تو راضی نباشی که ارکان ترا بحسن و حسین آراسته کردم فَتَبَخْتَرَتِ الْجَنَّةُ

كَمَا تَتَبَخْتَرُ الْعَرُوسُ مِنَ السُّرُورِ بهشت بخرامید چنانکه عروس از شادی بخرامد اکنون بهشت آراسته بحسن و حسین است

و عرش خداست حسن و حسین دو گوشوار عرش خدا خواهند بود روز قیامت چنانکه در حدیث آمده است که حق تعالی

فردای قیامت بفرماید تا منبری از نور بر راست عرش نهند و یکی بر چپ عرش بر یکی حسن و بر یکی حسین بنشینند

و عرش رحمان بدیشان آراسته شوند چنانکه عروس بگوشواره بر چنین بزرگان که مقربان حضرت و خاصگان

درگاه ربوبیت باشند کسی چندان ظلم بیداد کند ترسد امیر المؤمنین گفت روزی رسول در حجره ما درآمد

طعامی ساخته بودیم پیش وی بنهادیم تناول فرمود و چون فارغ شد در ما نگریست و گریستن بگرفت

گفتم یا رسول الله تن و جانم فدای تو باد چه چیز ترا بگریه آورد گفت آنچه بعد از من بشما خواهند
کرد گویا می‌بینم که بدان ضربتی که بر فرق تو زنند و محاسن ترا بخون تو خضاب کنند و بدان شهید شوی
و پسرم حسن را طعن بر ران زنند و بعد از آن زهرش دهند تا جگرش پاره پاره شود و حسینم را در
صحرای کربلا غریب و تنها با فرزندان و خویشان بخواری و زاری بکشند و حرم او را بغارت برند و حرمت
من نگاه ندارند وای بر آن ظالمان و طاغیان که خدای از ایشان بیزارست و من از ایشان بیزارم و جای
آن ظالمان در درک اسفل دوزخ باشد که هرگز نجات و خلاصی نیابند و گفت هر که زیارت ایشان کند
و بر مصیبت ایشان بگرید فردا در موقف قیامت بایستم و دستش بگیرم و از هول قیامتش بیرون آرم و
بنعیم مقیمش برسانم پس یاد کنید احوال ایشان را و جهد کنید تا قطره چند آب از دیده بیاید تا بدین نعمت و کرامت
برسید امام جعفر صادق ع گفت هر که بر مصیبت حسین بگرید یا شعری بگوید که دیگری را بگریاند بهشت وی را واجب
شود و در عیون اخبار رضا ع آورده اند که پسر دعبل خزاعی گفت چون پدرم را وفات حاضر
آمد زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من بترسیدم از خود و از مذهب خود نومید شدم چون وفات
کرد او را در خواب دیدم که می آمد و رویش سفید شده و جامه سفید نیکو پوشیده گفتم ای پدر حق تعالی با تو

چه کرد گفت آن

چه کرد گفت آن سیاهی روی من و گرفتگی زبان من از آن بود که در دنیا خمر میخوردم همچنان
رویم سیاه و زبانم گرفته بود و رسول کاینات بیامد و گفت تویی گفتم آری یا رسول الله گفت
برخوان آن مرثیه که در حق فرزندان من گفته بر وی خواندم شعر لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت
وآل محمد مظلومون قد قهروا مشردون نفوا عن عقر دارهم کانهم قد جنوا ما لیس یغتفر رسول بگریست و گفت
نیکو گفته و شفاعت کرد و بخشیدند و این جامه رسولست که از تن خود بیرون کرده و در من پوشانیده است
گفته بود آل محمد مظلومان و مقهوران بودند و از خان و مانشان بیرون کرده بودند و بخواری و زاری گشته
یعنی از جور و ظلم آن ظالمان در اقطار عالم متفرق شده و در هر شعبی و مطموره پنهان گشته و خوف و ترس
شعار و دثار خود ساخته فصل بیست و سیوم روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم انه قال ان ادنی اهل النار عذابا یوم القیامة لرجل علیه نعلان من نعلین
یغلی منهما دماغه کانه مرجل مسامعه جمر و اضراسه جمر و اشفاره لهب من النار و
تخرج احشاء بطنه من قدمیه و انه لیری انه اشد اهل النار عذابا و انه من اهون
اهل النار عذابا صدق الله و صدق رسول الله المناجات الملک ابد وای فی محمد وای خدای

بحق واي معبود مطلق اي زنده جاويد واي داناي بي انديشه اي محرم اسرار سخن واي مقدر بر كار واي خالق
بيچون واي نفس خداوند گفت كيفيگون واي علم بي خاندان و تكرار واي نقاش بي اندن بركار بحق سالكان
راه عزت و حرمت برگزيدگان درگاه حق بسر سينه انبيا و بسوز دل اتقيا با دست كوتاه عاشقان
درگاه و بقدم سالكان راه حق بي بوردي كز نوآموزي برآيد بآهي كز سوز جگر برآيد
بهوا افتادگان از خانمان نهانهاي ابس ماندگان از كاروان نهانهاي سوز سينه پيران مظلوم آب
ديده طفلان محروم كه اندرين وقت واندرين ساعت قفل غفلت بمفتاح عنايت خود از
دل ما بيچارگان يك بيك برداري همه را از خواب غفلت بيداري بخش همه را از مستي شراب شهوت هشياري
كرامت كن پروردگارا گر ده مارا بر مگير عذري داريم از سر عجز بلطف خود بپذير مارا آن ده كه مارا
آن بخلوت مجلس مارا سبب رفع درجات و موجب كفارت خطيئات ما گردان و ايشان بعمر كامي
كه بر داشته اند كامي در كنار ايشان نه يا آله العالمين و يا خير الناصرين روايتست از آن درياي فتوت
در درياي نبوت در يتيم بود كه همه زخارف دنيا بر وي عرض ميكردند چون دران از همه بسر مي آمد كه الفقر
فخري درياي بود كه هر كه را آب از وي حاصل مي آمد چون ابر در كرم مي آمد كه تفيض من الدمع مما عرفوا
من الحق

من الحق رسول ثقلين و فخر عالمين برگزيده حضرت آله محمد رسول الله اين خواجه گفته از نعت او گفتست پيغام
ميفرمايد كه فرداي قيامت خلايق را در موقف حساب بر پاي دارند كه وقفوهم انهم مسئولون و از هيبت
آن مقام جمله بزانو درآيند كه وترى كل امة جاثية هر كه پاي بر نفس هوا پرست نهاده باشد و اركان مسلماني بر
پاي داشته و پاي از حد خود فراتر ننهاده آن روز پاي در براق كرامت آورده و بهشت فردوس را با نواع كرامت
پاي فرود و نزل راه او كرده اند كه ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس نزلا و هر
كار دين در پاي افكنده باشد و دست در دامن هوس دنيا آورده و روي از حق بگردانيده و پشت بطاعت مولا
كرده آن روز كار بر مجرمان و مشركان سخت باشد و آسان ترين عذاب آن بود كه براين شخص نعلين آتشين در پاي
كنند كه مغز سرش در جوش آيد مسامع و افواهش حرارت آتش بود از ذات و استخوانش هيمه بود جوش اندرونش
چندان آيد ريسمان اعمالش بند پايش كرده و وي گمان چنان برد و چنان پندارد كه عذاب وي سختتر از
عذاب دوزخيانست اين خود سهلتر و آسانتر است بنگر كه دشوارترين چگونه باشد تا اي عزيز درراه دين قدم
واپس ننهاده انديشه كن از آن ساعت كه قدم در عرصات نهي كه يوم ينفخ في الصور فتأتون افواجا فرمايد
كه صور در دمند شما بيايد از گورها گروه گروه جوق جوق معاذ جبل گفت كه در خانه ابو ايوب انصاري بودم رسول

آنجا بود رسول را ازین آیت پرسیدم سخت بگریست و گفت از کار عجب سؤال کردی روز قیامت گناه
کاران بر ده نوع حساب کنند و حشر کنند بعضی را بر صورت بوزنگان و بعضی را بر صورت خوکان و بعضی پایها
بر زبر و رویها نهاده باشند و بعضی کور باشند و بعضی کر و گنگ و بعضی را زبان از دهان بیرون آمده و بر سینه افتاده
زبانهای خایند و بعضی دستها و پایها بریده و بعضی را لباس قطران پوشیده و بعضی را بر درختان آتشین کرده و
بعضی را از بوی گند که آید مانند مردار گفتند یا رسول اینها کیستند و این عذابها از برای چیست گفت آنها که
بصورت خوکان باشند حرام خوار باشند آنها رشوت گیر باشند آنها که بصورت بوزینگان باشند سخن چینان باشند آنها که
سرنگون باشند ربا خوار باشند آنها که کور باشند قاضیانند که حکم ناحق کرده اند کر و گنگ آنها اند که در گناه کردن
دلیری کرده اند و بکردار خود معجب بوده اند آنها که زبان خود میخایند عالمانند که گفتار خود کار نکرده
باشند آنها که دست و پایهاشان بریده باشند آنانند که همسایگان را رنجه داشته باشند آنها که بر
درختان آتشین بسته باشند غماز باشند آنها که لباس قطران پوشیده متکبر باشند آنها که از ایشان بوی گند
آید آنهایند که بشهوات و لذات حرام مشغول بوده باشند هان ای عاصیان هان ای مجرمان هان ای جوانان
پر گناهان ای پیران نامه سیاه چه اندیشه کرده اید و چه عذر ساخته اید إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَجَحِيمًا وَ

طَعَامًا ذَا غُصَّةٍ

طَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَعَذَابًا أَلِيمًا میفرماید که ما ساخته و نهاده ایم از برای دوزخیان بندهای آتشین
و زنجیرهای آتشین که بر دست و پایشان نهند و درختان آتشین آویخته و طعامیست با غصه طعامهای
ایشان چه باشد خون و ریم و زرداب که از تن دوزخیان فرو چکد در خبر است که چون این آیت فرود آمد
رسول صلعم بیفتاد و بیهوش شد چون با هوش آمد گفت ای امتان من از گناه دور باشید از گناه ظاهر
و باطن وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ فَفِي تَرْكِ الذُّنُوبِ الْبَاطِنِ خَلَاصُ الْقُلُوبِ مِنْ
عَذَابِ الْهِجْرَانِ در ترک گناه ظاهر خلاص تنهاست از عذاب نیران و در ترک گناه باطن خلاص دلهاست
از عذاب هجران شعر إلهي أنت ذو منّ وفضل * وإني ذو الخطايا فاعف عني * وظني فيك يا ربي
جميل * محقق يا إلهي حسن ظني بیت الهی گناهان بسی کرده ام * بفضل تو نعمت بسی خورده ام * ره آورد
کرده ام بیشمار * در شرع را نیز در بسته ام * بحقی و ستم از طاعت پدر [?] * با خلاص حسنی نیاورده ام * ولیکن
تو دانی که هرگز بقصد * بجز و بشرکت نیاورده ام * در حدیث آمده است که فردای قیامت جانوری از دوزخ
بیرون آید یعنی کژدمی از اژدرهای دوزخ رَأْسُهُ فِي السَّمَاءِ السَّابِعَةِ وَذَنَبُهُ فِي الْأَرْضِ السُّفْلَى
وَعَرْضُهُ مِنَ الْمَشْرِقِ إِلَى الْمَغْرِبِ سرش بآسمان هفتم رسیده باشد و ذنب او زیر هفتم زمین و عرض

[illegible]

از شرق تا بمغرب جسرين ديد که اي کژدم کرا مي طلبي گويد پنج گروه را کسانيرا که در نماز تقصير
کرده اند کساني را که زکوة نداده اند کساني را که در مسجد حديث دنيا کرده باشند کساني را که
خمر خورده اند وبي توبه بيرون شده اند وکساني را که مادر وپدر را آزرده اند در حديث آمده است
که بر خمر خواره سلام مکنيد واگر قرض خواهد ندهيد واگر بيمار شود مپرسيد اگر بميرد بروي نماز مگذاريد و
در جهت گورستان مسلمانان دفن مکنيد در شرع گفته اند که هر که يکبار شراب خورد هشتاد تازيانه اش
بزنيد دوم بار همين سيوم بار همين کشتن ودر قول چهارم بار خواجه فرمود که هر که يک شربت خمر
بخورد بر خداي واجب بود که او را شربت دهند از طينة الخبال گفتند يا رسول الله طينة الخبال چه
باشد گفت آنچه از تن دوزخيان فرو چکد وهر که خمر خورد بي توبه از دنيا برود در وقت مردن
بجاي آنکه کلمه بايد گفت کفر گويد واگر چه تمام آن را نشنويد آورده اند که يکي بنزديک بيماري شد
وي را در حالت نزع يافت گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله گفت نميگويم ونخواهم گفت پشيمانم
برانچه شصت سال گفته ام اين بگفت وجان بدوزخ تسليم کرد از عيالش پرسيد که عملش چه بود گفت
روزه داشتي ونماز کردي گفت چه جاي آنست که کافر مرد گفت هر شب تا قدحي خمر نخوردي نخسپيدي

معلوم شد

معلوم شد که از شومي خمر بود که کافر از دنيا بيرون شد عزيزان از کباير اجتناب کنيد تا صغاير در گذرد
بخشد ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم با آنکه گناه خود در اينجا بخشش مي فرمايد
که وندخلکم مدخلا كريما در جاي بزرگوارتان در آريم که آن بهشت يکي از گناهان کبيره زناست خواجه
فرمود که هر که زنا کند وبي توبه از دنيا برود درهاي دوزخ در گور او بگشايند وماران وکژدمان دوزخ
را بروي مسلط گردانند تا بقيامت در عذاب باشد ودر دوزخ عذابي که اهل دوزخ از ان پناه
بخداي دهند وهر گاه که در ميان زناکنندگان رفته باشد هزار سال از ان در دوزخ باز دارند و
ربا خورنده بدتر از زناکننده است امام جعفر صادق ع گفت که درم ربا عظيم تر است نزديک حق تعالي از
هفتاد بار زنا کردن با مادر وخواهر خود در خانه کعبه ودر حديث معراج است که خواجه گفت در شب
معراج جماعتي را ديدم شکمهاي ايشان پر از مار وکژدم کرده ودر ره گذر فرعونيان انداخته وفرعونيان را
بر آتش عرض ميکردند بامداد وشبانگاه که النار يعرضون عليها غدوا وعشيا وفرعونيان چون بر ان
گذشت پاي بر ايشان مي نهادند ومي رفتند گفتم اي جبرئيل اينها کيستند گفت ربا خواران امت تو اند
عاقلي بغفلت خود را درين گناه ميفکن توبه کن وبا درگاه حق رجوع کن اکنون که زمام اختيار

در دست تست پیش از انکه بچنگ مرگ گرفتار شوی و حالت اضطرار پیدا شود که دران وقت توبه قبول
نکنند و سودی ندهد وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ
قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ چون قبول نباشد بخشم و عذاب خدای تعالی گرفتار شود و کسی را طاقت سلاسل
اغلال نباشد و در حدیث آمده است که چون روز قیامت زبانیه را خطاب رسد که این عاصیان را
بگیرید و ببندید بفرمید که خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ یکبار بگیرند چنانکه در دست ایشان پاره پاره
شوند حق تعالی باز زنده گرداند بفرماید تا غل آتشین برگردن ایشان نهند پس کوبند ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا
سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ ایشان را با آتش برند و بزنجیرهای آتشین کشند هر زنجیر هفتاد گز که حلقه
از ان زنجیرها برکوههای دنیا نهند گداخته شود و آب گردد پس نجات و خلاص ازین عذاب ترک
گناهست و رسیدن بنعیم مقیم ترس خدا و پای بر هوای نفس نهادنست فَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ
وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى سلمان فارسی گفت در زمان پیشین زنی بود
صاحب جمال چنانکه هر که چشم بروی افتادی دل از دست بدادی و مال بسیار خرج بالین کردی تا بوی رسیدی
روزی عابدی را چشم بروی افتاد و دلش از دست برفت هرچه داشت بفروخت و بوی فرستاد تا

راه یافت زن بر تخت نشسته بود گفت بیا بر تخت نشین عابد بروی تخت رفت لرزه بر اعضای وی
افتاد زن گفت ترا چه شد گفت از خدای میترسم مال ترا بخشیدم مرا دستوری ده تا باز گردم و برادر دستوری
داد و عابد برفت زن با خود گفت آه هرگز این مرد گناه نکرده بیک گناه که خواست کرد چنین بترسید
وای بر من و آن همه گناهها که مراست در حال توبه کرد و روی بصومعه عابد نهاد باشد که مرا در پناه
خود آرد عابد را چون چشم بروی افتاد نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد زن گفت خداوندا من توبه کردم
از گناهها زندگانی دنیا نمیخواهم مرا نیز بوی رسان زن بیفتاد و جان عزیز تسلیم کرد سلمان گفت
ایشان را در خواب دیدم در بهشت بر تخت نشسته و دست در گردن یکدیگر کرده گفتند ای سلمان هر که ترک
هوای نفس کند و از خدا بترسد همچنین بر تخت نشیند که ما نشسته ایم بهشت از برای متقیان و پرهیزکاران است
در حدیث آمده است که پادشاه عالم فرموده که أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ فِي الْجَنَّةِ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ
وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ از برای بندگان و صالحان خود ساخته ام در بهشت آنچه
هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده و بخاطر هیچ آدمی نگذشته رسول را گفتند یا رسول الله ما را صفت بهشت
کن گفت در صفت نیاید اما این قدر بدانید بنای او خشتی از زر است و یکی از نقره سنگ ریزه او لؤلؤ

و با قوت و درختان وی از زیر تا بالا پر میوه باشند هر میوه که از وی باز کنند دو چندان از وی پیدا
آید مؤمن بر تخت نشسته باشد یا خفته یا تکیه کرده که اگر میوه خواهد سر فرو آورد تا وی میوه باز کند که
وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا در بهشت جویهای آب روانست جویهای شیر و جویهای عسل مصفی که
فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّا
رِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى و مرغان در هوای بهشت می پرند مؤمن خواهد که یکی از وی بریان
بود تا تناول کند در حال باد بوزد و سر در مرغ را بیند از دان مرغ پیش مؤمن فرود آید تا چندانکه
خواهد از وی تناول کند وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ و در بهشت حوران باشند که صفای روی ایشان
چون مروارید باشد وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ هر مؤمن را هفتاد حور بدهند
چگونه حوران باشند خاتونان که از تتق عصمت بیرون نیامده آفتاب و ماه بر سر ایشان
سایه نه افکنده که حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ دست نقش آزر در حسن ایشان کوتاهست پرتوی
از نور ایشان مهر و ماهست از مشک گل ایشان سرشته آیت وفا بر لوح دل ایشان نوشته بوی
ایشان باز از مشک شکسته روی ایشان خورشید را آب روی ریخته بیت این نه رویست ماه تابانست

آن نه قدست سرو بستانست

آن نه قدست سرو بستانست   پیش رویش که آفتاب منیر   ار زند لاف حسن نادانست
هر که بیند جمال او گوید   کین نه جسمست صورت جانست   این همه هست اما هیچ کس را ازین خیل خوبان بهیچ
نااهل نخواهند داد تو امروز بر کنده بهر دنیا شیفته شده و بزینت و آرایش ناپایدار او فریفته
گشته میخواهی که خود را با این خاتونان و عروسان چنان دست در آغوش عقد وصال آری بندی از سی نعوذ
باطل و آرزوی محال است از جان بر نیاید جانانت آرزوست زلیخا نادیده ایمانت آرزوست
بر در کسی که نیست بسیلی خبر زنند مور نه ملک سلیمانت آرزوست فرعون وار لاف خداوندی میزنی
آنگاه قرب موسی عمرانت آرزوست چون کودکان که دامن خود اسب کرده اند دامن سوار کرده و میدانت آرزوست
آن بگو تا عروس خود خود را چه تحفه ساختی تحفه ذات بهشت را چه هدیه نهاده دیگران تحفه طاعت و هدیه
عبادت فرستادند طاوس یمانی گوید روزی در ماه رمضان بزیارت پیشوای عابدان و
سرور متقیان امام زین العابدین ع شدم گفتند در نماز است دستوری خواستم
و در رفتم وی را دیدم در سجود کرد بر گرد رویش از آب دیده گل برخواسته
میگریست و میگفت بر زبان لا تخیبنی لا رجیت الٰهی عُبَيْدُكَ بِبَابِكَ فَقِيرُكَ بِبَابِكَ

نفحه خواجه وارد جاده خوجه

ایمان ...

أَسِيرُكَ بِغِنَائِكَ يَرجُوا ثَوَابَكَ وَيَخْشَى عِقَابَكَ   يا مَن يُجِيبُ بَين العبد والندم
يا مَن إليه دَواءُ الداءِ والسَّقَمِ ... لا يَقطَعَنَّ رَجائي فيكَ يا سَندي   يا غافِرَ الذَّنبِ
العظيم والعظم ... بيت: در بارگه جلالت اي عذر پذير ... بر خاك درت فتاده ام خار و حقير
از تو همه نعمت واز من تقصير ... من هيچ نيم جز تو توي دستم گير   بنگر كه معصومي كه بدر كرد
ذلت بر دامن عصمت او نشسته عبادت وطاعت ومناجات ودل سوزي وي
چگونه بوده است وتو عمر در ملاهي ومناهي بسر مي آري واز پي هوا ونفس ميروي واز حق
شرم نميداري وطمع حور وقصور ميداري ... بيت: حق تعالى بفضل ومنت خويش ... وعده
كرده ترا بحور وقصور ... تو هم نفس را كني خدمت ... تو هم ديو را شوي مزدور ... با چنين غفلت
وچنان تقصير ... چه اميد قصور داري وحور ... اگر بهشت وحور وقصور ميخواهي خود را از
شيطان وغرور او نگاه دار ترا سه حصار پيدا كرده اند حصون المؤمن ثلث
المسجد وتلاوة القرآن وذكر الله اوّل مسجد است دوم خواندن قرآنست
سيم ذكر حق تعالى بسيار گفتن است پناه با اين حصار ... بيت [illegible]

[illegible]

ابليس بدر مسجد رفتن

وچون در مسجد آمدي جز بعبادت حق مشغول مباش وزود بيرون مرو آورده اند كه در زمان
پيشين پيغمبري از پيغمبران روزي از مسجد بيرون آمد ابليس را ديد بر در مسجد استاده علم در دست وطبل در گردن
آويخته وتيري در ميان كرده گفت اي ملعون اينجا چه ميكني واينها از براي چيست گفت هر روز
بدين اسباب بدر مسجد روم وهر يكي را از اتباع خود بدر مسجد فرستم چون مردمان سلام نماز
باز دهند من دوال بر طبل وسوم زنم از وي سه آواز بيرون آيد آواز اول اين
بود كه الطَّمعُ الطَّمعُ بگوش كساني رسد كه ايشان بمخلوقات طمع دارند گويند كه اگر در مسجد توقف
كنيم مخدومان از ما باز مانند ادرار وتشريف از ما باز گيرند زود از مسجد بيرون آيند بهوسه
من زير علم من جمع آيند اگر بر همين باشند چون بدرك رسند اين تير زهر آلود بر جگر
ايشان زنم تا در بيماري در شك وشبهت افتند وبي ايمان از دنيا بيرون روند اين حكايت
موافق حديث رسول است كه مَن تواضَعَ لِغَنِيٍّ لأجلِ غِناهُ ذَهَبَ ثُلُثا دِينِهِ هر كه توانگر را
از براي توانگري تواضع كند دو سه بهره از دين او برود ومحققان گفته اند كه سه بهره از براي آنست
كه آدمي را سه چيز است دل وزبان وكالبد تواضع كرد تمامت دينش برفت شعر

لا تخضعن لمخلوق على طمع فان ذلك نقص منك في الدين واسترزق الله مما خزائنه فان ذلك
نقص منك في الدين آواز دوم که از طبل من بر آید این باشد که الحرص الحرص بر کار حرص دنیا
در دل بود گوید که اگر اینجا توقف کنم دیگران بیع و شرا کنند و سود ببرند و من محروم مانم زود
از مسجد بیرون آید و در زیر علم من آید آواز سیوم آن بود که المنع المنع چون این آواز بگوش بخیلان
رسد گویند این ساعت درویشان و سایلان سوال کنند و ما را چیزی با ایشان باید داد زود بر
خیزند و از مسجد بیرون آیند و در زیر علم در آیند چون سه کرده را بیرون آرم اهل ذکر و طاعت
بمانند من گویم من خیل خود را بردم شما خیل خدا اید خداوند که مخلص اید که استثنا رفته است
الا عبادک منهم المخلصون ای درویشان مؤمن نیکو بشنوید ذاکر ذکر حق باشید تا
ضرورتی نبود از مسجد بیرون مروید که مسجد خانه متقیان است و پیغمبر گفت که المسجد بیت کل تقی
اما اگر ضرورتی بود چه توان کرد آورده اند که در خلافت عمر جوانی بنماز مسجد آمدی و چون سلام بدادی حکایت
در حال برخواستی و برفتی و بارها چنین کرد روزی سلام نماز بداد و برخواست عمر بانگ بروی زد و گفت
چرا ادب نگاه نمیداری و بتعقیب مشغول نمیشوی جوان چشم پر آب کرد و گفت ای امیر بی خطاب بانگ

برشکستگان

برشکستگان و زن بر بیچارگان ببخشای تو چه دانی که حال بیچارگان و درماندگان چگونه باشد بیت
تراشب بعیش و طرب میرود چه دانی که بر ما چه شب میرود وحسبک داء ان تبیت ببطنة وحولک
اکباد تحن الی القد عمر گفت ای جوان از حال خود بگو گفت درویشی ما بدانجا رسیده است که من و عیال
هر دو یک پیراهن داریم اگر وی می پوشد من برهنه می مانم و اگر من بپوشم وی برهنه میماند هر روز
بامداد من پیراهن در پوشم و نماز بگذارم و زود بروم تا وی در پوشد و نماز بگذارد عمر و صحابه
جمله گریان شدند عمر در حیرت ملال شد و هشتاد درم زر بیرون آورد و بوی داد و گفت
بگیر و در وجه خود و عیال خود صرف کن جوان درم بستاند و بخانه آورد و حال و
قصه با عیال بگفت عیالش گفت ای بی همت راز خود بعمر علیه اللعنة والعذاب بگفتی و ستر
خود آشکارا بکردی و درویشی بمال دنیا بفروختی بعزت حق که اگر این مال را باز ندهی از
با تو نباشم من محنت دنیا از آن اختیار کرده ام تا از سعادت عقبی باز نمانم جوان رفت و نقد
باز داد و چون شب در آمد عیالش برخواست و رکعتی چند بگذارد و جوان را آواز داد که برخیز و طهارت
مرد برخواست و طهارت کرد زن گفت ای مرد ما را ابد و تیغ خود دل خوش بود تا اکنون که کسی از احوال

ما آگاه نبود اکنون چون آشکار است من پیش از این در شب و روز کانی او نیخواهم از حق تعالی در
بخواهم تا بر روح مرا قبض کند تو موافقت میکنی گفت میکنیم سر بسجده نهادند هر دو در ساعت با حق
مناجات کردند و جان بحق تسلیم کردند والله اعلم بالصواب **فصل بیست چهارم** روی عن
النبي ص انه قال أتدرون من اول من يدخل الجنة قالوا الله ورسوله اعلم فقال
ان من يدخل الجنة فقراء المهاجرين الذين يدفعهم الثغور ويتقى بهم المكاره
يموت بموت احد منهم وحاجته في صدره لا يستطيع لها بما صدق الله و
صدق الرسول الله خواجه فرمود میدانید اول کسی که به بهشت رود که باشد گفتند خدا
و رسولش عالم‌تر گفت درویشان مهاجر که سرحدهای مسلمانان بدعای ایشان استوار باشند و بلاها
ببرکت ایشان دفع شود یکی از ایشان را اگر آرزویی در دل آید از دنیا زود باشد آرزو نرسیده
آن ایشانند که بحقیقت یقین رسیده بوده اند مرد چون بحقیقت یقین رسد بلا و محنت نزدیک او راحت
و نعمت باشد در راحت و نعمت بلا و محنت که اذا بلغ العبد حقایق الیقین والبلاء عنده نعمة
والرخاء مصيبة نشنیده که خواجه کونین و فخر عالمین شاهمردان را خبر داد از آنچه بروی خواست رفت

وخبر شهادتش

وخبر شهادتش نیز داد و گفت كيف اذا صبرك صبر تو در آن وقت چگونه باشد گفت یا رسول الله
ليس هذا مواطن الصبر بل هو مواطن الشكر گفت آن مقام شکر است یعنی من آن بلاها و محنتها را
نعمتی و دولتی میدانم که شکر آن بر من واجبست پس آن درویشان که بعد از وی بلا و محنت را نعمت
و دولت و عید دانستند میگفتند تا یافتیم را دها دولت ما است اقتدا بوی کرده بوده اورده اند حکایت
که ابراهیم ادهم رحمة الله علیه مدتی در بصره بود وی را آرزوی خرما بود و آن قدر سیم نداشت که خرما
خرید خورد روزی نعلین را از پای بیرون کرد و نزدیک خرما فروش برد و گفت بگیر این نعلین را
و خرمای چند بمن ده تمار نگاه کرد نعلین کهنه بود چیزی نخت ابراهیم نعلین برگرفت و روان شد یکی آن
حال را مشاهده کرد و تمار را گفت مگر نشناختی که آن ابراهیم ادهم بود زاهد زمانه و عابد یگانه تمار
پشیمان شد طبق خرما برگرفت و در عقب وی روان شد و میگریست و میگفت ای ابراهیم توقف کن
تا خرما خوری ابراهیم از پس نگاه کرد و گفت لا ابيع الدين بالتمر والتين گفت بازگردم من دین را
بخرما و انجیر نفروشم زنهار زنهار هر فقیری را گدا نخوانی هر گدا را فقیر گدا دگرست و فقیر دیگر فقیر آنست که فرق گدا و فقیر
که ترک دنیا کرده است و گدا آنست که دنیا ترک او کرده است یکی از بزرگان گوید وقتی درویش

بخانقاه آمد و از من حلوا خواست و آن حال بر من پوشیده شد و فراموش کردم و آن شب رسول صلعم
را در خواب دیدم با سید و سیزده پیغمبر مرسل هر یکی طبقی بر دست پرسیدم که کجا میروند گفتند نزدیک
درویش که حلوا خواسته بود که دوستیست از دوستان حق تعالی از خواب در جستم و در حال حلوا
کردم و پیش درویش برده درویش سر بزانو نهاده بود و سر بر داشت و گفت هر گاهی که درویشی را
آرزوی در دل آید سید و سیزده پیغمبر مرسل را کجا آرد تا شفیع سازد و این بگفت و قدم از خانقاه
بیرون نهاد درویش چندان قدح شربت نوشیده بود که بحلوا خوردن وی را میل نمانده بود دوستان
وی از جگر بریان خود چندان لذت یابند که هزار مرغ و بره بریان حاصل نشود ❊ بیت ❊ مردان
هش میل بهشتی نکنند ❊ خود بینی و خویشتن پرستی ❊ هر نیم شب که بخرابات آیند ❊ خم خانه تهی کنند و مستی کنند
شعر يقولون يا الله هل انت عاشق ❊ فقلت وهل يوم خلوت من العشق ❊ شربت بكاس الحب في المهد
شربة ❊ حلاوتها حتى القيمة في الحلق ❊ کیست که از شراب محبت او مست نیست کیست در زیر حبال اشتغال او
پست نیست در هر گوشه او صد هزار طریح و جریح و شهید و قتیل است ❊ بیت ❊ کو سر که در و شورش سودای
تو نیست ❊ کو دل که در و غارت غوغای تو نیست ❊ ترک سر و دل بگوی و جانی بنمای ❊ کو فتنه روی عالم
آرای تو نیست

آرای تو نیست ❊ الحب اوله ختل و آخره قتل اوله حيوة و آخره ممات اوله كرامته
و آخره غرامته ❊ بلا در محبت باید چنانکه نمک در دیگ اما چشمی باید که بجز حق نگرد و دلی باید که بجز حق مشغول
نشود تا هر کاروان آراسته که از شهر قدر در رسد بروی گشاده و بلب خندان استقبال میکند و میگوید ❊ بیت ❊
گر قصد هوای من شفای دل تست ❊ مقصود من از جهان رضای دل تست ❊ با بنده بگو هر چه هوای دل تست ❊
حکایت تا با تو چنان زید که رای دل تست ❊ آورده اند که پادشاهزاده بود با کمال و جمال که هر که نظر بروی افتادی
بیزار دل عاشق زار وی شدی وقتی کمند عشق او را در حلقه حلق سوخته افتاد آن درویش سوخته درمان کار
و چاره حال خود آن دید که در موضعی که پادشاهزاده تیر انداختی از جهت هدف توده خاک بر کرده بودند
در زیر آن خاک خود را پنهان کرد و سینه را هدف ساخت پادشاهزاده به تیر انداختن آمد اول تیری که زد
بر سینه درویش عاشق آمد آواز از درویش بر آمد پادشاهزاده متعجل آنجا دوید آن حال را مشاهده کرد
بگریست و گفت ای درویش این چرا کردی گفت تا از لفظ در بار تو بشنوم که این چرا کردی ❊ بیت ❊ گفت
از آن این کار کردم پیش ❊ تا تو گوی چرا کردی چنین ❊ تیر از دست تو چون آید برون ❊ گو نریزد در سینه من
چون خون ❊ هر چه از دست تو آید خوش بود ❊ گر همه دریای پر آتش بود ❊ کانکه من صاحب جانی نکنم ترا ترک فشانی ❊

چون بگفت این راز خوش جان بداد ✽ جان گران بخریده بود ارزان بداد ✽ اور ای عشق مجازی مرد جان

فدا میکند تا نزد مخلوق لشنود آنجا که عشق حقیقت بود چه عجب که جان فدا کند تا زود به تیغ عشق سر نشود ✽

در حضرت معشوق مطهر نشود ✽ هم عشق طلب کنی و هم سرخواهی ✽ آری خواهی ولی میسر نشود ✽ آورده اند که جماعتی

غازیان که در دنیا شهید شده باشند بجهت و عاینه ایشان چون به بهشت رسند جماعتی را بینند بر صدر جنت

نشسته گویند خداوندا ما فرزند از یتیم کردیم و زنان را بیوه کردیم و جان را فدا ساختیم اینها کیستند که پیش

از ما به بهشت رسیده اند خطاب عزت در رسد که ایشان درویشان امت محمد اند که بیه اللکی این فضیلت

بجه یافته که یکی شما در عمری یکبار به تیغ کفار شهادت یافتید و ایشان در روزی صد بار به تیغ اشتیاق ما کشته

می شدند شهادت شما یکبار بود و شهادت ایشان دیگر جیست عاشق بجز جام غم دوست نوشت ✽ نای

نوای و سخن اندر نکند و پوست ✽ چون کشته نوشند آن جوان کی باشد ✽ کان کشته دشمن است و این

کشته دوست ✽ درویشان نواختگان فضل او شنید بر کشیده کان لطف او شنیده ایشان چون

لباس افلاس و کلیم تسلیم از دست اخلاص در زاویه اختصاص پوشیده اند و سکین تسکین

و حسام انتقام نفس کبر قهر بریده اند لاجرم خیاط لطف ازل لبوس فضل لم نزل این

کرده برقد

کرده برقد و بالای ایشان دوخته است که یحبهم و یحبونه زنهار تا به دلق کهنه و خرقه ژنده منگری

به انجا نهای ژنده و دلهای شکسته نگرکه خزانه پادشاهست که نقد محبت در وی و دیعت نهاده است

و این ندا آورده که انا عند المنکسرة قلوبهم و المندرسة قبورهم بازرگانان که در راه روند

آنچه نقد تر بود در جامهای کهنه و دریده پنهان کنند تا دزدان دست زحمت از آن دور دارند پیت دین

ز درویشان طلب زیرا که شاهان را مقیم ✽ رسم باشد گنجها کنجا در جای ویران داشتن ✽ ای درویش تو

مسافری بضاعت کوه محبت بار از خانه بمنزل گور می باید برد و از انجا بمنزل قیامت اگر محافظت

این امانت نیکو کنی چون به سه منزل رسی نزلت فرستیم که نزلا من غفور رحیم مقرب از ملائکت

فرستیم که و الملائکة یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی

الدار بمقعد صدق که فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر سلامت میکنیم که سلام قولا من

رب الرحیم زهی خوش حالتی که قاصد بمقصد رسیده نسیم وصال از مهب اقبال وزیده طغرای

عزت بر منشور دولت کشیده روز کار فراق بسر آمده معشوق مر عاشق را بسلام آمده و این ندا در داده

که عز علی ما تحمل المتحملون من اجلی ای دوستان بجان دشوار بود دبر مرا آنچه بشما رسید از روز

مراد شما بدهم اگر سرای خواهید اینک بهشت اگر باغ خواهید اینک فردوس اعلا اگر کنیزک خواهید اینک
حوران اگر [illegible] خواهید فراش اینک غلمان اگر خازن خواهید اینک رضوان اگر جای نشستن خواهید اینک
سریر اگر جامه خواهید اینک حریر اگر وصیف خواهید حور اگر باده خواهید اینک شراب طهور اگر ساقی خواهید
اینک ملک غفور رحیم اینک بنده موحد یک بنده شکور رها کرده جای یار خواهی اینک سرای نورها و گر خیمه
خواهی اینک سراپرده ها و یار و جنت خواهی اینک لطیف حورها مارا سرای خلد و مقامت زیر عرش اعظم.
نوح و هود و خلیل و کلیم و طورها آمده گشته ها و جواب ای رفیق خیره از ما بلا و محنت دانه ده گشته دورها نه هم
رگ باشد و نه هول رستخیز ها نه بیم خوف باشد و نه ویل و نه ثبورها در روضه وصال بفرمان ذوالجلال ها مومن
نهاده بر لب خود باده طهورها بواسطه نوای خداوند آمده ها ساقی منم شراب خور ای بنده صبورها ای عزیزان
اگر درویشی بهتر نبودی خواجه کونین و فخر عالمین ندای الفقر فخری در عالم ندادی اللهم احيني مسكينا
وامتني مسكينا واحشرني في زمرة المساكين را ورد زبان خود نساختی آورده اند که خواجه هر گاهی
از سفر باز آمدی اول پیش فاطمه شدی و تفحص احوال او کردی روزی از سفر باز آمد بر هم عادت خود بخانه فاطمه
شد و سلام گفت فاطمه جواب داد و بر نخاست چون خواجه نزدیک رسید دید که فاطمه از جای جست
دور ایشه

دور گریسته و گفت ای پدر مهربان من ای صدر و بدر عالم معذورم دار که از گرسنگی چشم خیره شده
بود ترا باز نشناختم و پنداشتم که علی است اگر در تعظیم و توقیر تقصیر رفت از آن بود خواجه گریان شد
و گفت ای جان پدر بشکم گرسنه پدرت نگاه کرد شکم پدر را دید بالشت بسته فاطمه بگریست خواجه گفت
ای فاطمه صبر کن بر درویشی دنیا و همچنین می باش تا گرسنه زییم و گرسنه میریم و روز قیامت میان درویشان
من مردان را شفاعت کنم و تو زنان را شفاعت کن تا حق تعالی همه را بما بخشد زنهار زنهار مپندار که ایشان
در دنیا میخواستند و ایشان را نمیداد و نداده آورده اند که امیرالمؤمنین علی در مسجد کوفه بود دیگی میگفت تعجب از این دنیا
که در دست دیگرانست و بنزدیک شما نیست امیرالمومنین گفت می پنداری که ما دنیا نمیخواهیم و بما نمیدهند
دست دراز کرد و مشت ریگ برگرفت در دست وی گوهرها شد گفت این چیست گفت این نیکوترین جوهرها
گفت اگر خواستمی چنین بودی و از دست بریخت همان سنگریزه شد تا بدانی که درویشی اختیار کردند ایشان اگر
درویش نتوانی شد پس جهد کن و دستگیری درویشان و درماندگان کن که هیچ طاعتی و عبادتی چون دستگیری
دلهای مردی درویشان نیست آورده اند که بنده کنج [illegible] نامش عبدالجبار مستوفی هزار دینار زر
در میان داشت در کوفه فرو آمد روزی در کوچهای کوفه میگشت اتفاقا در خرابه شد عورتی را دید که در خرابه

میگشت و چیزی میجست در گوشه مرغی مرده را دید آن را در زیر چادر گرفت و برفت عبد الجبار
گفت با خود گفتم همانا این عورت درویش است و نهفت نیاز می نماید بنگرم که حال وی چیست
در عقب وی برفتم زن بخانه درشد کودکانش پیش وی دویدند که ای مادر چه آوردی که از گرسنگی هلاک
شدیم زن گفت مرغکی آورده ام تا از برای شما بریان کنم عبد الجبار چون این سخن بشنید بگریست و از
همسایه احوال وی پرسید گفتند زن عبد الله ابن زید العلوی است شوهرش را در راه حج بکشتند و کودکان
یتیم دارد و مروت خاندان رسالت نمیگذارد که از کسی چیزی خواهد عبد الجبار خود را گفت اگر حج خواهی کرد
حج تو اینجاست آن هزار دینار از میان باز کرد و بدان خانه درشد و آواز داد که ای عورت این را
بستان آن عورت بدر خانه آمد و آن زر را بوی انداخت و باز گشت و آن سال بکوفه بنشست و مشغول
شد و بحج نرفت چون حاجیان مراجعت کردند و بکوفه نزدیک شدند مردمان باستقبال بیرون شدند عبد الجبار
نیز برفت چون نزدیک قافله رسید اشتر سواری می آمد پیش بروی سلام کرد و گفت ای خواجه عبد الجبار
از آن روز باز که در عرفات ده هزار دینار بمن سپرده ترا می جویم بستان زر خود را و ده هزار دینار
بوی داد و ناپدید شد آوازی آمد که ای عبد الله الجبار هزار دینار زر در راه ما بذل کردی ده هزار دینار
فرستادیم و دو نوشته را

فرستادیم و فرشته را بصورت تو فرمودیم تا بجای تو حج گذارد و هر سال حج مقبول در دیوان
ثبت کردیم تا روز قیامت چندان که ما را معلوم شود که هیچ نیکوکاری بدرگاه ما ضایع نیست که
إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا فصل بیست و پنجم رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ ص أَنَّهُ قَالَ ثَلَاثٌ
مُهْلِكَاتٌ وَثَلَاثٌ مُنْجِيَاتٌ وَثَلَاثُ الْمُهْلِكَاتِ شُحٌّ مُطَاعٌ وَهَوًى مُتَّبَعٌ وَإِعْجَابُ الْمَرْءِ
بِنَفْسِهِ وَثَلَاثُ الْمُنْجِيَاتِ خَشْيَةُ اللهِ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ وَالْقَصْدُ فِي الْفَقْرِ وَالْغِنَى
وَالْعَدْلُ فِي الْغَضَبِ وَالرِّضَا صَدَقَ اللهُ وَصَدَقَ رَسُولُ اللهِ المناجات ای پادشاه که
شقه سراپرده عزت فراخ پهنای ازلیت است و ای بی نیازی که طاق ایوان عزت
بلند بالای ابدیت است ای فلک دردار الملک قدرتت اشیا و ای ملک بر
قدوسیت آشنای ای هفت آسمان از بستان عظمت گلزاری و ای هفت زمین از میدان
قدرت غباری و ای هشت بهشت از هدایت ثوابت غمزه و ای هفت دوزخ از آیت عذابت همزه ای
هوای صمدیت شهباز جان را پر سوخته ای در فضای احدیت عقل پر دوخته و ای دیده
وهم و فهم کنگره جلالت ندیده و ای پای مرغ طبع بکنه کمالت نرسیده پیش تا حکم

بر کل ممالک مالک وی کرم روان رهنشف سالک در وصف جلال تو چنین میگویند است
الباقی و کل شی هالک هکا معبود الحق الآ و نعمآء تو و بحرمت عظمت و کبریای تو کرصد هزار تحف
تحیات و برکات صلوات بروح پاک مطهر عالم سید ولد آدم مصطفی معلی مزکی در رسان و صد
هزار انواع بشارت و صناف عاطفت بارواح ائمه معصومین در رسان پروردگارا توفیق نقی
و شنیدن و کار بستن بما ارزانی دار و بر زبان ما صدق و ثواب ران اعراض و آمال همه را علیا
و اعلا مقبول و موصول دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین در اثبات آن شنوای صلوا کما
رأیتمونی مقتدای کل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی رهنمای طریقه مثلی خواجه هر دو سرا ای
محمد المصطفی علیه السلام می فرماید که ای امتان من اگر میخواهید که از عذاب الیم و از دوزخ جحیم خلاص یابید
و بنعیم مقیم برسید از سه خصلت هلاک کننده حذر کنید و سه خصلت نجات دهنده قیام نمایید
آنچه هلاک کننده است اول بخل است که خواجه فرمود اتقوا الشح فانه اهلک من کان قبلکم
از بخل پرهیز کنید که بخل هلاک کرد آنانرا که پیش از شما بودند پادشاه کسری از وزیران خود پرسید
که چه چیز است که فرزند آدم را زیان کارتر است گفتند درویشی گفت غلط گفتید آن بخیلی است

در و شرح چون توانگر شود فراخ دست گردد و بخیل هرگز فراخ دل نشود و در حدیث است که الجنة
دار الاسخیاء بهشت سرای جوانمردانست که السخی قریب من الله و قریب من الناس و قریب
من الجنة و بعید من النار جوانمرد نزدیکست بخدا و نزدیکست بخلق و نزدیکست به بهشت و دورست از دوزخ
و بخیل دورست از رحمت خدا و دورست از دل مردم و دورست از بهشت و نزدیکست بدوزخ شاه مردان وجهه
کرم الله مال البخیل بحادث او وارث یعنی بخیل مال صرف نکند تا مگر حادثه افتد که بدان حادثه فوت شود
یا بمیرد و وارث آن را بردارد و صرف کند آورده اند که بخیلی بود نام او شداد مال بسیار جمع کرده
بود و یک لقمه بخوشی دلی هرگز نخورد چون وفات کرد زنش شوهری دیگر کرد آن شوهر دست در نهاد و مال
شداد با اسراف خرج میکرد روزی آن زن آب در چشم گردانید و گفت این مال را شداد جمع کرده بود
و یک لقمه بخوشی نخورده شوهرش گفت نوش بادا آنچه خورد کاشکی نخوردی تا از برای ما میخوردیم شداد
ترک بود و پسر بخیل چون این خبر بوی رسید دست در نهاد و مال را صرف میکرد و هر روز دعوتی میساخت و
میگفت کلوا قبل ان یأکلوا بعلی زوجة الشداد بخورید پیش از آنکه شوهر زن شداد بخورد آورده اند
بخیلی دیگر بود روزی با عیال طعام میخورد سائلی بدر آمد زن خواست که آن را طعامی دهد از شوهر ترسید

بهانه در خانه رفت و نیم نان بزیر جامه برد و بسائل داد شوهرش ازان حال آگاه شد زن را طلاق
داد روزگاری برآمد زن شوهری دیگر کرد روزی با این شوهر طعام میخورد سائلی بر در آمد خواست که سائل
طعام دهد از شوهر می ترسید گفت مبادا این هم بخیل باشد ازوی دستوری خواهم دستوری خواست گفت هم
چنین مخوان طعام را بسائل ده زن طعام را بر در خانه آورد شوهر پیشین خود را دید نعره زد شوهرش بدوید گفت
ترا چه رسید گفت این سائل را می بینی شوهر من بود و مال بسیار داشت اما عظیم بخیل بود و بسبب بخل مالش
برفت و محتاج خلقان شده شوهرش گفت عجب ازین بشنو آن گدا را که تو نیم نان دادی من بودم درویش
و محتاج خلقان بودم ولی سخی بودم خدای تعالی مرا بسبب سخاوت توانگر گردانید و او را بسبب بخل بخیلی
درویش و گدا گردانید ازان ده خصلت که هلاک کننده است متابعت هوای نفس است شاه مردان فرموده که
از هیچ چیز از شما نمی ترسم که از هوای نفس و درازی امل اِنَّ اَخْوَفَ مَا اَخَافُ عَلَیْکُمْ اِثْنَتَانِ اِتِّبَاعُ
الْهَوَی وَطُولُ الْاَمَلِ فرموده که متابعت هوا از حق باز دارد و درازی امل
آخرت را فراموش کند بزرگی گفته است و هر گاهی که ترا دو کار پیش آید و ندانی که کدام بهتر است
بنگر که کدام از هوا دورتر است آن کن [illegible] اِذَا طَالَبَتْکَ یَوْمًا نَفْسُکَ ... وَکَانَ اِلَیْهِمَا الْخِلَافُ [illegible]

قد عصاه و خالف هواه فانما هواك عدوّ والخلاف صديق سيوم عجب است که
طاعت را باطل کند گفت معصیت با عذر بهتر است از طاعت با عجب نبینی که ابلیس
با طاعت معجب گشت گفت طاعت کردم خطاب آمد که لعنت کردم و آدم ترک سنت
کرد و گفت خداوندا بد کردم خطاب آمد عفوت کردم بخلقان نمود که معصیت با عذر
بهتر است که طاعت بی عذر آورده اند که در زمان پیشین زاهدی بوده است که شصت
سال بر سر کوه عبادت کرده طرفة العینی در خدا عاصی نشده و حق تعالی او را درخت
ناری داده بود و چشمه آب که ازان انار میخورد و ازان چشمه وضو می ساخت وی امید
و از حق تعالی درخواست تا قبض روح در سجده کند تا فردای قیامت از سجده برخیزد
و حق تعالی اجابت کرد جبرئیل علیه السلام رسول علیه السلام را خبر داد و گفت در لوح محفوظ نگاه کردم دیدم
که فردای قیامت که سر از سجده بردارد پادشاه عالم بفرماید که برحمت من در بهشت رو گوید
خداوندا شصت سال عبادت من کجا شد که مرا برحمت تو در بهشت باید شدن پادشاه
عالم بفرماید فرشتگان را تا حساب وی کنند حسابش بکردند شصت ساله عبادت وی

عبادت زاهد

در مقابل یک نان بشینه‌ای که بکار برده باشد پادشاه عالم گوید که هنوز شکر نعمتهای دیگر که او از کجا لیح
سر در پیش افکند خطاب عزت در رسد که او را ببرید و دوزخ برید فریاد بر آورد که خداوندا ابد کردم
با من فضل کن و برحمت خود مرا به بهشت بر حق تعالی بر وی رحمت کند و او را به بهشت تا بدانی
که بر طاعت خود اعتماد نباید کرد و معجب نباید بود و از رحمت او نومید نباید شد
بطاعتی ازمعیت ولا تامن   وارجو بامعصیتی ازدرا ولا تیاس من   اعز بالمولی فقال
خلیل   ومن رام غرا من سواه ذلیل   ولو ان هر بدالا   علیکها لا قبلها فی سجده تقلیل
امروز تو بگرد در سر سودای و در دماغ پنداری باش تا سرادقات استغناء ربوبیت بار کنند
انبیا و رسل را بینی با کمال جلال و ارتفاع حال می آیند و حدیث در بیانی کرده که لا علم
لنا الا ما علمتنا انک انت علام الغیوب و شکستگان می آیند و در منتهای نعره
و تحمید و تسبیح بیاد داده که ما عبدناک حق عبادتک عارفان و موحدان می آیند و میگویند
ما عرفناک حق معرفتک ای آنکه ترا دیدن محال و در تو عبادت تو کردن و بال   کر خوردم
در خور اثبات تو نیست   آسایش جان بجز مناجات تو نیست   من ذات ترا بواجبی کی دانم

دانسته

دانسته ذات تو بجز ذات تو نیست   والثلاث المنجیات خشیة الله فی
السر والعلانیة آن سه خصلت که نجات دهنده است یکی ترس حقست
در نهان و آشکار هیچ طاعتی و عبادتی چون ترس حق تعالی نیست   آورده‌اند که در ایام
مالک دینار مردی بود عمر در خرابات بسر آورده هرگز روزی روی با قامت
خیری نیاورده و هرگز شبی اندیشه توبه نا کرده و پاکان از صحبت او حذر کرده
و دوری جسته ناگاه موکل قضای بوی رسید و دست مطالبت بدامن عمرش
دراز کرده دانست که وقت رحلت است جرایدا اعمال خود را نظر کرد خطی که رقم وفا داشت
ندید بکو بیار عمل خود نگریست شاخی که دست امید در و توان زد نیافت آه از میان جان
بر آورد و گفت یا من له الدنیا والاخرة ارحم من لیس له الدنیا ولا
خرة ای پادشاه دنیا و آخرة رحمت کن بر کسی که نه دنیا دارد و نه آخرة این بگفت
و جان بداد اهل ولایت خبر یافتند او وفات وی شادی کردند و از رفتن او
خوشدلی نمودند و او را در مزبله انداختند تا سگان بدندان متلاشی کنند شبانه مالک

وبنا رنجاب دید که در فلان مزبله کنده گذاشته اند و بر خاک مذلت افتاده او را از انجا بردارد
و کاروی بسازد و در جای پاکان و منزل نیکانش دفن کن گفت و در میان خلق به بدکاری مشغول
بوده است چو خبر بدان حضرت آورده که سزای چنین کرامت شده است آواز آمد
که چون بحالت نزع رسید جراید اعمال خود را مطالعه کرد همه خطا دید مفلس وار بدرگاه ما بنالید
عاجزوار بر حضرت ما اضطراب کرد دست در دامن فضل ما زد دستش گرفتیم طمع در رحمت
ما بست بروی رحمت کردیم از عذاب الیمش نجات دادیم و بنعیم مقیمش رسانیدیم کدام
درد زده بدرگاه ما بنالید که شربت شفااش ندادیم کدام غمگین ازین حضرت خلاص
طلبید که خلعت شادکامی در روی نپوشانیدیم اگر عمر بباد داده عفو از و طلب اگر نامه عمل
سیاه کرده مغفرت از و خواه که رحمت او بسیار است و فضل و کرم او بی شمار است

لطف او لطفیست بیرون از عدد   فضل او فضلیست بیرون از شمار   شکسته

درگاه او باش سوخته درگاه او گرد که جز شکسته بودن درین راه درست نیاید کار کار
شکستگان دارند کار سوختگان دارند کار خایفان دارند   که مرد فاسق و فاجر

بود چون

مرد فاسق

بود چون بمرگ رسید وصیت کرد که چون وفات کنم مرا بسوزید و خاکستر مرا نیمی در بیابان
بباد دهید و نیمی دیگر در دریا اندازید چون وفات کرد چنان کردند پادشاه عالم باد و آب را حکم
کرد تا ذرات وجود او را جمع کردند و بکمال قدرت زنده گردانید و گفت ای بنده این وصیت
برای چه کردی گفت مِنْ مَخَافَتِكَ خداوندا از تو ترس کردم گفتم مگر باشد که مرا زنده نگردانی
و عذاب نفرمائی گفت از من ترسیدی گفت آری پادشاه عالم گفت بر خود واجب کرده ام
که هر که در دنیا از من بترسد من وی را ایمن گردانم در عقبی برو که بر تو رحمت کردم و از دوزخت
آزاد کرده ام دوم از آن سه خصلت نجات دهنده وَالْقَصْدُ فِی الْفَقْرِ وَالْغِنٰی میانه
نگاه داشتن در درویشی و توانگری این صفت مومنانست وَالَّذِینَ اِذَا اَنْفَقُوا
لَمْ یُسْرِفُوا وَلَمْ یَقْتُرُوا وَکَانَ ذَالِكَ قَوَامًا چون نفقه کنند اسراف نکنند و عیال
را گرسنه و برهنه نگذارند بزرگی گفته است که بمقدار کوه احد در راه حق صرف کنی اسراف
نباشد و اگر مد طعامی در معصیت صرف کنی اسراف باشد سیوم وَالْعَدْلُ فِی الْغَضَبِ
وَالرِّضَا عدلست در حالت غضب و در حالت رضا از انکه کردن نام نیک ایشان در

دنیا باقی بماند و در عقبی از دوزخ خلاص یافتند و بنعیم مقیم رسیدند و آنانکه از برای دنیا ظلم
کرده اند دنیا بر ایشان نماند و در عقبی بعذاب الیم و آتش جحیم گرفتار شدند

کنند که سعید بن جبیر را بردار کرده گفت ای شقی خود را چگونه می بینی گفت شقی توی
نه من من در میان چهار نعمتم که شکر آن بر من واجبست اول آنکه شکر میکنم که ظالم توی و مظلوم
من دوم آنکه ترا بر جان من دست ولی بر ایمان من دست نیست سوم آنکه یکبار دست پیش دست
نیست بر جان من چهارم آنکه میدانم که چون روح از تنم مفارقت کند به بهشت رود و حجاج
بدوزخ رفت وی را در خواب دیدند گفتند خدای با تو چکرد گفت هر کسی را که کشته بودم
یکبارم بکشتند و از برای سعید هفتاد بارم بکشتند غایب که پیره زنی
درویشی در جوار پادشاه بود و پادشاه را همسایگی درویش لایق نمی افتاد روزی پیره زن
غایب شد پادشاه خانه وی را خراب کرد و در کوشک خود افزود چون پیره زن باز آمد و آن
حال را مشاهده کرد صبر کرد تا وقت سحر که نوبت باز مظلومانست   فریاد پیره زن که بر آید ز سوز
جگر بود ز حمله مردان روزگار   بهمت هزار بار از آن سخت تر زنند   ضربت که شیر شرزه

شمشیر آبدار

شمشیر آبدار   پیره زن روی بر زمین نهاد و گفت پادشاها اگر من غایب بودم تو حاضر بودی
بگذاشتی تا خانه مرا خراب کردند در ساعت آن قدر کوشک که بر عرصه ملک پیره زن
بود با فرش و اوانی بزمین فرو شد و در زیر سجاده پیره زن صره زر پیدا شد بر آنجا نوشته
که این قیمت خانه تست ما جهان را با نقصان قوت ایشان بعدل و احسان می فرمائیم
با کمال قدرت خود هرگز عدل و احسان فرو نگذاریم آن سقف خانه بزمین فرو بردند عدل
بود و این عوض فرمودند و قیمت خانه دادن احسان بود که إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ
وَالْإِحْسَانِ شاه مردان را ازین آیت پرسیدند گفت داد مظلومان ستدن
عدلست و مراد محرومان دادن احسانست داد مظلومان بده تا از دست ظالمان
خلاص یابی برگ بی نوایان بساز تا از شدت محنت نجات یابی

ملکشاه روزی با لشکر بجایی میرفت جماعتی از حشم وی گوساله
پیره زنی را گرفتند و بکشتند پیره زن را خبر شد پیش از ایشان بر سر پلی که سلطان را
برو گذر خواستی بود بنشست چون سلطان بدانجا رسید پیره زن بر جست و عنان

مرکبش بگرفت و گفت جواب من درین سرپل میگوئی یا که در آن سرپل انصاف من اینجا
میدهی یا آنجا انصاف من و داد خود امروز بده بدهی باز آن روز که بستانند
سلطان از سیاست این حدیث پیاده شد و گفت داد تو درین سرپل بدهم که مرا طاقت
آن سرپل نباشد پیره زن حال را عرضه کرد سلطان بعوض یک گوساله بفرمود تا چند
گاو بوی دادند و از وی حلالی خواست روزی چند برآمد سلطان درگذشت
و برا دفن کردند و خدم و حشم و دوستان نواله و حریفان پیاله از سر خاک وی
باز گشتند پیره زن بر سر خاک وی رفت و بنشست و گفت خداوندا عاجز بودم مرا رحم
کرد اکنون او عاجز شده است بر وی رحمت کن بیچاره بودم بر من بخشود او بیچاره
شده است بر وی بخشای درمانده بودم دستم بگرفت اکنون درمانده شده است
دستش بگیر آن شب یکی از بزرگان وی را در خواب دید پرسید که حالت چونست
گفت اگر نه شفاعت و حمایت پیره زن بودی دمار از من برآمده بود عدل من مرا دست
گرفت احسان من با وی مرا نجات داد هان ای بزرگان عدل کنید ای خواجگان احسان

و هکذا اید

و هکذا اید در باب کنون که دولت هست بدست کین دولت و ملک میرود دست
بدست پادشاه عالم چون عدل و احسان فرمود در عقب آن بصد رحم ترحم و تفقد کن و
شادی بدل ایشان رسان که شبی از شبهای ماه رمضان شاه مردان از حضرت
رسالت پناه التماس کرد که یا رسول الله چه باشد بقدمی که عرش را تشریف داری خانه
علی را مشرف گردانی خواجه اجابت کرد آن شب در خانه حضرت شاه ولایت افطار کرد
خواست که بیرون آید خاتون بهشت جنت فاطمه زهرا التماس کرد و گفت ای پدر بزرگوار امشب
مهمان علی بودی فردا مهمان ما باش خواجه اجابت کرد شب دیگر از برای دل فاطمه نیز افطار
شد چون خواست که بیرون رود امام حسن گفت ای جد بزرگوار مهمان پدر و مادر شدی
چه باشد که از برای رضای دل من بیائی خواجه اجابت کرد دیگر شب از برای دل امام حسن
بیامد خواست که بیرون رود امام حسین نیز التماس کرد دیگر شب از برای امام حسین نیز
بیامد خواست که بیرون رود فضه که خادمه فاطمه بود دست از عقب خواجه بدوید و گفت
ای خواجه کونین و فخر عالمین آزادان را مهمان شدی بنده که از آن توی خواجگان را شاد کردی

مهمانی کرد حضرت امیر پیغمبر را

بنده کا نزا نیز شاد کن خواجه وی را نیز وعده کرد چون شب در آمد خواجه بحجره رسالت در آمد خواست
که افطار کند جبرائیل امین پیک رب العالمین در رسید که ای مهتر آن سوخته منتظر آنست
آن شکسته را امیدوار گردان خواجه روی بحجره علی نهاد و ایشان ازین حال خبر نداشتند
و طعامی نساخته بودند رسول در آمد و گفت سلام علیکم مهمان نمیخواهید گفتند نمیخواهیم خواجه
گفت من بمهمانی شما نیامده ام مرا فقیر خوانده است گفتند ای فقیر چرا ما را خبر ندادی تا طعامی ساخته
میشد گفت من از برکات شما طعامی بیاورم فقیر بدر خانه رفت و روی بر خاک نهاد و گفت ای اعدا
اعتذار مهمان کرده ام مرا شرمسار مگردان پادشاه عالم رضوان را فرمود فرمان داد که از مایده های
بهشت بردارد و در پیش آن شکسته درگاه ما سوخته راه ما بنه که میخواهم که دوست برگزیده ما را
مهمانی کند در حال رضوان خوان آراسته و پیش فقیر بنهاد برداشت و در پیش محمد و مهمان نهاد
بنهاد تا فقیر این کرامت از کجا یافت از آنجا که خدمت خاندان با خلاص میکرد و نیاز
صادق داشت تا بدانی که درین راه نیازی صادق باید طلبی گرم دردی بی قرار و توکل بر حی
وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ توکل بر برگزیده کن که هرگز نمیرد و هر که توکل بر غیر او کند

داغ خسان

داغ خسان بر خسار خود نهاده و در رهٔ وی بر خسران و حرمان افتاد شنیده که در مهمانی چه نوبت
٦٢٠ روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انّه
قال اذا دخل بیت اخیه المؤمن دخل معه الف رحمة والف برکة و
غفر الله تعالی ذنوب اهل ذلك البيت وان كان ذنوبهم اكثر من زبد
البحر وورق الاشجار واعطاهم الله تعالى ثواب الف شهيد وكتب
الله بكل لقمة ياكلها الضيف حجة وعمرة متقبلة وبنى لهم مدينة فى الجنة
ومن اكرم الضيف اكرم سبعين نبيا صدق الله وصدق الرسول
الله خواجه عالم می فرماید که چون مهمان بخانه یکی برادران مؤمن خود رود با وی هزار رحمت
و هزار برکت دران خانه رود حق تعالی گناهان اهل آن خانه را بیامرزد و اگر چه گناه
ایشان بیشتر از کف دریا و برگ درختان باشد و ثواب هزار شهید در جریده
اعمال ایشان بنویسند و بهر لقمه که مهمان از طعام ایشان بردارد ثواب حج مقبول
و عمره مبرور در دیوان ایشان ثبت کنند و در بهشت شهرستان بنام ایشان

بنا کنند و هر که مهمان را گرامی دارد چنان باشد که هفتاد پیغمبر را گرامی داشته و در حدیث
دیگر فرموده که مَنْ کَانَ یُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ فَلْیُکْرِمِ الضَّیْفَ هر که ایمان
دارد بخدا و روز بازپسین باید که مهمان را گرامی دارد ابراهیم پیغمبر را عادت بودی که بی مهمان
طعام نخوردی اتفاقا سه روز مهمان نیامد روز چهارم بر سر راه رفت تا مگر کسی را بیابد هفتاد
گبر را دید که می آمدند و چیلها بر دوش نهاده و بمزدوری میرفتند گفت بیایید و مهمان من باشید
گفتند ما بمزدوری میرویم که عیالان ما بی برگ‌اند گفت بیایید که من مزد شما را نیز بدهم ایشان را
بخانه برد و سه روز نگاه داشت و مزد سه روزه نیز بداد و بروی آفرین کردند و گفتند ما را کاری
فرمای ابراهیم گفت ما را کار از برای خدای باید اگر راست میگویید خدای را سجده کنید گفتند ای
ابراهیم این از دین ما نیست گفت بروید که بر شما حرج نیست ایشان با یکدیگر گفتند دریغ
باشد که این چنین مرد را بدین قدر سر باز زنیم شاید که دین او حق باشد و ما راه نیابیم
بسجود در افتادند ابراهیم روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا آنچه بر من بود بجای
آوردم باقی نصیب تست حق تعالی بنظر رحمت بدلهای ایشان نگاه کرد چون در طلب

بودند سر از

بودند سر از سجود برآوردند و کلمهٔ شهادت بر زبان راندند و مسلمان شدند
که درویشی از بادیه برآمد سوخته و کوفته و نالان اندیشه کرد تا از کسی چیزی خواهد
یادش آمد که رسول فرموده است اُطْلُبُوا حَوَائِجَکُمْ عِنْدَ الْاِحْسَانِ الْوُجُوهِ
حاجت خود را از نیکورویان عرضه دارید درویش میگشت طبیبی ترسایی را دید نیکوروی حاجتی کردی
در آمد و گفت هرچند بیگانه است اما نیکوروست حاجت بروی عرضه کرد و دست فرا پیش داشت
و گفت ای استاد ببین مرا چه علت است طبیب دست بر رگ او نهاد و گفت بنشین درویش
بنشست طبیب غلام را گفت درویش را بخانه بر و بگو تا انگشتی سکبا و فرعوب زنند و برای طعام
کردن غلام درویش را بخانه برد و آنچه استاد فرموده بود بجای آورد طبیب نیز بیامد درویش
خواست که بیرون رود گفت ای درویش بنشین و درون خانه رفت قرصهٔ زر بیرون آورد و گفت
این سی دینار زر است بستان که دوای درد تو اینست درویش زر بستاند و بیرون آمد و دست
در حلقهٔ در زد و روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا مرا داروی بود و داروی آن بزرگ
این مرد بود از دریغ نداشت اگرچه دشمن بود او را دوست از گفتن بیگانگی دوری او

ایمان و معرفت از وی دریغ مدار طبیب بیرون آمد و گفت ای درویش وقت از جلو بدر
کودک را دو اوراد و او فرستاد و أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ
أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللّٰهِ وَ
وَصِيُّ رَسُولِهِ وفات آن شد که خط لوی صواب آری مرا وز شراب
شوق حضرت در خراب آری مرا چون بهار رحمت او میرسد هر لحظه موج ملک بی
پیغام رحمت با ثواب آری مرا فخر من این بس خداوندا که در روز حساب کمترین
از بندگانت در حساب آری مرا بادشاها لطف خود همراه این بیچاره کن رند را ان ساعت
که پای اندر رکاب آری مرا حکایت که مردی بود از صحابه که هرگز مهمان بخانه نبردی روزی
رسول با وی خطاب کرد گفت یا رسول الله زنی دارم که اگر وقتی مهمان بخانه می برم تا مدت
یکسال با من خصومت میکند گفت برو و طعام راست کن تا من امشب بخانه شما آیم و مهمان شما باشم
مرد بخانه رفت و زن را اعلام کرد و زن گفت مرد رسول خدا را مهمان خواهیم کرد و شما بدخبری لایق
او نباشد با وقتی دیگر انداز گفت نتوانم که رسول فرموده است که امشب بخانه شما آیم

رفتن

میان زن و

میان زن و مرد مقالات رفت بسیار تا زن سوگند خورد که هیچ طعام نسازد مرد
بدست خود طعامی راست کرد چون شب درآمد رسول صلعم بخانه ایشان درآمد و از طعام
ایشان تناول کرد و بیرون شد زن گفت ای مرد تو با رسول از من شکایت کرده
گفت نکرده ام گفت کرده گفت از کجا میگوئی گفت از آنجا که رسول بخانه ما درآمد گرده‌های
نان از دامن او در آویخته بود چون بیرون رفت دیدم مارها و کژدمها از رسول آویزان
شده بود مرد گفت که من هیچ ندیدم مرد بخدمت رسول آمد و احوال و قصه بگفت خواجه
گفت راست میگوید آن گرده‌های نان روزی من بود که با من می‌آمد و آن ماران و کژدمان
گناههای شما بود که از خانهٔ شما بیرون بردم و شما را پاک کردم از گناه همچنین چون مهمان
بیاید روزی خود با خود بیاورد و چون برود گناه اهل خانه را با خود ببرد که اَلضَّيْفُ
إِذَا جَاءَ يَجِيءُ بِرِزْقِهِ مَعَهُ وَإِذَا ارْتَحَلَ ارْتَحَلَ بِذُنُوبِ أَهْلِ الْبَيْتِ
خبر بزرگان و امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب گفته است که حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ
دُنْيَاكُمْ ثَلَاثَةٌ اَلصَّوْمُ فِي الصَّيْفِ وَالضَّرْبُ بِالسَّيْفِ وَإِطْعَامِ

الضعیف از هر چیزی که وره بجای شما بیرد و سه چیز است که من آن را دوست میدارم و رکعای
کرم روزه داشتن و در راه حق تیغ زدن و مهمان را طعام دادن از ان دوستی بود
خود بخورد و بجز زینب تا و رحق وی آمد که وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا
وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا و امام الطالب حضرت جنید روایت آورده است از ثقات که
عبد الله عباس و غیر ایشان اما روایت صحیح آنست که امام حسن و امام حسین علیهما السلام رنجور شدند حضرت
محمد المصطفی به عیادت ایشان آمد شاه مردان علی را گفت اگر در حق فرزندان نذر کنی شاید و هر نذر
که آزاد و فا بکند هیچ باشد شاه مردان گفت از حضرت خداوند نذر پذیرفتم که فرزندان مرا شفا دهد
سه روز روزه بدارم فاطمه گفت من نیز نذر کردم اماما ن گفتند ما نیز نذر کردیم فضه گفت من نیز نذر
کردم چون حق تعالی ایشان را شفا داد شاه مردان فاطمه را گفت وقت که نذر وفا کنیم روزه در
گرفتند و نزدیک آل محمد از قلیل و کثیر هیچ طعام نبود و ایشان را همسایه بود نام او شمعون بن جهودا امیر
المؤمنان نزدیک وی رفت و از وی قرض خواست شمعون در خانه رفت و پاره پشم بدر آورد
و سه صاع جو و گفت این را بر زنان ده که بریسند و این جو مزد ایشان است و بیاورد فاطمه از ان

نزول سوره هل اتی

صاع دست آس کرد و پنج قرص نان بپخت چون شام شد نماز ادا کردند و طعام پیش آوردند
هنوز دست بطعام نبرده بودند که سائلی بر در آمد و گفت مسکینم از مسکینان مسلمانان
مرا طعامی دهید که تا خدا شما را در بهشت طعام دهد امیر المؤمنین روی بفاطمه آورده گفت
ذات المجد و الیقین یا بنت خیر الناس اجمعین اما ترین البائس المسکین یشکر الینا جائع الحزین
ای دختر بهترین خلقان ای درد مرا ابزار و درمان این مسکین که بر در ماست زین نان جوینه
سیر گردان آنگاه فاطمه گفت فرمانت شنیدم از دل و جان ای شیر خدا و شیر ایمان امشب نخورم
بوی رسانم من حصه خویشتن ازین نان امیر المؤمنین قرص خود در ایثار کرد فاطمه موافقت کرد
اماما ن نیز موافقت کردند فضه نیز موافقت کرد و همه شان نصیب خود را بسایل دادند و بآب روزه
گشادند روزی دیگر جو دست آس کردند پنج قرص بپختند در وقت افطار پیش آوردند یتیمی بدر آمد
و گفت السلام علیکم یا اهل النبوت و معدن الرسالت یتیمم از فرزندان مهاجر پدرم را
روز عقبه شهید کردند مرا طعامی دهید که خدای تعالی شما را از مایده بهشت طعام دهد شاه مردان
روی بفاطمه آورد و گفت ای فاطمه بدرم یتیمست در گرسنگی و رنج و محنت همه که بخورد و خوراند

در نزد خدای او کرم است فاطمه گفت ای ابن عم مصطفی و جان من نان نخورم و این رسانم تا که در
مرا خداوند در حشر شفیع گرداند آن شب هر سه طعام بدادند و با آب خالص روزه گشادند روز سیوم
آن باقی جو را طعامی ساختند چون وقت افطار شد خواستند که تناول کنند سائلی بر در آمد که اسیرم
از اسیران شما مارا با سیری یار کنید و طعام دهید امیر المؤمنین فاطمه را گفت ای فاطمه دختر پیغمبر
آمده بزم اسیر مضطر از گرسنگی و بی نوائی نالان و وی را زاره نخور فاطمه گفت ای شوهر شیر خدا علمدار
شیر بروزه است و شیر از گرسنگی جان ایشان اندوه زده شده است چون نند با این همه طعام که
کردم ایثار از بهر ثواب روز محشر آن شب هر سه جو طعام را بدادند امیر المؤمنین دست امامان را
بگرفت و بخدمت رسول آورد و ایشان از ضعف می لرزیدند که از بیماری بر خواسته بودند و سه
روز روزه داشته بودند و هیچ طعام نخورده رسول چون ایشان را بآن حال دید بگریست و گفت
تا بحجره فاطمه رویم چون بحجره فاطمه در آمدند رسول فاطمه را دید در محراب ایستاده و از گرسنگی
شکم با پشت چسبیده و چشمها در مغاک افتاده دل رسول طاقت نیاورد و گفت واغوثاه
واغوثاه یا بنت اهل بیت رسول یموتون من الجوع کار اهل بیت بجای رسیده است که از گرسنگی

میمیرند در حال

می میرند در حال جبرئیل آمد و این آیت آورد یوفون بالنذر تا آنجا که سعیکم مشکورا
ای محمد آل ابرار وفا میکنند بنذری که کرده اند و می ترسند از روزی که شر آن روز فاش
و عام باشد ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا با آنکه خود محتاج اند از خود باز میگیرند
و دیگران را بر خود ایثار میکنند و میگویند ما شما را طعام از برای رضای خدا میدهیم و از شما
نیکوئی و جزای نمیخواهیم ما می ترسیم از خدای خود در روزی که از تلخی آن روز روها
العابست ترش روی باشند ایشان چون از آن روز بترسیدند حق تعالی ایشان را
ایمن گردانید و رویهای ایشان را تازگی و دل ایشان را خرم و شادان گردانید فوقیهم
الله شر ذلک الیوم ولقیهم نضرة و سرورا و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا
و بران محنتها و مشقتها که کشیدند و بی روزه داشتند و بر گرسنگی صبر کردند و طعام بدیگران دادند
خدای تعالی جزا داد ایشان را بهشت که در و طعامهای گوارنده و میوه های لطیف باشد
و بدانچه خود نپوشیدند دیگران را پوشانیدند جزا داد ایشان را جامهای حریر بهشت
و در بهشت بر تختهای آراسته تکیه زده باشند چون پادشاهان خوشدل و مراد حاصل

شکر بید که جزای دستگیری درماندکان چگونه باشد در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آورده است

که روزی رسول صلعم با یاران نشسته بود گفت کدام یک از شما فقیر هزار و هشتصد درم [illegible]

برادر مؤمن نکذارد [illegible] مرد از آن گفت من یا رسول الله گفت علیه السلام که جبرئیل مرا خبر داد

که یاران را خبر ده بانچه کردی گفت یا رسول دوش میگذشتم فلان مؤمن را دیدم که

منافقی وی را میزد [illegible] مؤمن [illegible] گفت یا امیر المؤمنین [illegible]

بود یاد [illegible] که این مرد هزار و هشتصد درم [illegible] دارد و من [illegible] و هیچ ندارم

که [illegible] از وی درخواهد [illegible] حق تعالی فرا روزی [illegible] گفتم [illegible]

از این بنده [illegible] که از وی [illegible] خواهم [illegible] بسوی آسمان کردم گفتم

بحق محمد و آل محمد که دین این بنده را [illegible] دیدم در آسمان گشاده شد و

آوازی آمد یا ابا الحسن بفرمای این بنده را تا دست بر [illegible] آید و آواز

سنگ و کلوخ برگیرد که حق تعالی آن را از برای او زر گرداند [illegible] تا چند بار ده کلوخ

و سنگ برگرفت حق تعالی آن را زر سرخ گردانید گفتم [illegible] دین خود را ادا کن و باقی

ترا [illegible]

[illegible] خبر گفت ای علی جبرئیل مرا خبر داد [illegible] هزار و هشتصد درم [illegible]

ضرب کنی [illegible]

[illegible] کرامت [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

72 [illegible]

روی عن النبي صلی الله علیه وآله وسلم انه قال لعبد الله ابن عباس الا اعلمك

كلمات ينفعك الله بهن قال بلى يا رسول الله قال احفظ الله يحفظك احفظ الله

تجده امامك تعرف الى الله في الرخاء يعرفك في الشدة [illegible] فاذا

سألت فاسأل الله [illegible] واعلم ان النصر [illegible]

الفرج مع الكرب [illegible] ان مع العسر يسرا صدق الله وصدق رسول الله

[illegible] برکات [illegible]

برکات [illegible]

هزار [illegible]

وشکستگان بروزگار رجا مؤمنین و المؤمنات و مسلمین و مسلمات تا شرق عالم تا غرب
عالم دوررسان همه را خاطر جمع چشم پر دمع و کردار شایسته و گفتار بایسته و
علمی کافی و عملی وافی و رغبت در دین و سینه بی کین و فعل با نیاز و قولی دور
از مجاز و خاطر حق جوی و زبان حق گوی و قدم ثابت و نفی ساکت ارزانی
دار یا اکرم العالمین و یا خیر الناصرین [illegible] چشم و چراغ او خویش
تا بتاثیر نور او از مبدای صبح فطرت تا [illegible] بگذشت هیچ موجود دیده او زور در چشم
نیامد که لولاک لما خلقت الافلاک آن شنیدی که هم چشم و چراغ و هم چراغ و چشم
بود که هر دو نیمه جهان او را آورده که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق چه اعمی بود که
اگر لمعات انوار وجود او نبودی همه را گمراهی ظلمات جهنم کشیدی بودی که کنتم علی
شفا حفرة من النار فانقذکم منها عجب چشم که هرگز بغفلت در خواب نشد که لا
تنام عینای ولا ینام قلبی عجب چراغی بود که با آنکه همه عالم باد مخالفت بر وی بادی
نایره او را اطفا نتوانست کرد هر روز افروخته تر می شد و می بود که یریدون ان

لیطفئوا

لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره زهی چشمی که در چشمش نفیاد که
نظر از وی بتنگ منازل خلد بر وی مشغول شود لاجرم در حق وی آمده که ما زاغ البصر
وما طغی زهی عالی همت که با آنکه همه دست بگیرها کرده وی ارشت جز در خواب در چشمش نگنجید که
اللهم ارزقنی عینین هطالتین این خواجه که تو را از مناقب او بگوشت رسانیدم خبر
[illegible] حکمت عبدالله عباس [illegible] گفت ترا تعلیم دهم و بیاموزم کلمات که ترا در نعمت
نفع باشد [illegible] دافع گفت بلی یا رسول الله گفت احفظ الله یحفظک خدا را نگاه
دار تا خدای ترا نگاه دارد یعنی در امتثال اوامر او و اجتناب نواهی و [illegible] فقلت
[illegible] نگاه [illegible] جانب [illegible] کار او مبالغت نمای تا نگاه داشت
او از زوال نعمت و وقوع بلیت محفوظ مانی و بنظر عنایت و عاطفت او ملحوظ جانب حق
نگاه دار صدق تا ترا از بلا نگاه دارد [illegible] از معصیت کشیده کنی و بدست بلا [illegible]
با آنکه از معصیت دور باشی و [illegible] حرمت و خاصگیان درگاه شرع [illegible]
معصیت با حجت تا مراد و مقصود برسی که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه

الوصیلة خواه گفت میان بنده و خدا اجابت یعنی میان ثواب بنده و رحمت خدا او آن حجاب
علی ابن ابی طالبست تا بنده بوی توصل و تقرب نجوید هرگز بثواب رحمت حق نرسد سلمان فارسی
رضی الله عنه گوید روایت کرد از رسول صلعم که پادشاه عالم فرمود که گرامی ترین خلقان بنزدیک
من محمدست و برادرش علی و بعد ازان امامان از فرزندان او هر که را از شما حاجتی پیش آید و
قضاء آن خواهد باید که تو پیش آید و دفع آن خواهید که توصل کنید بمحمد و آل او تا حاجتش روا کنیم
و بلا از وی دفع کنیم اگر بنده را در طاعت و عبادت تقصیر فرا باشد چون بعلی تولی کند و از دشمنان
او تبرا کند وی را ببا مرزیم و بر وی رحمت کنیم و اگر علی را دشمن دارد یا از دشمنان او تبرا
نکند هرگز بر وی رحمت نکنیم آورده اند که یکی از عباد بصره گفت شبی در خواب دیدم که قیامت
برخاسته است و رسول را دیدم و حسن و حسین علیهم السلام که بر کنار حوض ایستاده بودند و
خلقان را آب میدادند و تشنگی عظیم بر من غالب بود پیش ایشان شدم و آب خواستم رسول صلعم
گفت وی را آب مدهید گفتند نمیدهیم گفتم چرا یا رسول الله گفت زیرا که در همسایگی تو فلان کس علی را
دشنام میدهد و تو منعش نمیکنید گفتم یا رسول الله مرا ابو دست نیست و از وی میترسم رسول دست از

کرد وکاری بمن داد

کرد وکاری بمن داد گفت برو و باین کارد سرش را ببر کارد بستدم و بخانه
همسایه شدم و او بر بستر خفته بود سرش از تن جدا کردم و بپیش رسول صلعم آمدم گفت
وی را آب دهید مرا آب دادند چون بیدار شدم حال وقت بساختم و چنید و گفت
نماز بگذاردم صبح بر آمد فریاد و واویلا از خانه او بر آمد گفتم چیست گفتند فلان را
در بستر سرش از تن جدا کرده اند گفتم سبحان الله این خوابی بود که من دیدم و حق تعالی
آن را محقق کرد اند پس جماعتی را متهم بگرفتند و پیش والی شهر بردند و میرنجانیدند من برفتم
و گفتم ایشان را ازین گناهی نیست حال و قصه باز گفتم ایشان را رها کردند و گفتند ترا
گناهی نیست گناه وی بوده است که علی را دشنام میداده است بغض الوصی
اخی النبی علامة و محبة لها آیات اولاد الزنا من لم یوالی من الایام وصیه سابح
عند الله صلی ام الزنا دیگر فرمود که احفظ الله یحفظك امامك خدا را نگاه دار تا او را
در پیش خویشتن بینی یعنی نیکو دین خدا را نگاه دار تا رحمت و عصمت او در پیش تو بود که اینما تولوا
فثم وجه الله در صنوف طاعت باز نباید لیست با لطف و کرم حق بینی در مقام تجلا

و بغیر اکرم بها مرا نعمت و دولت بخش الهی در دهر سلیقت و تربیت حسنین به دستانش
تقصیر نکرد تا از شر دشمنان نزد ایشان بعین کردی آمده اند که شخصی پیش مولانا حسن علی آمد و
شکایت از همسایه کرد و بلا میکشید کرد و گفت یا ابن رسول الله دعا کن که حق تعالی
مرا از بدی او دفع کند که دشمنست گفت برو که شر او را از تو دفع کرد گفت چون به در
خانه وی رسیدم فریاد از خانه او می آمد و زن همسایه میگفت که مرد او افتاده
خبر و شوهر طعامی میخورد در اضطراب در روی پدید آمد و شنیدم که میگفت این دعا از من
بلیغ حسن علی آمد از وی شنیدم که [illegible] و از وی بیفتاد و جان بداد و هر که با ایشان عداوت
کند خجل باشد هر که دوستی کند با ایشان سعادت دو جهانی یابد در دولت [illegible] و محمود [illegible]
[illegible] الوالدین الحسنین باب من ابواب الجنة من عاداهما حرم الله علیه ریح الجنة [illegible]
در این اندر [illegible] بهشت [illegible] که با ایشان عداوت کند حق تعالی بوی بهشت بر وی حرام کرد و لیکن
تر آن ظالمان که در دنیا [illegible] ظلم بر اولاد [illegible] در دنیا [illegible]
شدند و در آخرت بالعذاب الیم گرفتار گشتند سدی گفت که [illegible] شده بودم [illegible]

فرود آمدم

فرود آمدم شبانگاه سخن قاتلان حسین علیه السلام رفت گفتم الحمد لله که قاتلان وی هر یکی
بنوعی هلاک گشتند و از ایشان هیچکس نماند آن ملعون که در خانه وی بودم گفت من از آن
جماعتم که بحرب حسین بوده ام بسلامت میزیم و مرا هیچ بلیت نرسید چون این بگفت چراغ تاریک
شد برخواست که چراغ را اصلاح کند آتش در انگشت افتاد هر چند حیله کرد تا بکشد نتوانست در
همه اعضای وی [illegible] افتاد خود را در آب انداخت آتش در بالای سر وی میگرفت و هر گاهی که سر
از آب بر آوردی آتش در وی افتادی تا که در میان آب و آتش بسوخت و [illegible]
شد دیگر خواجه و محمود که تعرف الی الله فی الرخاء یعرفک فی الشدة موافقت چون با خدای
در رحمت [illegible] موافقت [illegible] شدت و بلا [illegible] و [illegible]
[illegible] دولت و [illegible] شده [illegible] و [illegible]
[illegible] در حالت خوشی [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] نزدیک بود گفتم [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] و [illegible]

چون این عابد ان از امام زین العابدین علی ابن الحسین ع [illegible] ساختم پیش وی
شدم و گفتم یا ابن رسول الله حال من این که بمن رسیده است دعایی در کار من کن امام
دست بر دو پشت [illegible] گفت [illegible] شهاب [illegible] و [illegible] سازد مرا
[illegible] اخلاص [illegible] فاطمیه [illegible]
[illegible] و قدر او در علم رفیع کرد [illegible]
[illegible] که در حال شفا یافتم [illegible] دست [illegible]
[illegible] و ازم که ببرکت دعای آن [illegible] تعالی [illegible] کنند [illegible]
و علی ابن الحسین [illegible] ابی [illegible]
[illegible] امام محمد باقر ع [illegible] علم و فضل و شرع و زهد و ورع بود
[illegible] عبد الله [illegible] روایت کرد که گفت امام را گفتم [illegible]
[illegible] گفت حق [illegible]
[illegible] گفت آن [illegible] که [illegible] گفت

کرد کرد

[illegible] گفت [illegible] دیدم [illegible] که [illegible] خود رفت [illegible]
[illegible] از رسول [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] گفت امام جعفر صادق [illegible] گفت
[illegible] گفت [illegible] مثل [illegible] تو [illegible]
[illegible] یا [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] الذین [illegible]
[illegible] امام [illegible] گفت [illegible]
ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله [illegible] آل ابراهیم [illegible]
فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکا عظیما [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] دارد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

محال و طاعت چه حاجت دیگر و خود که و اذا سألت فاسئل الله و اذا
استعنت فاستعن بالله یعنی چون سوال خواهی کرد از کسی چیزی خواهی خواست
سوال از خدای کن و چون یاری خواهی از وی خواه هر چه خواهی که هیچ حاصل نشود که او
غایب ربی لطیف ... نکرد ... فقلت ... بطریق ... که از
خوار شوی با خدا که عز و دولت کار او ... که تا کمکت زود و کار حکایت شوی بعد ...
و یاری خواهی از او خواه که هر که استعانت از وی خواهد خدا یعنی ... فقیر و بیچاره
باشد ... من الله یستغنی ... فانی اعفه للداعی مجیب هو المولی مجیب
دعاه ... سوال المولی مجیب ... ابو طلحه گفت که ... بعضی غزوات با رسول
بودم چون کار سخت شد و کارزار گرم گشت رسول گفت یا مالک یوم الدین ایاک
نعبد و ایاک نستعین سرها دیدم که از تنها می افتاد و کسی ... تیغ
میزد که ایشان زیر بیت شدند گفتم یا رسول الله که تیغ میزد گفت فرشتگان چون کار
... کرد که ایاک نعبد و ایاک نستعین اعانه غایبی ... حاجتی دیگر هست

و دعای ...

و دعا ... شد و دیگر ترا شفیع باید که کار ترا بسازد که یا ایها الذین آمنوا اتقوا
الله وابتغوا الیه الوسیلة علی ابن میثب گفت مرا و مولای مرا موسی ابن جعفر را
از مدینه به بغداد آوردند و محبوس کردند و مدت حبس دراز کشید مشتاق اهل و عیال
شدم موسی ابن جعفر به انست گفت در آن پوشش غسل کن و نزد من آی چنان کردم که
وی فرمود بعد از آن وی برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و گفت بگو بسم الله و دست
و امن ده و چشم بر هم نه چنان کردم گفت چشم باز کن باز کردم بر سر تربت حسین بودم
گفت این تربت جدم حسین است نماز کرد من نیز نماز کردم گفت چشم بر هم نه بر هم نهادم
گفت بگشا بگشادم بر سر تربت امیر مؤمنان بودم گفت این تربت جدم امیر المؤمنین است
نماز گذارد و من نیز نماز گذاردم گفت چشم بر هم نه بر هم نهادم گفت بگشا بگشادم بر سر
تربت رسول بودم گفت این تربت جدم رسول است اینک سرای تو برو و عهد تازه کن
و در رفتم و عهد بدیشان تازه کردم بتعجیل باز پیش وی آمدم گفت دست بمن ده و چشم بر هم
نه بر هم نهادم و دست بوی دادم گفت بگشا بگشادم خود را بسر کوهی دیدم که از آسمان آب

در آنجا ریخته میشد از آن حق آب وضو ساخت و با یک نماز گفت و در نماز استاد من چهل
کس را دیدم که در عقب وی بنماز استادند چون نماز بگذارد و گفت این گروه قافت و
اینها اولیا و اصفیا اند از حق تعالی درخواستم تا میان من و ایشان جمع کند پس از آن
وداع کرده مرا گفت چشم بر هم نه نهادم گفت بگشا بگشادم در زندان بغداد بودم و دوستی
وی در دل من ثابت شد   ان الجنتهم یا رب معتصم   فاغفر بحرمتهم یوم القیمة لنا نقلست از امام
حسن ابن علی ابن موسی الرضا روایت کرده اند که نوفلی گفت که امام از مأمون اجازت
خواست که در ~~هفت~~ روز دارو می خورم و با آب گرم میروم مرا هفت روز معاف دار باید
که در این هفت روز قاصدی تو پیش من نیاید مأمون وی را اجازت داد و امام به چشمه
آب گرم رفت و آنجا خیمه زد مأمون روز می شمرد تا هفت روز بر آمد سوار شد و بر چشمه
رفت و امام را بر رسید و از آنجا باز آمد بسی برنیامد که از مدینه یکی بیامد که امام در فلان
روز بدینجا رسید و از آنجا بمکه رفت عامل مکه نیز نامه نوشت که رضا آنجاست همین ساعت
که رسید من ترا اعلام کردم مأمون تا مدتها بدین تعجب کرد و در خواست پیش امام ع آمد و گفت
از من درخواستی

از من درخواستی که هفت روز مرا معاف دار که دارو میخورم و بچشمه آب گرم
میروم و بمدینه و مکه شدی حق تعالی ترا علم عظیم داده است من برادر و پسر عم توام
از آن حرفی بمن آموز تا بدان نفع گیرم امام گفت اگر من خواهم وحی بدان قادر
نبودمی فکیف که یکی از رعیت تو هم مأمون ملعون بخندید و گفت بجای برفتی و باز آمدی
و تو مجنی فدائی تو ولی فدائی دیگر جواب فرمود که واعلم ان النصر مع الصبر و ان
فرج مع الکرب و ان مع العسر یسرا بدانکه نصرت با صبر است و فرج با غم و دولت و نعمت
در عقب رنج اگر محنت و بلیت و رنج و بلا و مصیبت بتو رسد صبور باش و یاری از
خدای خواه تا ترا از آن همه محنت و بلیت فرج بارزانی دارد و   صبور باش که در کار
صبوری به بهر چه شود بسته در کار بگشاید محمد ابن الشادان القزوینی روایت
از محمد ابن حسان از علی ابن خالد که گفت من بعسکر بودم گفتند اینجا مردی محبوس است
که از شام آورده اند دعوی پیغمبری کرده است گفتم وی را ببینم بدان زندان شدم
مر وی را با فهم و کیاست گفتم حال و قصه تو چیست گفت دروغ گفته اند که من دعوی پیغمبری

[illegible]

کرده ام در شام عبادت میکردم در جایی که آنجا را مشهد راس الحسین خوانند شخصی
بیامد گفت مرا برخیز برخواستم خود را در مسجد کوفه دیدم گفت این مسجد را میشناسی
گفتم آری مسجد کوفه است نماز گذارد و من نیز نماز گذاردم چون بنگریستم خود را در
مسجد رسول دیدم بر رسول سلام کرد و صلوات داد و نماز گذارد و من نیز سلام دادم و
صلوات و نماز گذاردم باز بنگریستم خود را در مکه دیدم مناسک حج بگذاردم چون
باز نگریستم خود را در شام دیدم در جای عبادت و دیگر سال همین کرد خواست
که از من جدا شود گفتم بحق آنکس که ترا بدین قادر کردانیده است که تو کیستی گفت
منم محمد ابن علی موسی الرضا علیه السلام این خبر بمحمد عبد الملک رسید بفرمود تا مرا بند برنهادند
و در زندان کردند گفتم قصهٔ خویش تا بنزد محمد عبد الملک برسانم بنوشتم بردم محمد ابن عبد
الملک گفت بگوی آنکس که ترا از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه
باشام آورد تا از زندانت بیرون کند علی ابن خالد گفت ازین غمناک شدم و
بجهت او اندوه خوردم دیگر روز بزندان شدم خلقی دیدم گفتند آن مرد که از شام آورده بودند

گم شده بس

گم شده است کس ندیدانند بزمین فرو شد یا باسمان رفت گفتم اهل بیت رسول کشتی
نجات است هرکه بپناه با ایشان دهد از عذاب عقبی و بلای دنیا خلاص یابد
آل النبی سراة اصناف الوری ولم یلذ بهم اعز مالی فهم السفینة والحوادث لجة وحیوتک
الدنیا کلمة آل وکانما قال النبی مخاطبا لک فانقط بفیحتی ومقالی یا ایها المغرور بالک
راغبا یغرو را لک عن عجایب آل حمید حاجب گفت متوکل مرا فرمود که تا کاه سرای علی
نقی در شو و بنگر چه میکند و وی را بگیر رفتم دیدم که امام ع در نماز بود چون نماز تمام
کرد گفت جعفر ترکیب منی میکند تا پاره پاره اش نکنند بدست اشارت کرد گفت بیرون
شو ترس عظیم از وی در دلم پیدا شد چون بیرون شدم آوازی شنیدم که از سرای متوکل
بیرون می آمد که وی را پاره پاره میکردند ایشان اولیاء خدا بودند و اصفیا بودند
مؤید بودند بتائید خدا منصور بودند بنصرت خدا عالم بودند بفضل عارف بودند بلغتها
ابو حمزه گفت که امام حسن عسکری ع با ترکان و با رومیان و با هندیان بزبان هم
سخن میگفت من تعجب کردم با خود گفتم که این زبانها از کجا آموخته است وی عالم [illegible]

۸۲

وگفت اگر محبت خدا این بود اندمیان او و دیگران چه فرق باشد   انّی وان
کنت ابن آدم صورت فلی فیه معنی شاهد بابوتی تحقیقا بصورت ارچه زاد اولاد آدم
از وی بمرتبه بهر حال برترم خورشید آسمان ظهورم عجب مدار ذرات کاینات اگر گشت مظهرم

روی عن النبی صلعم انه قال لعلی ابن ابی طالب
علویا یا علی انت امیر المؤمنین وامام المتقین یا علی انت سید الوصیین ووارث
علم النبیین وخیر الصدیقین وافضل السابقین یا علی انت زوج سیدة نساء
العالمین وخلیفة خیر المرسلین یا علی انت مولی المؤمنین یا علی انت الحجة
بعدی علی الناس اجمعین استوجب الجنة من تولاک واستحق دخول النار من
عاداک والذی بعثنی بالنبوة واصطفانی علی جمیع البریة لو ان رجلا عبد
الله الف عام ما قبل الله ذلک الا بولایتک وولایة اهل بیتک من ولدک
وان ولایتک لا یقبل الله الا بالبراءة من اعدائک واعداء الائمة بذلک
اخبرنی فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر صدق الله وصدق رسول الله

روایتست

روایتست از ان سید الرسل نسیم گل توکل ماحور قلب صدر ایوان کاینات
بدر آسمان موجودات مشتری برج سعادت خورشید فلک رسالت خواجه
هر دو سرا شفیع روز جزا محمد المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم می فرماید که
گفت علی را که تو امیر مؤمنانی و امام متقیانی و وارث علم پیغمبرانی بهترین
صدیقانی و فاضلترین سابقانی ای علی تو شوهر سیده زنان عالمیانی خلیفه
بهترین پیغمبرانی و مولای جمله مؤمنانی ای علی تو حجتی بعد از من بجمله مردمان
بهشت واجب آن را باشد که ترا دوست دارد و مستحق دوزخ شود اگر ترا
دشمن دارد و بدان خدایی که مرا برسالت بخلقان فرستاد و از جمله خلقان برگزید که
اگر بنده هزار سال خدای را طاعت و عبادت کند از و نپذیرد مگر بولایت و دوستی
تو و دوستی امامان از فرزندان تو و این نیز مقبول نباشد تا از دشمنان ایشان
تبرا نکند جبرئیل عم مرا خبر داده و گفت هر که میخواهد مؤمن باشد و هر که میخواهد کافر
امام محمد باقر عم روایت کرد از پدران خود و از رسول صلعم که گفت شب معراج پادشاه

جل عزه مرا گفت ای محمد علی اول است و آخر است ظاهر است و باطن است و بجمیع چیزها
عالم است گفتم خداوندا این صفات و کمال توست خداوند ذو الجلال است گفت یا محمد
اَنَّ اللّهَ لا اِلهَ اِلّا هُوَ اَنا اَوَّل الخالِقُ البارِئُ المُصَوِّرُ لَهُ الاَسماءُ الحُسنى يُسَبِّحُ لَهُ
ما فِي السَّمواتِ وَما فِي الاَرضِ وَهُوَ العَزيزُ الحَكيمُ يا مُحَمَّد اَنا الاَوَّلُ لا شَيءَ قَبلي وَاَنا الآخِرُ لا
شَيءَ بَعدي وَاَنا الظّاهِرُ وَلا شَيءَ فَوقي وَاَنا الباطِنُ لا شَيءَ دوني منم آن خدای که
من خدای هستم آفریدگار خلقان صورت کننده ایشان نامهای خوب و نیکو مراست تسبیح
من میکنند هرچه در آسمان و زمین است عزیز و حکیم منم و غالب آنچه کنم و فرمایم بر وفق صواب
مرد اولم با ازلیت و آخرم با ابدیت ظاهرم با حدیث باطنم بعد بیت یا محمد علی الاول اول
من اخذت ميثاقه من الاوصياء وعلي الآخر من اقبض روحه من الاوصياء علی اول است یعنی اول
کسی که میثاق و عهد وی فا گرفتم ام از اوصیا علیست علی آخر است یعنی آنکه آخر
کسی که قبض روح وی کنم از اوصیا علیست علی الظاهر اظهرته على جميع ما اوحيت
عَلَيكَ فَلَيسَ لَكَ اَن تَكتُمَهُ منشاء علی ظاهر است بدان معنی که هرچه که بتو وحی کرده ام

آن که بر علی ظاهر کرده

آن بر علی ظاهر کرده ام هیچ چیز از وی پوشیده ندارم علی الباطن ابطنته سر الذي اسررته
اِلَيكَ فَلَيسَ فيما بَيني وَبَينَكَ سِرٌّ دونَهُ علی باطن است که هر سر میان من و اوست با او در
میان نهاده ام علی عليم بكل ما انزلت من الحلال والحرام والفرائض والاحكام والتأويل
والتنزيل علی عالم است بهرچه فرو فرستاده ام از حلال و حرام و فرایض و احکام تاویل و تنزیل
رهی بزرگی و بزرگواری علی ع   و ان المرتضی ابدی محلّه لا مخفی الخلق ظهر بجدا له کنوی فی فضل
مولانا علی ع و قرع الشک فیراه آورده اند که مردی در زمان بعثت دعوی پیش امیرالمؤمنین
آمد ... بر وی خارجی بود و او از سلمید ترکرد ... امیر بانگ بر وی زد و در حال سنگی شد که
گفت یا امیر بانگ بر وی زدی سنگ شد پس چه چیز ترا مانع شد التبق از معاویه و دعوی وی
گفت ... اگر من خواستمی که معاویه را بر تخت یا بر جنازه پیش من آورد بتوانی و در آنجا هیچ توقف
نرفتی و لیکن ما خازن نان خدائیم نه بر زر و سیم بلکه بر اسرار وی بدانچه و ان سر بود و اتصرف
کنیم چنانکه حق تعالی فرموده که بَل عِبادٌ مُكرَمونَ لا يَسبِقونَهُ بِالقَولِ وَهُم بِاَمرِهِ يَعمَلونَ آورده اند
در آن وقت که شاه مردان را ضربت زده بود و بد صعصعه ابن صوحان پیش امیر آمد و گفت یا امیر

معجزه سنگ شدن خارجی

[illegible]

مدتی شد که مسائلی در خاطر من میگذرد و میخواستم که از حضرت سوال کنم بهیبت تو مانع
می شد اگر اجازت فرمائی بپرسم گفت بپرس گفتم سوال اول اینست یا امیر تو فاضلتری بودی یا
آدم گفت یا صعصعه تزکیة المرء نفسه قبیح در شرشت که مرد نفس خود را بستاید
چنانچه می پرسی آدم را از یک چیز منع کردند او با آن نزدیک شد و بسیار چیزها بر من مباح
کردند که من با آن نکردم و به آن نزدیک نشدم گفتم تو فاضلتر بودی یا نوح گفت او
بر قوم خود دعای بد کرد و من نکردم و پسر نوح کافر بود و پسران من سیدان و
جوانان اهل بهشت اند گفتم تو فاضلتری یا ابراهیم گفت ابراهیم گفت تحیی الموتی و
من گفتم لو کشفت الغطاء ما ازددت یقینا گفتم فاضلتری یا موسی گفت حق تعالی
موسی را برسالت پیش فرعون فرستاد و موسی گفت می ترسم که مرا بکشند که یکی از ایشان را
کشته ام برادرم هرون را با من بفرست و چون رسول مرا فرمود که سوره را باهل
مکه خوانم من با وجود آنکه قریش را کشته بودم نترسیدم و برفتم و سوره برایشان خواندم
و تهدید و وعیدشان کردم گفتم تو فاضلتری یا عیسی گفت مادر عیسی در بیت المقدس بود چون

وضع حملش

وضع حملش رسید آواز آمد که بیرون رو که این خانه عبادتست نه خانه ولادت نیست
فاطمه مادر مرا چون وضع حمل خواست بود بیرون کعبه بود آواز آمد که در کعبه آی در اندرون
کعبه شد و من آنجا متولد شدم گفت راست گفتی یا امیر المؤمنین اشهد بالله و الله شهادت
بالحق لا بالمراء انک علی ابن ابی طالب خیر الوری بعد خیر الوری ام سلمه زنی بود که توریة و انجیل
خوانده بود و او صفات پیغمبران را شناخته پیش رسول آمد و گفت یا رسول الله هر پیغمبرا
دو خلیفه بوده یکی در حال حیوة و یکی بعد از وفات خلیفه موسی در حال حیوة هرون بود
و بعد از وفات یوشع ابن نون و خلیفه عیسی در حال حیوة کالب ابن یوحنا بوده و در حال
ممات شمعون ابن حمون و چنین خوانده ام که ترا یک وصی و خلیفه بیش نبوده است در حال
حیوة و بعد از وفات مرا بیان فرمای که وصی تو کیست گفت سنگ پاره بمن ده ام سلیم
گفت سنگ پاره بوی دادم بر کف دست نهاد و با انگشت بمالید همچون آرد کرد و او را
بسرشت و همچون یاقوت سرخ کرد و انگشتری بر وی نهاد و نقش بدید آمد و دست راست
بر سقف خانه زد و دست چپ بر زمین نهاد و انگشت و در تاکنند گفت هر که این تواند کرد که

حکایت [illegible] در بعضی نسخ [illegible]

مرا کرده ام او وصی منست در حال حیوة و بعد از وفات گفت سلمان مرا بعد اشارت
کرد و من صفت وی خوانده بودم و از فرزندان وی پیش وی شدم و گفتم تو وصی رسولی
گفت آری پس سنگ پاره بوی دادم بر کف نهاد و بمالید و آرد کرد و برشت و یاقوت سرخ
کرد انبه و انگشتری بر وی نهاد و نقش مهر پدید آورد و یک دست بر زمین زد و یک دست بسقف
خانه بیاورد گذشت و دنا کند امام حسن پیش پدر ایستاده بود و هنوز کودک بود گفتم تو وصی پدری
گفت آری سنگ بوی دادم وی نیز همچنین کرد گفتم وصی او در کجا یابم اتفاق را در رحبه
مسجد امام حسین را دیدم گفتم تو از ان کیستی گفت ای ام سلیم آنم که تو مطلبی وصی برادرم
و وصی پدر و جدم و پدر نه امام نامیند سنگ پاره را سنگ پاره بوی دادم او نیز همچنان
کرد و مهر بر نهاد و گفت در وی نگر نگاه کردم نام رسول و امیر المؤمنین و حسن و حسین
و نه امام از فرزندان حسین بدید آمده بود من تعجب کردم و گفتم معجزه دیگر بمن نمای دیبا
برخاست و دست بر درخت عود وی از نور دیدم که در هوا بسته شد بیفتادم و بیهوش شدم
شاخ مو و وا بینی من داشت با هوش آمدم و آن شاخ مو را یافت و خشک نشده و پژمرده

نگشته و وصیت

نگشته وصیت کرده ام که آن را در کفن من نهند گفت حق تعالی مرا عمر داد تا امام زین العابدین علیه السلام را
دریافتم وی نیز همه دو معجزه بمن بنمود و بصیرت و یقینم زیاده شد و دوستی ایشان با گوشت
و خونم آمیخته شد ان محبتهم یا رب معتصمی فاغفر بحرمتهم یوم القیمة بشارت است از امام
محمد باقر علیه السلام فرماید که هر که ما را دوست دارد و از شیعه ما باشد اگر گناه کار بود در روز قیامت
وی را در موقف حساب بدارند حق تعالی وی را بگناهش عارف گرداند چون معترف شود حق تعالی
آن سیئات را با حسنات بدل کرده اند و حسنات خود را فرامردم نماید تا گویند این بنده را
سیئه نبوده است بعد از ان حق تعالی او را به بهشت فرماید و این آنست که گفت فاولئک
سیئاتهم حسنات بعفو فرمود ان حبنا اهل البیت لیحط الذنوب عن العباد
کما یحط الریح الورق من الشجرة یعنی دوستی ما اهل بیت گناه را از بندگان فرو افکند
چنانکه باد سخت برگ را از درخت پس اگر میخواهید که باین کرامت برسید تولا بجا کنید
و طاعت ما دارید که مائیم اولی الامر که حق تعالی طاعت ما را با طاعت خود و طاعت رسول
خود قرین کرده است که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم آورده که چون

حکایت

از اہل شام نزدیک ابوجعفر محمد باقر نشستی روزی گفت که من نزدیک نه از دوستاری
بنشینم بلکه از برای فضل و فصاحت تو بنشینم وی تبسم کرد و هیچ نگفت روزی چند بر آمد
آن جوان نیامد امام عم از حال وی پرسید گفتند رنجور است کسی آمد که یا ابن رسول الله آن جوان
درگذشت و وصیت کرده است که تو بر وی نماز گذاری گفت بروید کار وی بسازید چون
وی را بپوشید همچنانش بر سر ریش بگذارید تا من بیایم پس امام برخاست و دو رکعت نماز
بگذارد و ردای رسول صعم در افگند و بدان خانه شد که وی را شسته بودند آواز داد که ای
فلان برخیز که حق تعالی ترا زنده کرد ناگهان آن شخص گفت لبیک یا ابن رسول الله و باز
نشست امام عم گفت حالت چون بود گفت روحم را قبض کردند و در این هیچ شک نمیکنم
و این ساعت آواز ترا شنیدم که از آن آواز خوشتر نشنیده ام کرد روحش به بدن رسید که محمد باقر
از ما درخواست کرد زهی بزرگی امام محمد باقر زهی بزرگی امام جعفر صادق علیهم
سلام مفضل ابن عمر گفت نزدیک مولانا با خود بودم ابوعبدالله جعفر عم و در
میان سرای آمد وی را سایه ندیدم از آن تعجب کردم آواز داد که یا مفضل

امام جعفر صادق عم سایه نداشت

نوریم

حکایت عظیم
حکایت بلخ

نوریم و نور را سایه نباشد هر که تسلیم کند ما را با ما بود در بهشت آورده اند که مردی
از خراسان بلخ مال و نعمت بسیار داشت و دوستدار اهل بیت بود هر سال به حج شدی و
بر خود وظیفه کرده بود که هر سال هزار دینار به امام جعفر صادق عم رسانیدی یکسال
عیالش گفت مرا نیز به حج بر تا حج بگذارم و اولاد رسول را ببینم و از مال خود ایشان را
تحفه و هدیه برم مرد اجابت کرد و وی را با خود ببرد و هزار دینار که از برای امام بردی
در درج از آن زن نهاد و قفل بر وی و مهر بر وی نهاد و چون به مدینه رسیدند درج
را برگرفت دید مهر و نشان خود بگشاد در درج هیچ زر نبود مرد متحیر فرو ماند از زن
پرسید گفت نمیدانم با ما کسی نبود که بخیانت متهم باشد القصه مرد زر نسیه زن را در زمین
کرد و هزار دینار زر طلب نمود و پیش امام عم برد امام گفت آن زر که در درج بود ما گرفتیم
احتیاج به آن زر پدید آمد ما فرمودیم آن زر پیش ما آوردند آن مرد را اعتقاد زیاده
شد برفت و آن زر را باز داد و دیگر روز بخانه رفت زن خود را در حالت نزع یافت
گفتند روی به بالش در آمده بخفتاد و مرد بر سر بالین وی نشست تا که درگذشت خشمش فرو

گفت و دختر و دو پسر دو برادر جامه بپیچید و پیش امام ع آمد درخواست کرد که بر وی نماز
بگذارد امام ع برخواست و دو رکعت نماز بگذارد و گفت بر دیگ خود که اهل خانه زنده است امروز
دنیا میکنند مرد بخانه شد زن را دید که زنده شده القصه بحج شدند زن در طواف که امام را دید گفت
مردمان در گرد وی گرفته بودند شوهر را گفت این مرد کیست گفت این مولای ما ابو عبد الله
الصادق ع زن گفت بخدای که آن مرد است که دیدم که دست در ساق عرش زده بود و شفاعت
میکرد تا روح مرا با من دادند این از ایشان عجیب و غریب نیست زیرا که هنوز گلزار غنچه
هستی چمن حکمت خلقت گل شکفته بود و سپهر تقدیر منشور خلافت بر نام آدم ننوشته که نور
وجود شان در خانقاه قدم سبحه ثنا با ملائکه وفا میکرد و شنید و هر چه از کتم عدم بفضای وجود آمد
از آدم و عالم و لوح و قلم و عرش و کرسی و جن و انس همه طفیل وجود ایشان بود
ولولاهم لم یخلق الله خلقه ولا کانت الدنیا الغرور ولا کان ومن احکم الاله الخلقه سماء وارضا
وابتلی الانس والجنا پس چون امام جعفر ع درگذشت عبد الله بن جعفر دعوی امامی کرد و موسی ابن
جعفر گوید را بکشند و آتش برافروخت و نقطه در وی ریخت و عبد الله را گفت اگر تو امامی دست

در آتش کن

در آتش کن وی دست نکرد و موسی ابن جعفر دست بر دو آتش را در هم مالید ذا ایجی
وقف علی الکاظم فاتی العادل واللابر وکیف لا امدح مولا غدا فی عصره خیر بنی آدم ومن یکمیتی
او کاما نه بین قریش و بنی آدم عمار بن زین گفت در صحبت امام معصوم علی ابن موسی الرضا ع
بمکه میرفتم غلامم در راه رنجور شد و انگور خواست گفتم انگور اینجا از کجا می آید امام ع گفت
بر وخت ستانه که غلامت را آرزوی انگور کرده است در مقابل خود بنگر بنگریستم باغی دیدم
در وی درختان انار و انگور در وی رفتم انار و انگور باز کردم و پیش غلام آوردم و دوا
نیز بر گرفتم چون ببغداد آمدیم لیث بن سعد و ابراهیم بن سعید الجوهر را حکایت کردم پیش امام ع
شدند و باز گفتند گفت آن از ما دور نیست ایشان اینجا رفت بنگرید بنگریستند بستانی دیدند
همه نوع میوه در وی گفتند که ای سید ما که تو فرزند رسول خدایی و بهترین خلق خدایی بعد از پدر
و اجداد او بو نواس را گفتند که تو چندین مدح مانند شعر و بخور بی برای امام ع چیزی نمیگویی
گفت کجا مرا قوت و استطاعت آن بود که مدح کسی گویم که جبرئیل امین خادم پدر ایشان
بوده باشد پس گفت قیل لی انت افضل الناس طرا فی المعانی وفی الکلام البدیه فلما ذا ترکت

مع ابن موسی   والخصال التی تجمعن فیه   قلت لا استطیع مع امام کان جبرئیل خادما
لابیه محمد بن سنان گفت درد در چشم بدید آمد چنانکه بیطاقت و مضطرب شدم
الغایت چنانی نزدیک شد پیش مولای خود ابوالحسن علی ابن موسی الرضا شدم و گفتم یا ابن رسول الله
بر من رحمت نیکنی بنگر که بچه درد مبتلا شده ام امام ع رقعه بنوشت و گفت پیش پسرم بر
ابوجعفر محمد تقی آن روز یکسال و چهار ماهه بیش نرسیده بود و پیش وی شد دایه وی را برگرفته
بود و رقعه را پیش وی داشتم و گفتم که این پدرت فرستاده است و مرا گفته که از ابوجعفر
درخواه تا ترا دعا کند امام رقعه را بستاند و در آنجا نگاه کرد و دست برداشت در روی آسمان
کرد و دست را در چشم مالید تا چشم باز شد و روشن گشت چنانچه پنداری که هرگز درد نبود

شغلت عن الدنیا لحبی لمعشر   بهم یصفح الرحمان عن سیئاتی (?)   لانهم حق لا زال ذکرهم
اداوم ذکر الله فی صلواتی   و عادیت فیهم العالمین لاجلهم (?)   و ناجیتهم باللوم فی الخلواتی

روایت کرده اند از صالح ابن سعید که گفت نزدیک ابوالحسن علی نقی ع شدم و او را در خان
صعالیک باز داشته بودند گفتم یا ابن رسول الله در همه کارها خواستند که نور ترا فروشانند

و از کم داشتی

و از کم داشتی هیچ فرو نگذاشتن در خان صعالیک ترا باز داشتن امام ع
بدست اشارت کرد و گفت بنگر بنگریستم و عذاری (?) دیدم در غایت خوشی و رو
زمینی که هرگز نه دیده باشد غلامان همچو لؤلؤ مکنون و جویهای آب بصرم متحیر شد و چشم
خیره شد گفت این برای ما ساخته اند هرجا که باشیم این باشد ما در خان صعالیک نیستیم

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک   دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم
ای نسیم سحری بوی حبیبم بمن آر   تا من از شوق قفس را در هم شکنم   وقت آنست که پرواز
کنم تا بری دوست   در هوای سر کوئی پر و بالی بزنم   آورده اند که متوکل علیه اللعنة
در مجلس شراب بود کس فرستاد و امام علی نقی را آورد و وی را در پهلوی خود نشاند و قدحی
پر خمر پیش وی بداشت امام ع گفت معاذ الله که من هرگز این نخورده ام و با گوشت
و خون من آمیخته نشده مرا ازین معاف دار گفت معاف داشتم گفت مرا از قرآن
آیت بشنوان امام ع بآواز بلند این آیت بخواند که کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنّٰاتٍ وَ عُیُونٍ
وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ کَرِیمٍ وَ نَعْمَةٍ کَانُوا فِیهَا فَاکِهِینَ کَذٰلِکَ وَ اَوْرَثْنَاهَا قَوْماً آخَرِینَ

معنی آیت و چه نیان است کفت بسا باغ و بستان و کشت زار و چشمها و آب روان
و مقامهای بزرکوار و کوشکها و منزلها که بکذاشتن و برفتن و نعمتهای که در و خوش
عیش و خوش منش بودند فرو کذاشتن و ما آنرا میراث بقوم دیکر دادیم متوکل ملعون کفت از
اشعار چیزی مرا بشنوان امام عم مناسب آیت کفت   باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم
غلب الرجال فما اغنتهم القلل   واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم   واسکنوا حفرا یا بئس ما نزلوا   ناداهم
صارخ من بعد دفنهم   این الاساور والتیجان والحلل   این الوجوه التی کانت منعمة
من دونها تضرب الاستار والکلل   معنی آنست که بر سر کوهها بودی مقام ایشان و
در حصارها استوار جاهاشان ایشان شجاعان بودند در روزکار و مردان کارزار
چون مرک آمد نه کوهها شان مانع شد و نه حصارشان دافع از تخت مرادشان بتخته
کور آوردند منادی از پس دفن ایشان آواز داد که کجا شد آن مال و نعمت شما کجا
شد آن زره و زیور شما کجا شد آن همه حلها و تاجهای مرصع شما چکونه است حال آن رویهای
نازنین شما که در پس پردها و کلها بودی که آفتاب و ماه را بر آن رشک بودی کور زبان

حال جواب

حال جواب ایشان باز دهد که بیا و حال ایشان ببین که بجه رسیده است آن رویهای
ماهین و آن تنهای سیمین و بلورین خانه کرمان و طعمه ماران و موران شده
فاصبح القبر عنهم عند ما سئلوا   تلک الوجوه علیها الدود تنتقل   بیدار کنند ن هیچ که در کوره
لیس
رفته بکور اکر کور نه کرم کز خواجکی با هلاک رسی چو خورده مار و خورده مور نه
آورده اند که چون مرده را دفن کنند یک هفته برابر روحش و سپردن خواهد تا تن را
ببیند چون بیاید چشم و کوش چند کشاده و تن عزیز در خوناب و زرداب غرق شده
روح کریان شود باز کردد و بعد از هفته دیکر بیاید همه اعضا را چند کرم در افتاده
و دهن و زبان پر کرم شده روح بنوحه و زاری در آید که ای سست عیال مهربانت کجا اند
فرزندان و خویشانت کجا اند دوستان و رفیقانت که عمر در سر کار ایشان کردی و حلال
و حرام کرد کردی و بدیشان دادی من ترا چنین نمی توانم دید من رفتم جدا رو و با خوش
تا قیامت که بیکدیکر رسیم آورده اند که عیسی عم بسر زنی را دید بر سر کوری نشسته زار زار
میکریست عیسی عم پرسید که صاحب کور ترا چه کس میشود کفت پسر هفت کفت خواهی که دعا کنم تا

زنده شود گفت خواهم عیسی دعا کرد شخصی از گور بر آمد روی او زرد و موی او سفید و
پشت دو تا پیرزن گفت ای پیر من نیست پسر من جوان بود و بار روی چون ماه
و موی سیاه بالا چون سرو روان آن شخص گفت ای مادر مهربان من پسر تو ام اما
زردی روی من از تاریکی گور است و کوژی پشت من از تنگی لحد است و سفیدی موی من
از هول منکر و نکیر است حال گور را نیست که اول منزلست از منزل آخرت بنگر که حال قیامت
چگونه باشد آه از آن ساعت که خلقان از گور بر خیزند مدهوش و متحیر و ترى الناس سكارى
آه از آن ساعت که نامها پران شود آه از آن ساعت که خلقان را بر سر دوراه زند که
فریق في الجنة و فريق في السعير والله اعلم بالصواب ٩٢
روي عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال حافظوا على الصلوة الخمس فان الله
عز وجل اذا كان القيمة يدعوا بالعبد فاول شيء يسئل عنه الصلوة فان جاء
بها تامة والا زخ به في النار صدق الله وصدق رسول الله بادشا
بندگان ت درگاه تو آمده اند و فرمان اقيموا الصلوة را بگوش جان استماع نموده اند و

کر انقیاد در میان

کمر انقیاد در میان جان بسته و جان را کمروار بر میان بسته و شکسته بسته بجا آورده
ای منزه و مستغنی از نیاز و حاجت و طاعت این مشتی بی بضاعت و اصحاب حاجت را
بحد قبول و اجابت رسانیده کردان بیچاره گی و درد و نیازی که بحضرت بی نیاز ت
آورده اند عرضه داشت برقم اجابت و استجابت توقیع کردان شوق و ذوق ادای
فرایض در اوقات خویش در باطن ما مستقیم گردان همه را از خواب غفلت بیداری کرم
فرمای و توفیق عمل صالح بار ز انی دار یا رب العالمین و یا خیر الناصرین روایت از
خلاصهٔ موجودات مهترین بهترین کاینات مخزن سعادات شفیع سیئات
خواجهٔ مخلوقات سرور کاینات محمد المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم می فرماید که مواظبت
و مداومت نمایید بر نمازهای پنج گانه و آن را بجای آرید بارکان و شرایط آن و مراقبت
و حدود آن را مراعات کنید که چون روز قیامت باشد اول چیزی که از بنده سوال کنند
نماز باشد اگر از عهدهٔ نماز بیرون آید سلامت یابد و اگر نه بآتش دوزخ بسوزانند لیکن باید
که محافظت نمازها کنی و چون نماز گذاری بخضوع و خشوع گذاری تا فلاح و ظفر یابی

ومقصود بر سی که قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون تا خشوع در نماز
چیست که فلاح و رستگاری خدای تعالی مقید با یان و چند چیز کرده اند یکی نماز که در آن
خشوع باشد آن باشد که چشم برهم نهد از ترس خدای تعالی قول دیگر آنست که چشم بجای سجده
نهد و بجایی دیگر ننگرد که از رسول صلعم آمده است که چون بنده در نماز ایستد حق تعالی بوی نگرد
چون بنده از سجده گاه بجایی دیگر نگرد حق تعالی گوید که ای بنده من من بتو می نگرم تو بکه
می نگری که ترا از من بهتر است روی بمن آر که از من ترا بهتر کسی نیست آورده اند که
رسول صلعم مردی را دید که نماز میکرد و دست فرا محاسن خود میکرد و خواب گفت اگر این مرد را
دل خاشع بودی اعضای وی نیز خاشع بودی فرموده که چون بنده روی بنماز آرد و رحمت
حق روی بوی آرد نباید که بسنگ ریزه مسجد بازی کند و خود را بغیر حق مشغول دارد
و گفته اند که در نماز خشوع آنست که بهمه همت در نماز بود تا اگر با تمن در نماز بود
هود جل در باز ار حیا نکشاه گوید نیابی در نماز الا بعد کار حسابه کنی
و کار نماز زار چو کابرده ی شوی بعد از این زود زنی باری دو بسه سر بزمین زود

تو دانی کین نماز

تو دانی کین نماز نا نمازی برنیست در خور است تا کی زنی بازی ابو العباس جوالیقی
جوال بکسی داده و فراموش کرده هر چند اندیشه میکرد یادش نمی آمد روزی در نماز
ایستاد بیادش آمد بخانه بیامد و شاگردش را گفت که بیادم آمد که جوال بکه داده ام
گفت چگونه گفت در نماز بیادم آمد گفت ای استاد تو در نماز کردن بودی یا جوال
جستن ابو عباس را حالتی پیدا شده و خود را دریافت و بطلب علم برخواست تا مشغول شد
ابوبکر واسطی گوید که خشوع در نماز آن باشد که نماز خاص و خالص از برای حق تعالی بی غرض
کنی و بروی طمع عوض نداری سلمه بن دینار گفت که پیش امام زین العابدین نشسته بودم مردی
درآمد و گفت نماز دانی کرد میخواستم که وی را برنجانم و جفا کنم گفت مهلا یا ابا حازم فان
العلماء حلماء رحماء ساکن باش که عالمان حلیم و رحیم باشند و روی بسائل کرد و گفت آری
نماز دانم کردن گفت پیش از نماز بر تو فریضه چیست گفت هفت چیز طهارت و طهارت
کردن و عورت پوشیدن و جای سجده پاک کردن و وقت را شناختن و جامه پاکیزه کردن
و روی بقبله آوردن گفت از چه نیت از خانه بیرون آیی گفت بزیارت گفت بچه نیت در

مجد شوی گفت بنیت عبادت گفت بچه نیت قیام کنی گفت بنیت عبودیت مقر و معترف مر
خدای را بوحدانیت گفت روی بچه بقبله آری گفت به فریضه و یکی سنت گفت آن کدامست
گفت توجه بقبله و نیت و تکبیر احرام و آن یک سنت دست برداشتن گفت تکبیرات چند است
گفت اصل تکبیرات نود است پنج از آن فرض است و باقی سنت گفت بچه در نماز روی آری
گفت بتکبیر گفت برهان نماز چیست گفت درجای سجده گفت تحریم نماز چیست گفت تکبیرش
گفت تحلیلش چیست گفت سلامش گفت جوهرش چیست گفت تسبیحش گفت شعارش چیست
گفت تعقیبش گفت تمام نماز چیست گفت صلوات بر محمد و آل محمد گفت سبب قبولش چیست
گفت ولایتنا والبرائت من اعدائنا ولایت ما و بیزار بجا شدن از اعدای ما گفت هیچ
حجت داری نزد من آنکه بر خود است و گفت الله اعلم حیث یجعل رسالاته پس تولا با آل بیت
رسول کنی و بیزاری از دشمنان ایشان نمازت قبول کنند و مقبول حضرت کردی و از کلاب
آن باشی در حدیث آمده است که رسول ص گفت مرد را شهید کردن در راه حق و فرشتگان
که بر وی موکل بودند گفتند که عجب شهید بود این مرد از برای روح او در بهشت گشاد نزد

چون استقبال

چون استقبال روح او کردند حق تعالی بدان فرشتگان وحی فرستاد که
بنگرید بنگرستند روی هوا و بدن پر از طاعت و خیرات وی و آن فرشتگان که
بر طاعات و عبادات و خیرات او موکل بودند گفتند خداوندا چرا در آسمان نمیگشایند
از برای علمای این بنده پادشاه عالم بفرماید که تا در آسمان بگشایند و ایشان را گوید که
بردارید علمای این بنده را اگر می توانید هرچند خواستند که بردارند نتوانستند پادشاه عالم گوید
طاعت و عبادت این بنده را مرکبیست که تا آن مرکب نباشد بمحل قبول نرسد و آن تولا
بعلیست و فرزندان او و تبرا از دشمنان وی فرشتگان بنگرند و بیا این مرکب نباشد
گویند خداوندا این مرکب نیست حق تعالی گوید شما این علما را بگذارید بمقام خود رود یا
ایشان بود ندا پادشاه عالم زبانیه دوزخ را بفرماید تا آن علما را بدوزخ اندازند و
آن بنده را بدوزخ برند تا بداند که بی توسط ولای علی و فرزندانش و تبرا از دشمنان
ایشان طاعات و عبادات قبول نیست • و لو ان عبداً اتی بالصالحات غداً
و ورد و کل نبی مرسل و ولی • و صام ما صام صوم بلا بلل • و قام ما قام قوم بلا کسل

و عاش في النّاس الا قام و الفقرُ و عاد من الذّنب معصوم من الذّلل والله
ماكان في الحشر يوم البعث مشتفعا الّا بحبّ امير المؤمنين على پس هرگاه که با تولاء آل
ایشان نماز گذاری و شرایط و ارکان وی را تمام بجای آری و ایذ که ثواب تو
حسنه انس ابن مالک روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که چون بنده از
برای نماز برخیزد و تکبیر احرام بگوید از گناه بدر آید که از مادر در وجود آمده بود
و چون اعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم بگوید بهر موی که بر تن وی باشد حق تعالی
وی را عبادت یکساله بنویسید و چون فاتحه و سورة دیگر بخواند چنان باشد که حج و عمره
کرده باشد و چون برکوع رود چنان باشد که هم سنگ خود زر بصدقه داده باشد و چون
بگوید سُبحَانَ رَبّيَ العَظِيم وَبِحَمدِهِ چنان باشد که هر کتابی که حق تعالی فرستاده
باشد خوانده باشد و چون سَمِعَ اللهُ لِمَن حَمِدَه حق تعالی بنظر رحمت در وی نگرد و چون
بگوید سُبحَانَ رَبّيَ الأعلىٰ وَبِحَمدِهِ چنان بود که بهر حرفی بنده آزاد کرده باشد
و چون بتشهد بنشیند ثواب صابرانش بدهد و چون سلام بدهد درهای بهشت بروی

بگشایند

بگشایند و گویند که ای بنده در بهشت در آی [illegible] درهای بهشت ای عزیزان شکر این
کو باید که تکلیفی بنده را [illegible] لطف او و لطیفت [illegible]
از عدد [illegible] فضل او و فضیلت [illegible] از شمار که بهر موی زبانی باشد [illegible] شکر نعمت
یک تکوینی از [illegible] هر گناهی که صادر شود از تو [illegible] نماز گذاردن از
تو عفو کند که ان الحسنات یذهبن السّیّئات معاذ جبل روایت کرد که مردی
نزد [illegible] رسول صلعم آمد و گفت یا رسول [illegible] مردی که با زنی نامحرم بخلوت
بنشیند [illegible] والله [illegible] قرآن نزد د
حق تعالی [illegible] اقم الصّلاة طرفی النّهار وزلفا من اللّیل ان الحسنات
یذهبن السّیّئات [illegible] دو رکعت نماز بگذارد تا
کفاره [illegible] است یا جمله امت ترا
گفت [illegible] نمازکن تا حق تعالی
روزی رسول صلعم سلمان [illegible] بروی در افتاده و از [illegible] می نالید گفت یا سلمان

ثُمَّ فاصلي ركعتين برخيز و دو ركعت نماز كن تا شفا يابي سلمان برخواست و دو
ركعت نماز بگزارد و در زمان شفا يافت در نماز صدق محبت است از براي آنكه
گفته اند كه صدق محبت در چهار چيز است اَوّلها المناجات مع الحبيب ثاني والقيام
بين يدي الحبيب الثالث والتضرع الي الحبيب الرابع والتقرب بالحبيب اول
راز گفتن بدوست دوم ايستادن در پيش دوست سوم تقرب جستن بدوست چهارم
راز ليت با دوست بگو نبود در ميان نَغَرِ التفات كرد و باز بگو فيسان ... يكي
آورده اند كه سر پوشيده در طواف بود مردي از دل ... گفت كه ... دو دري
ساعت از كه باز مانده هر كه بنظر حرام بپردازي   اندر همه عمر من شبي وقت نماز
آمد بر من خيال معشوق بناز   برداشت نقاب از رخ و مسكوت بناز   يارا بگو كه از كه ماني
باز اي گداي عامي روزي سپيده شعبت نظر با دوست ... مي فرستند و تو ... از
براي خلق مي ثنائي و بديگري مي نگري و دوستي ديگري در دل جاي ميدهي اگر فردا
خطاب كند كه ما آمده بوديم بخانه دل تو و تو در خانه نبودي از شرمساري روي سياه

شود اگر عزت

شود اگر عزت مي طلبي از درگاه او طلب و اگر دولت خواهي از درگاه او
جوي چنانكه ذاتش و اهميت كه زوال را بوي راه نيست عزتش را نيز دوام
انتقال ببر و روا نيست كه مَنِ اعْتَزَّ بِاللهِ فَهُوَ عَزِيزٌ فِي الدَّارَيْنِ وَمَنِ اعْتَزَّ بِغَيْرِ
اللهِ فَهُوَ ذَلِيلٌ فِي الدَّارَيْنِ مَنِ اعْتَزَّ بِالْمَوْلَى فَذَلِكَ الْجَلِيلُ وَمَنْ دَامَ عِزَّ امْرِ
سِوَاهُ ذَلِيلٌ عزت رب العزت ربوبيت است عزت جبروت و قدرت است عزت فضل
و رحمت است بنگر كه انبيا و اوليا از چه عزت يافتند قوله تعالى إِنَّ اللهَ اصْطَفَى
آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ تاج اصطفي و اجتبا بر سر
آدم و نوح و آل ابراهيم و آل عمران نهاد و بعضي را بر بعضي تفضيل نهاد تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا
بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ آن رسولان را بعضي را بر بعض تفضيل نهاديم و هر يكي را چيزي ديگر
داديم ... آدم صفوت داديم ادريس را رفعت داديم نوح را اجابت دعوت داديم
ابراهيم را خلت داديم داود را حكمت داديم سليمان را ملكت داديم موسي را درجه
مناجات داديم عيسي را انواع معجزات داديم محمد مصطفي صلي الله عليه را محبت داديم و هر چه

همه را دادیم او را شها دادیم و هرچه او را دادیم دیگران را ندادیم از خصیص شفاعه
او را با وج علوی بردیم از مسجد حرام بمسجد اقصی و از آنجا بسدرة المنتهی لقوله تعالی
سُبحانَ الَّذی اَسریٰ بِعَبدِهِ لَیلًا مِنَ المَسجِدِ الحَرامِ اِلَی المَسجِدِ الاَقصَی الَّذی بارَکنا حَولَهُ
چرا بردیم لِنُرِیَهُ مِن آیاتِنا تا بوی بنایم آیات و دلالت خود را و سیر تا عالم بالا را بوجود
شریف او مشرف کردانیم ای سیدی که عالمیان چون عالم خاک را مشاهده کردی عالم پاک را
مطالعه کن زمین را با نوار جمال تو دیدیا رستی آسمان را با نوار دل خود بیارای صد هزار و
بیست هزار و آن هزار نقطه نبوت و مرکز رسالت در خلعت قربت طفیل تو بودند ملائکه
ملکوت و ساکنان حضرت جبروت … زادی دیدار تو اند عرش مشتاق جمال … کرسی
سوخته فراق تست   ای همه شاهان جهانت غلام   وی همه خوبان زمانت … ماه برد
سجده ترا ابرکمان   چون قد او چهره مه مهر رخ بینی   چون خواجه کونین و فرمانده را از سدره
بگذرانیدند و بعرش رسانیدند و خلعت قرب قاب قوسین او ادنی پوشانیدند و بر بساط
قدس شراب انس چشانیدند و صد هزار اسرار با زحمت اغیار با وی در میان آوردند با تاج

لعمرک و لواج

لعمرک و لواج لولاکش باز گردانیدند در وقت مراجعت بموسی عمران رسید موسی
گفت ای سید عالمیان و خواجه هر دو جهان بگو تا کجا بودی و از کجا می آیی و چه آوردی
ماه رو یا باز گو تا خود کجا بودی تو دوش   کز رخت بوی گل آمد وز لبانت بوی نوش
در بهشت عدن بودی یا ببستان آدم   زنجبیل صرف خوردی یا شراب جوش خواجه گفت
دوست کجا رود جز بر دوست   منزلگه من دوش بر جانان بود   راز دلم از جانیان نهان
بود   اندیشه در ان میانه سرگردان   تن جمله دل و دل همه جان جان همه او بود گفت ای …
خواجه ما را خبر ده که چه کردی و چه گفتی و چه بردی و چه آوردی گفت نیاز بردم و راز آوردم
راز بردم و نماز آوردم گفت ای مهتر به چند نماز آوردی خواجه گفت کمیت اعداد خبر
داد و گفت یا خواجه اگر تخفیف طلب کنی بهتر باشد که امتان تو ضعیف اند طاقت این بار
ندارند خواجه با درگاه شد و حاجت باز گفت و در داشت تخفیف آمد باز چون بموسی
رسید و ویرا خبر داد گفت یا حبیب الله دیگر تخفیف خواه زلف ارچه بریده دراز است
هنوز القصه خواجه تخفیف میخواست تا به پنج وقت نماز قرار یافت لبیک ای بنده بر من پنج

وقت نماز مداومت و مواظبت نمایی و تقصیر روا مدار چون وقت نماز در آید مهمی
که ترا باشد دست از آن بدار و روی بنماز آر که در حدیث آمده است که چون بنده
مومن اول وقت نماز ترک کار دنیا کند و روی بحضرت مولا آرد حق تعالی مهمات
وی را کفایت کند و در دنیا شر اشرار از وی باز دارد و در آخرت بمساکن ابرارش فرود
آرد آورده اند که مومنه بود پارسا تنور بتافت تا نان پزد وقت نماز در آمد کودکش
را گریستن آمد شیر میخواست با خود گفت هر چه کار پیش آمده است چه بهتر از آن نیست که نماز را
گذارم که رضای حق در آن است در نماز استاد ابلیس فریاد کرد عقارب وی گرد وی آمدند
گفتند ای مهتر ما ترا چه رسیده است گفت أُمِرْتُ بِالسُّجُودِ فَأَبَيْتُ وَأُمِرَتْ هٰذِهِ فَأَطَاعَتْ
مرا بسجود فرمودند ابا کردم و این زن را بسجود فرمودند طاعت میدارد گفتند ما را چه می فرمایی
گفت کودک او را در تنور اندازید کودکش را در تنور انداختند کودک فریاد بکرد چون آواز
کودک بمادر رسید آتش در دل وی افتاد اما توفیق در آمد که واجب نکند که از پیش خدا باز گردی
و فرمان او را در نیمه بگذاری اگر نماز بگزاری و کودک سوخته و دیو خشنود چه فایده کند پیش دل

فی نماز تمام

توی نماز تمام کرد چون تمام شد به تنور رفت کودک خود را در تنور آتش دید که بازی
میکند و هیچ ضرر بوی نرسیده بود چون وی فرمان خدا نگه داشت خدای تعالی فرزند وی را
از آتش نگاه داشت تا بدانی که هر که خدا را بود خدای وی را بود وَمَنْ كَانَ لِلّٰهِ كَانَ
اللّٰهُ لَهُ آورده اند که روزی ابوذر غفاری بحضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله
گوسفندی چند دارم اگر خود بصحرا می برم از خدمت شما محروم می مانم و اگر بدیگری میدهم
که بصحرا برد می ترسم که بر ایشان ستم کند و ظلم خواجه گفت برو خود ایشان را بصحرا بر ابوذر
گوسفندان را بصحرا برد و خود در نماز ایستاد گرگی در آمد و روی بگوسفندان وی نهاد
ابوذر گفت که شیطان بوسوسه تو آمده تا این گوسفندان ترا هلاک کند و مرا سبب معاش
نماند با خود گفت باکی نیست مرا توحید خدا و ایمان بمحمد مصطفی و تولا بعلی مرتضی و فرزندان
وی و تبرا از دشمنان ایشان بماند مرا این بهتر از دنیا و هرچه در دنیاست گرگ برفت
و گوسفندی را بگرفت شیری در آمد و گرگ را بدو نیمه کرد و گوسفند را آنجا داد و بنجی آمد و گفت
یا ابوذر تو نماز میکن و دل مشغول مدار که حق تعالی مرا موکل گوسفندان تو کرده است تا تو از

نماز فارغ شوی پس هر کرا نماز صدق و اخلاص باشد و یقین درست
چنین باشد و هر که مخلص‌تر نزدیکتر و هر که نزدیکتر خطر او بیشتر بقوله تعالی
المخلصون علی خطر نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست
۲۰ سلطانی روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال
من اخلص لله تعالی اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی
لسانه صدق الله صدق رسول الله خواجه عالم فرمود که هر که چهل صباح
از برای رضای حق برخیزد و لباس ریا و خلق در نوردد و حجاب عجاب از
از پیش بر دارد و مرکب طاعت را در میدان اخلاص جولان دهد و بجائی حق
برسد و چشمهای حکمت از دل او بر زبان او جاری و روان شود اما اخلاص آنست
که خلق را از راه برداری و صدق آنست که خود را از میان برگیری و خود را در
در محل و رتبت و جاه و منزلت اثبات نکنی که هر که افعال و اقوال خود را
قیمت نهد هرگز حلاوت طاعت بمذاق وقت او نرسد مقربان حضرت هر یکی با تاج

ما امرهم

مَا اَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُوْنَ مَا یُؤْمَرُوْنَ چون نوبت دولت آدم در آمد و آل
جلال و سلطنت او بر کوس عزت زدند ایشان از سر طهارت خویش آواز دادند
که اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیْهَا بنظر رضا در اعمال خود نگاه کردند وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ
بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ لاجرم سلطان علم از عالم بالا ندا آمد که اُسْجُدُوْا لِآدَمَ
این مشت گل را سجده کنید تا قدر سجود شما از پیش دیده شما برخیزد تا از کجا یافتند
اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیْهَا محققان گفته اند که ایشان بظاهر نگرستند و حق تعالی
بر اسرار ایشان آگاه بود و ایشان بجد و رتبت بشریت نگاه کردند حق تعالی بلطف ربوبیت
لاجرم جواب باز آمد که اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ ای فرشتگان شما با آلایش ظاهر می نگرید
و من با آرایش باطن شما را بر اسرار الهیت ما اطلاع نیست و بر لطایف ربوبیت
ما وقوف نه اگر جفای ظاهر ایشان می بینید و من وفای باطن ایشان می بینم اگر
شما در صلهٔ طاعتید ایشان در حل مغفوشند اگر شما دست در عصمت خود زده اید ایشان
دست برحمت ما زده اند عصمت شما را چه خطر اگر قبول ما نبود ایشان را از معصیت خود

چو ضرر چون عفو ما بود همان این عزیزان دست بعنایت ازلی و سابق لطف
لم یزلی زنید که پیش از آب و گل بوده است که آن روز که دایرهٔ تکوین برین
شخص آدم میکشید خطاب کرد که شخصی می آفرینم که هرگز چنان شخصی نیافریدم نه آنکه بر
قدرتم مستحیل نبود ولیکن عزت عنان قدرت باز کشید خواستم که سر محبت بی کیفیت
او را بود خاص این چنین بت آورده اند که بزرگی پیری داشت که او را بغایت
دوست داشتی گفتند پیر خود را چه غایت دوست داری گفت تا بحدی که نخواهم که مرا
پسری دیگر باشد تا در محبت با او شریک نبود القصه آفتاب جمال آدم سر از جیب
جلال بر زد ملایکهٔ ملکوت را در پیش سریر سر او سجده فرمودند که اُسْجُدُوا لِآدَمَ
درین سجده خلاف کرده اند یک قول آنست که سجده خدا را بود و آدم قبله بود و قول دیگر
آنست سجدهٔ اجلال و تعظیم بود و قول دیگر آنست سجده اجلال و تعظیم محمد و آلش را بود که
در صلب آدم مشتمل بود برانوار ایشان تشریفی که انبیا یافتند از ایشان یافتند
معجزاتی که انبیا را بود از ایشان بود آورده اند که منصور دوانقی کس فرستاد

و هفتاد کس

و هفتاد کس از ساحران بابل بخواند و گفت امام جعفر صادق هم ساحری است اگر شما چیزی
سازید که او را در مجلس من خجل و شرمسار کنید من شما را مال عظیم بدهم پس
ساحران صورتهای سباع ساختند و در پهلوی خود بنشاندند و منصور بر تخت نشست و
خلق انبوه حاضر گردید کس فرستاد و امام را بخواند امام علیه السلام چون در آمد ساحران و صورتها را
بدید گفت وای بر شما ای ساحران مرا نمی شناسید که من کیستم منم آن حجت خدای که
سحر ساحران شما را باطل کرده ام در عهد موسی عمران و آنگه بدان صورتها نظر انداخت
و گفت بگیرید هر یکی صاحبان خود را و فرو برید بفرمان خدای عز و جل آن صورتها
در جستند و هر کدام صاحبان خود را فرو بردند منصور چون آن حال بدید بیفتاد و بی
هوش شد چون با هوش آمد گفت یا ابا عبدالله توبه کردم از من عفو کن گفت کردم
گفت یا امام بگو این صورتها را تا آن مردمان که فرو برده اند رد کنند گفت هیهات
هیهات اگر عصای موسی سحرهای فرعون را رد کند این صورتها نیز رد کنند این نخواهد بود
و تو هرگز ایشان را الحق نبینی جعفر الصادق بین الوری واسطة العقد بال آل

ما ذا يقول العبد في ماجد يولد بين المرتضى والبتول پس چون حق تعالی ملایکه را بسجود
آدم فرمود همه سجده کردند الا ابلیس که گردن کشی کرد و از جمله کافران بود که فسجدوا
الا ابلیس ابی واستکبر وکان من الکافرین در ابلیس خلاف کرده اند که فرشته بود
یا نه یک روایت از عبد الله عباس آنست که فرشته بود و پیش از نافرمانی نامش عزازیل
بود قول دیگر آنست که فرشته نبود و پدرش کان من الجن دیگر فرشتگان از نور اند و وی
از آتش و فرشتگان طعام و شراب نخورده اند و مناکحه نکرده اند و ابلیس برخلاف ایشانست
و او منافق بود و عبادتی که میکرد بر وجه نفاق بود و فرشتگان نمی دانستند حق تعالی
بامتحان سجده کشف سر وی کرده بود تا فرشتگان را معلوم شود که او منافق بوده است
و متکبر سهیل ابن عبد الله گفت درین راه بنظر بصیرت نگاه کردم و بصر را در جهان
گماشتم هیچ راه نزدیکتر از نیاز ندیدم و هیچ حجاب از دعوی سطبرتر نیافتم براه ابلیس
نگر تا همه دعوی بینی براه آدم نگر تا همه نیاز بینی با آنکه مسجود ملایکش گردانیده بودند و بر
تخت خلافتش نشانده بودند و هشت بهشت را اقطاع وی کرده بودند و این توقیع روان کرده

وکلا منها

وكلا منها رغدا حيث شئتما ذره از نیاز او کم نشد لاجرم با بندگی افکند این
توقیع را که داشت هنوز که گندم نخورده بود که تاج ثم اجتباه از برای او ساخته
بودند و ابلیس با نفاق و کبر و منی داشت هنوز سر باز نزده بود که تیر لعنت از بهر
قهر آب داده بودند تا بدانی که درین راه بنده کی را افکندنی باید نه کبر و منی شاید
ابلیس گوید اگر مرا بسجده فرمودی و نکردم آدم را نیز فرمودی که گندم مخور خورد یکی با
یکی شاید لیکن ای مطرود درگاه غلط کردی آدم مخلص بود و تو منافق او دوست بود
و تو دشمن ندانی که زلت دوستان حجاب نیاید و طاعت دشمنان بچیزی نگیرند
من لم يكن للوصال اهلا   وكل احسانه ذنوب   مرا با دوست این دشمن
وصال است   ترا گر دل بخواهد وبه برد دز   زنهار تا نگوئی که آدم گناه کرد آدم معصوم
از گناه کبیره و صغیره است و آنچه حق تعالی فرمود که وعصى آدم ربه فغوى عتاب است
که فعل قبیح باشد و نه آن عتوی که خند وشه صریح باشد معصیت مخالفت امر بود و اکرام ثواب حب
و اگر بخند ذنب آدم را ترک سجده مذنوب فرمودند اگر ترک تناول آن کردی مستحق

ثواب کشتی و چون کرد مستحق ثواب نگشت و دعوی بی معنی حوالت یعنی از آن ثواب
بی بهره ماند ترک ذنب ازوی در بهشت در وجود آمد و بهشت سرای تکلیف نبود
حق تعالی آدم را بیافرید برای خلافت زمین که اِنّی جاعلٌ فی الارض خلیفة
چون بزمین فرستاد رقم ثم اجتباه بروی کشید و تاج ان الله اصطفی آدم
برسرش نهاد انبیا دوستان حق بودند اگر اعتقاد تو در حق دوستان خدا نیکو
بود نام تو در جریدهٔ دوستان ثبت کنند زیرا که دوست دوست بود و چون نامت
در جریدهٔ محبت ثبت شد اگر ذلتی افتد درگذارند   واذا الحبیب اتی بذنب
واحد جاءت محاسنه بالف شفیع   آورده اند که یکی با یکی صحبت داشت چون وقت
وداع آمد عذر میخواست از جانا ابراهیم ادهم بوده است گفت دل فارغ دار که ما
صحبت با تو بمحبت بوده است و دوست از دوست هیچ بدی نبیند عزیزا تو هم دوستی
و هم بنده که بر ظاهر امر فرمان است و دوستی که در باطن است نشان لطف دوستان است
اما تا امتثال اوامر و اجتناب نواهی او نکنی و لباس ظلم و قبح در نوردی

نامت

نامت در جریدهٔ دوستان ثبت نکنند پادشاه عالم میفرماید که ای بندهٔ مومن
اگر ظلم کنی از محبت محروم گردی که والله لا یحب الظالمین بلعنت من موسوم
شوی که الا لعنة الله علی الظالمین از رحمت من دور گردی که فبعداً للقوم
الظالمین ظلم بانواع است زشت ترین ظلمها آنست که مسلمانان را بیجان کنی و قصد
خاندان مسلمانان کنی یا دلها را بریان کنی و دلها را گریان کنی و این نیز ظلمست
که پا از حد شرع بیرون نهی و خلاف فرمان کنی که ومن یتعد حدود الله فقد
ظلم نفسه آن نیز ظلمست که حکم بر خلاف قرآن کنی که ومن لم یحکم بما انزل الله
اینا نیز ظلم است که توبه نکنی چون عصیان کنی که ومن لم یتب فاولئک هم الظالمون
و چون ظالم نباشی یار ظالم نیز مباش که هر که یار ظالمان باشد با ظالمان حشر کنند
که احشروا الذین ظلموا و ازواجهم آورده اند که یحیی برمکی را گفتند فلان قلم
نیکو می تراشد که هر خط که بدان نویسند نیکو آید بفرمود تا ویرا حاضر کردند و دو قلم
بوی داد تا بتراشید یحیی بدان قلم خود نبشت نیکو آمد ویرا خلعتی فرمود و مرو برخواست

چون بر در سرای رسید باز گشت و گفت ای امیر قلمها را بمن ده که بدان صنعتی
فراموش کرده ام قلمها را بوی داد و سر قلمها را جمله بشکست و در پیش وی بنهاد و گفت
چرا چنین کردی گفت بدر سرای که رسیدم بیزاری که یکی با من گفت اما تذکر قول الله
سبحانه و تعالی احشروا الذین ظلموا و ازواجهم ترسیدم که بدین قلم چیزی بر کسی نویسی
و من ترا یاری داده باشم و مرا با تو حشر کنند   علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
دریغ و سود ندارد چو رفت کار از دست   روز قیامت فرشتگان را خطاب رسد
که حشر کنید ظالمان را و اشباه و امثال ایشان را و آنها که ایشان را بظلم یاری داده باشند
پس هر قومی را با اشباه و امثال وی حشر کنند ظالمان را با ظالمان و زانیان را
با زانیان خماران را با خماران آه چه روزی باشد آن روز عزیزان از آن روز
غافل مباشید و فکر آن روز در این روز بکنید آورده اند که یکی از مردان حق
در بازار میرفت نابینای میگفت که بحق روز بزرگ که مرا چیزی بدهید آن بزرگ
دین نعره زد و بیهوش شد و بیفتاد و چون با هوش آمد گفتند ای شیخ ترا چه افتاد گفت

ذکر روز بزرگ شنیدم

ذکر روز بزرگ شنیدم و مردمان از آن بیخبرند یکی بقبا و کلاه فرود آمده
و دیگری بدستار و دراعه در گذشته و همه دین را بدنیا فروخته و از خود غافل
شده   أَنْتَ فِي غَفْلَةٍ وَقَلْبُكَ سَاهِي   ذَهَبَ الْعُمْرُ وَالذُّنُوبُ كَمَا هِي
ای که با حرص و هوا میروی   راه نه زان نسبت خطا میروی   راه روان زاه دگر میروند
بس تو بدین راه کجا میروی   حاصل خود بین که پس از چند سال   بر چه صفت پیش خدا
میروی   روز بزرگ آن عزیزانی که خوار و ذلیل شوند و آن امیران که اسیر گردند
جز انبیا و اولیا را بینی که از سیاست آن روز بزانو در آمده باشند و فریاد
نفسی نفسی بر آورده که ما را طاقت سیاست تو نیست و با امتان کاری نیست
بشارتی بشنو در آن میانه شهسوار سبحان الذی اسری بعبده بمیدان قیامت بر آید
امتی امتی گویان گوید خداوندا امتان مرا بمن بخشای و با من هرچه خواهی کن
خطاب عزت در رسد که ای محمد تو دوست منی و امتان تو دوست تو اند
هر آینه ایشان را از برای دوست دوست باید داشت عزیز از شرط دوستی آنست

که هر که را دوست داری دوست او را دوست دار و دشمن او را دشمن یکی
مجنون بن عامر را دید که با سگی همکاسگی میکرد گفتند ای مجنون با سگی همکاسگی میکنی
گفت ای نادان سگ کوی لیلی است از آن با وی همکاسگی میکنم و همسایگی
روزی مجنون سگی دید اندر دشت   نانش میداد و گرد آن سگ میگشت گفتند
مجنون عشق تو با این سگ چیست گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت   من کی گفتم که عاشق
روی توام   من خاک کف پای سگ کوی توام   محبت که شوق کرده و درست نیامده
مَا لَكَ وَالشَّوْقَ وَفِي عُنُقِكَ مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا طَوْقٌ مَا لَكَ وَالْمَحَبَّةَ وَأَنْتَ سَيِّدُ
حُبَّهُ دَاءُهُ محبت بزبان بیان کردن آسانست اما بشرایط محبت قیام کردن کار
مردانست اگر کسی خواهد که قدم در راه محبت حق نهد ظاهر بر شریعت وقف باید کرد و
باطن بحقیقت و شب و روز را مرکب عمل خود باید ساخت و بساط اغیار را بر باید انداخت
و از سر جان و جهان بر باید خواست آورده اند که پادشاهزاده بود با جمال و کمال بر روزی
با وزیر گفت با این جمال که مراست هیچ سوخته نیست که بجان و دل بایستد دادم بکند

وزیر گفت

وزیر گفت با این جمال ای پادشاه ترا عاشقان بسیار اند لیکن از همه صادق تر
درویش است که از مجاز در گذشته و بحقیقت رسیده پادشاه گفت آن درویش را
بمن نمای گفت چون فردا بپای میدان روی درویش را ببینی ایستاده و در جمال سلطان
می نگرد پادشاه دیگر روز بگاه تر برخواست و انواع تکلف زیاده کرد گفتند چیست که امروز
تکلف پادشاه زیاده است پادشاه گفت هر روز بصید وحوش میشدم امروز بصید قلوب
بروم پادشاه بمیدان در آمد و گوی در خم چوگان در آورده از سر میدان در نگریست
آن درویش سوخته را دید ایستاده و نظاره حیرت در دندان حیرت گرفته پادشاه اسب براند
و پیش درویش شد گمان این درویش پادشاه خود به نزدیک تو آمده است که أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ
قُلُوبُهُمْ القصه چون پادشاه بنزدیک درویش سر بر آورد تا در جمال دوست نگرد پادشاه
گفت سلام علیکم ای درویش گوی بمن ده هنوز آواز معشوق بسمع عاشق نرسیده که او از
از دل درویش بر آمد و گوی را با جان بهم بداد   من مات عشقا فلیمت هکذا
لا خیر فی عشق بلا موت   تا روی ترا بدیدم ای سرو سیاه   سرگشته شدم ز عشق و گم کردم راه

روز بینی که ز غفلت ناگاه گویند فلان پیر شد انا لله عشق مجازی را شنیدی عشق حقیقی را

بشنو آورده اند که حق تعالی بموسی وحی فرستاد که در فلان محله و در آن فلان

سرای مارا بنده ایست که با ما بیگانگی میکند او را بدرگاه ما دعوت کن و هر جور و جفا

که از وی بینی از برای ما درگذار موسی بدان سرای رفت پیری بیرون آمد که دویست

سال فرعون را پرستیده پیری بوده و متابعت شیطان کرده و ایام جوانی بکفر رسانیده وی را

دعوت کرد پیر موسی را جفا کرد و ناسزا گفت موسی تحمل کرد و گفت ای پیر چند سالست که

فرعونیان را می پرستی گفت دویست سال گفت دویست سالست که وی را خدمت کرده نه

نعمت دنیا داری و نه دولت عقبی اگر روی بحضرت خداوند عالم آری و کلمهٔ توحید بر زبان

رانی نعمت دنیا بخشد و دولت عقبی کرامت کند پیر ساعتی تفکر کرد تفکر دلش را از هوا مصفی

گردانید و سینه اش را بهدی مجلی کرد و باطنش از برای قبول حق مهیا و از نجابت که خواجه

فرمود که تفکر ساعةٍ خیرٌ من عبادةِ سنةٍ تفکر یکساعت از عبادت یکساله

بهتر است پیر سر بر آورد و کلمهٔ شهادت بر زبان راند موسی را خطاب آمد که پیر را

که پیر را بجای کاهم

بگوی که گنجی در آستان سرایت نهاده است بردار موسی گفت و در حال پیر فرمود

تا بکاوید ند آن گنج پیدا شد پیر گفت ای موسی من هنوز کمر خدمتش بر میان نبسته ام مرا

خلعت می فرستد دریغ که عمر ضایع کرده ام شوق اسلام وی را در طرب آورد و روی ببازار

نهاد و کلمهٔ توحید بزبان میراند خبر بفرعون رسید بفرمود تا دیگی بزرگی بیاوردند و در

دیگ روغن کردند و آتش کردند تا در جوش آمد پیر را بیاوردند و گفتند برگرد از دین

موسی و گرنه بفرماییم که در این دیگت اندازند گفت ای فرعون تنی که ترا دویست سال خدمت

کرده و پرستیده باشد به از این نیرزد هر چه میخواهی بکن که ما از برای دوست از سر جان و

جان برخاسته ام چه جای سر کشی باشد زحکم وی که درویش چه شمع آنگاه خوش خندم

که در گردن زدن باشم خواستند که وی را در دیگ اندازند جبرئیل او را در ربود پیش موسی

پیر سرمست شراب شوق بود نعره میزد که فرعون و شیطان را پرستید خداوندم و در جان

را پرستید گفتند خاموش باش که هلاک کنند گفت غلط کرده اید لا یجد المرء حلاوة

الایمان حتی یأتیه البلاء من کل مکان مرد حلاوت ایمان و شیرینی عشق در نیابد تا

هدف تیر بلا گردد و ممکن نبود که هر زمانی رنجی رسد بجان عاشق عاشق چه یافت
بوی معشوق گردون نکشد کمان عاشق و ویرا برگرفتند و پیش فرعون آوردند خواستند
که ویرا در دیگ اندازند دیگر بار جبرئیل ویرا در ربود و پیش موسی آورد عاشق چو قدم ١٠
در بارگاه وصال معشوق نهد پروانه صفت نقد هستی خود نثار کند نثاری که نثاری قدم
شعله معشوق تا معشوقی نبود جمال خویش عاشق سوخته را میزبانی کرد هستی مجازی عاشق بر
خواسته و هستی حقیقی معشوق ظاهر شده و از عاشق جز نام و نشان نمانده   عشق آمده چو
خونم اندر رگ و پوست   تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست   اجزای وجودم همگی دوست گرفت
نامیست ز من بر من و باقی همه اوست   پس همچنان نمود مزد که فرعون و شیطان را آشفته
خداوند رحیم و رحمان را پرستید ویرا برگرفتند روی بسوی موسی کرد و گفت ای موسی باکی نیست
اگر ما جان در بازیم و ما را از برای دوست در دیگ بلا بجوشانند پس عاشق صادق را
در دیگ انداختند آهی نکرد و جان بحق تسلیم کرد و موسی بگریه درآمد خطاب عزت
در رسید که ای موسی در نگر بنگریست درهای بهشت را دید گشاده و آن مؤمن به

بهشت

۱۳۰ از مناقب [illegible] و مناقبهم

بهشت رسیده و حور العین بکنگرهای بهشت آمده و بروی نثار میکردند و شادی
مینمودند موسی چون چنان دید خوش دل شد گفت چنین باشد که هر که از سر جان و جهان
برخیزد جانان و جنان بیابد   روی عن النبی صلی الله علیه و آله
وسلم انه قال فی مناجاته الهی اصطفیت آدم وکرمته واتخذت ابراهیم
خلیلاً وکلّمه موسی تکلیما وجعلت عیسی روحا قال الله یا محمد اصطفیت آدم
لانك كنت فی صلبه واتخذت ابراهیم خلیلا لانك كنت فی نسله وكلمت موسی
تكلیما بذكر نعوتك وصفاتك وجعلت عیسی روحا لیبشر امتثیر الخلق بدعوة
ظهورك صدق الله وصدق رسول الله   پادشاها صحیفه طوامیر
سیاه شده ما را بزلال الطاف و افضال خود سفید گردان باران انعام و احسان
از غمام غفران بر فرق ما گناه کاران بباران همه را در فردوس جنان با مصطفی
و مرتضی و فرزندان ایشان بر مائده رضوان بنشان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین
راویان اخبار نبوی و مقربان آثار مصطفوی آن سیارگان فلک و منوران دنیا

ومعصومان طیبین وطاهرین می فرمایند که خواجه عالمین و فخر کونین در مناجات
گفت خداوندا آدم را برگزیدی و بخلعت خلافتش مکرم گردانیدی و تاج اصطفا
واجتبا بر سرش نهادی و ابراهیم را حلهٔ خلت پوشانیدی و ردای شریعت بر کتف جاهش
افکندی و آوازهٔ دوستی او باقطار عالم رسانیدی و موسی عمران را از میان اهل طغیان
وعصیانش بیرون آوردی و صاحب اسرار طور و محرم راز بساط نورش گردانیدی و مقام
عیسی مریم بر طارم چهارم ساختی و ریحان لقب روحی در ریاض عصمت او شکفانیدی
راست که چون من با نیاز با حضرت بی نیاز تو راز گفتم درجه و منزلت ایشان با من
شرح دادی نصیب من چه فرمائی خطاب عزت در رسید که ای محمد دل خوش دار که ما ایشان را
برای تو آفریدیم و ترا برای خود مقصود کائنات توئی سرور همه موجودات توئی آدم
که تشریف یافت ازان بود که صدف در عصمت تو بود و ثمرهٔ شکوفهٔ طهارت تو لِأَنَّكَ
كُنْتَ فِي صُلْبِهِ ابراهیم را که حلهٔ خلت پوشانیدیم و آوازهٔ دوستی او باقطار عالم رسانیدیم
ازان بود که صدف او سراپرده نور نبوت و گوهر حکمت تو بود لِأَنَّكَ كُنْتَ فِي نَسْلِهِ اگر موسی عمران را

در دامن

در دامن نطق نور بر اوج عزهٔ طور کلمهٔ چند رفت ما با موسی بهم ذوق خواندی
مناقب تو میکردیم شاه نامهٔ محامد تو می خواندیم و اگر عیسی را کوتوال قلعهٔ افلاک کردیم
خیمه و خرگاهش بر طارم چهارم زدیم ازان بود که مبشر قدوم تو بود که حجلهٔ عیسی
رُوحًا الْبَشَرَ مِنَ الْخَلْقِ بِسُرْعَةِ ظُهُورِكَ حضرت عزت با علت خواجه را از اومیان
منقطع میگرداند که مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ
النَّبِيِّينَ همه عالم را از نور او روشنائیست او را با آب و گل آشنائیست آدم طفیل
محمد بود تو مپندار که محمد طفیل آدم بود — ما طفل نبودیم که ما ز آدم بودیم کان دم که نبود
آدم آنجا ما بودیم — نه عالم و آدم که نور احمد بود ز آفرینش آدم غرض محمد بود خواجه فرمود
كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ دیگر فرمود که أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ تَعَالَى نُورِي
یعنی من پیغمبر بودم و هنوز آدم میان آب و گل بود دیگر آنکه اول چیزی که آفرید نور مرا آفرید
دیگر فرمود که خَلَقَنِي اللّٰهُ وَعَلِيًّا مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ مرا و علی را از یک نور آفرید و در دیگر
حدیث فرمود که مرا و علی را پیش از عالم و آدم آفرید بانصد هزار سال بتسبیح و تقدیس

او مشغول بودیم در وقتی که هیچ مسبح و مقدس نبود حق تعالی آدم را بیافرید
و نور ما را در صلب او نهادیم آدم در بهشت بود و ما در صلب وی بودیم نوح که
در کشتی بود ما در صلب وی بودیم ابراهیم را که در آتش انداختند ما در صلب
وی بودیم حق تعالی ما را از صلبهای پاک برحمهای پاک نقل میکرد تا که در صلب
ابوطالب عبد المطلب رسید پس آن نور را بدو نیمه کرد و نور مرا بصلب عبد الله نهاد
و نور علی را در صلب ابو طالب نهاد و مرا نبوت داد و علی را امامت و دو نام
از نامهای خود از برای ما اختیار کرد خداوند عرش محمود است و من محمد و او
علی اعلاست و این علیست زهی خواجه که چون بدعوی پیغمبری برخاست و بمعجزه
جهانیان را بعجز عاجز گردانید که موسی ما را بکلید معجزه قفل نطق میگشود تا رسالت
او را گواهی میداد که چشمه سلسبیل از میان انگشتان خود روان میکرد کقوله
نَبَعَ الْمَاءُ مِنْ اَطْرَافِ اَصَابِعِهِ هر معجزه که انبیا را تمامی بود محمد مصطفی را بود موسی
عصی بر سنگ زد دوازده چشمه از وی روان شد که فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا

مصطفی از سر انگشتان

مصطفی ص از سر انگشتان ده چشمه روان چنانکه روایتست از جابر بن عبد الله که گفت
ما با رسول الله در سفر بودیم رسول ص آب خواست گفتم یا رسول الله با ما آب نمانده است
در مشک قطره است که شربتی هیچ نیست گفت بیار بیاوردم آن را و کاسه بزرگ بیاورید
بیاوردند رسول ص دست در کاسه نهاد و انگشتان از هم باز کرد و گفت یا جابر بسم الله
بگوی و آن قطره آب در کاسه ریز جابر گفت آن آب را در کاسه ریختم آب دیدم
که از میان انگشتان رسول ص میجوشید تا کاسه پر شد رسول ص گفت آب بیاشامید و بردارید
آنچه میخواهید مردمان می آمدند و آب می آشامیدند و آنچه میخواستند بر میداشتند تا همه سیراب
شدند رسول ص دست از کاسه برآورد همچنان کاسه پر آب بود موسی عصی بر دریا
زد دریا بشکافت مصطفی باشارت انگشت بر آسمان ماه را بشکافت و آن
نشان بود که جمع برگشتگان سر وادی ضلالت و گم گشتگان بیداء جهالت که نقش
توحید بدست شرک از تخته دل سترده بودند و در ورطه تحیر ص راه گم کرده و حضرت
رسالت انه ذکر محمد ادعیه ترا در آفاق میدهند و ما از سر پرده راز

تو چون حلقه بر دریم بر مصداق قول خود معجزه بنمای و این معجزه که در زمین سیمای
ما را گمان چنان است که این کار را تو بلباس طلسم میپوشی نه کره این را با آسمان اثر کی
و این طبق ما را بهم شکن تا ما را این خیال بهزیمت شود و شبهت از بهر صدیت ما برخیزد
خواجه چون این بشنید گفت خداوندا می‌بینی که این گمراهان بسر چه کار اند اگر مصلحت است
مرا توفیق ده تا بمقراض انگشت واضح از دامن ماه بریزم باشد که بمعجزه تو بینای شود که کور
دیدگان بدان بینا شوند خطاب عزت در رسید که ای محمد گرا با تو ای مصطفی تیغ آیت
اشارت کن که ماه اسیر بنان تست خواجه نگاه کرد ماه را که از زیر دامن شفق سر
بگریبان افق بر آورده بود و بنور خود عالم را منور کرده آفتاب رسالت که
شعشعهٔ انوار او بر نور ماه و آفتاب غلبه میکرد ذرهٔ شعاع انگشت خود بر میان ماه زد
ماه را بدو نیمه کرد چنانکه یک نیمه از آن جانب کوه بود و یک نیمه از ینجانب
شَقَّ قَمَرَ اللّٰهِ رعند امتحانهم بانامل مثل الرغیف المتقدِ آن از زبان او سی پاره
شق گرفت خورشید از حجاب رویش عرق گرفت در حدیث آمده است که فردای قیامت

تمام شد

منادی از حضرت

منادی از حضرت عزت ندا کند که هر کرا نام محمد است گو برخیزد و بی حساب در بهشت
رو از برای محمد و گفت بنده را بقیامت آرند نام وی محمد گناه بسیار کرده باشد
خطاب عزت در رسد که ای بندهٔ من شرم نداشتی که هم نام دوست من بودی و
حبیب من و چندین گناه کردی اگر ترا شرم نبود من باری شرم دارم که از کرم خود
نام حبیب خود را در عذاب اندازم و عذاب کنم برو که بر تو رحمت کردم زهی
بزرگی محمد و بزرگواری او و آن خورشید فلک سعادت و آن ماه آسمان سیادت با
آن همه بزرگی و جلالت حال تواضع و تذلل بر هانه و مجرد بخت و میگفت اَنَا ابنُ امرأةٍ
تاکُلُ القلیل وَ اِنَّمَا اَنَا لَکُم مِثلَ الوالِدِ لاجرم در قبهٔ قاب قوسین او ادنی نشانند
و صد هزار الطاف بر فرق همت او فشاندند و جملهٔ موجودات را فرمودند تا سر بر خط
فرمان او نهادند جابر گفت با خواجه صلعم در سفر بودیم او خواست که بقضای حاجتی نشیند
بر کنار وادی دو درخت بود و از یکدیگر دور اشارت کرد درختان را که بهم نزدیک
شوید درختان هر دو روی بیکدیگر آوردند و در برابر یکدیگر بایستادند رسول صلعم در

عقب درختان رفت طهارت کرد چون بیرون آمد اشارت کرد که هر یکی با جای خود
روید با جای خود رفتند مثل از شاه مردان روایت کرده اند از تفسیر امام
حسن عسکری ع آورده اند که امیر المؤمنین بصفین میرفت در صحرای فرود آمد
خواست که بطهارت رود جماعت منافقان با یکدیگر گفتند برویم و در عورت
وی نگریم و آنچه از وی جدا شود که او با رسول ص مانندگی میکند از انجا که ولایت
شاه مردان بود دانست دو درخت بود از یکدیگر دور بعید از یک فرسنگ قنبر را
گفت آن دو درخت را آواز ده که وصی محمد می فرماید که بیکدیگر نزدیک شوید قنبر
گفت یا امیر المؤمنین آواز من چگونه بآن درختان برسد گفت خدای بدیشان رساند
قنبر گفت آواز داد درختان روی بیکدیگر آوردند چون دو دوست که مدتی باشد که
یکدیگر را ندیده باشند بتعجیل می آمدند تا بیکدیگر رسیدند شاه مردان که در پس آن درختان
رود منافقان با یکدیگر گفتند ما که دو درخت کردیم شاه مردان بدانست قنبر را گفت
مرا بیش درختان احتیاج نیست بگو تا درختان بجای خود روند قنبر بگفت درختان هر یکی

بجای خود

بجای خود رفتند شاه مردان در میان صحرا نشست بطهارت هر کاهی که منافقان
میخواستند که بدانجانب نگرند چشمهاشان کور می شد چون روی از انجا میگردانیدند
روشن می شدند تا که شاه مردان فارغ شد این غریب و عجیب نیست که شاه مردان را
معجزات بسیار بود چنانکه رسول ص را که نفس علی نفس رسول بود که یا علی نفسک نفسی و لحمک لحمی
و دمک دمی و حق تعالی یا هر دو نور را از یک نور آفرید و جمله نورها از نور ایشان است
و نور ایشان از نور حق که اَللهُ نُورُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکٰوةٍ فِیهَا
مِصْبَاحٌ عن الباقر ع ان قول الله تعالی کَمِشْکٰوةٍ فِیهَا مِصْبَاحٌ هُوَ نُورُ الْعِلْمِ فِی
صَدْرِ النَّبِیِّ وَالزُّجَاجَةُ صَدْرُ عَلِیٍّ عَلَّمَهُ عِلْمَ النَّبِیِّ فَصَارَ اِلٰی صَدْرِهِ یَکَادُ الْعَالِمُ
مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ یَتَکَلَّمُ بِالْعِلْمِ قَبْلَ اَنْ یُسْأَلَ نُورٌ عَلٰی نُورٍ اِمَامٌ مُؤَیَّدٌ بِنُورِ الْعِلْمِ وَالْحِکْمَةِ
فِی اَثَرِ الْاِمَامِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ اِلٰی وَقْتِ قِیَامِ السَّاعَةِ امام محمد باقر گفت مصباح نور
علمست در سینه رسول و زجاجه سینه علی ابن ابی طالب ع که رسول ص علم جود بود و علم
سینه وی نهاد و یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیءُ نزدیک است که عالمی از آل محمد سخن گوید بآن نه

از آنکه از وی بر پسند نور علی نور امامت مؤید بنور علم و حکمت بر اثر آل محمد
تا بقیامت حق تعالی باین نور هدایت و راه نماید آن را که خواهد یعنی لطف کند جوا
داند که صلاحیت آن دارد و او بهر چیزی عالم و دانا است پادشاه عالم این نوری که در
سراپایش از تعبیه کرده است نوریست که کشف آن را کسوف نیست اشراق او را محاق نیست
طلوع او را غروب نیست از کرام شرع و شمعی افروخته اند از شمع آسمان افروز زمین سوز
که اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ دود بس آمد آتشی در من زد و زان شمع که آفتاب پروانهٔ
اوست اگر میخواهی از این نور منور گردی و فردای قیامت در پیش تو نور بود و بر دست
وجب نور که یَسْعٰی نُوْرُهُمْ بَیْنَ اَیْدِیْهِمْ وَبِاَیْمَانِهِمْ بدستان افتد اکنون امتثال اوامر
حق و اجتناب نواهی کن و زبانت را بگوی تا از فواحش و غیبت گنگ باشد گوشت را
بگوی تا از استماع لغو و لهو کر باشد چشمت را بگوی تا از نظر حرام کور باشد سینهٔ آت را
بگوی تا از کینهٔ برادر مسلمان بر حذر باشد تنت را بگوی تا هدف تیر قضا باشد دلت را
بگوی تا بیگانه درگاه خدا باشد اگر تیر بلا آید هدف شود و اگر جور و جفا آید صدف شود

اگر مصباح

اگر مصباح نور الله آید مشکات باش تا تجلی عزت و نور وحدانیت
بینی بر بنده کی او را باش تا بفضل و رحمت ترا باشد در نعمت او شاکر باش
و در بلایش صابر باش تا بدرجهٔ صدیقان برساند و فردای قیامت با صدیقان
حشر کنند روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم ٢٣
اِنَّهُ قَالَ قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ مَنِ اسْتَسْلَمَ بِقَضَائِیْ وَصَبَرَ عَلٰی بَلَائِیْ
وَاشْکُرْ عَلٰی نَعْمَائِیْ کَتَبْتُهُ صِدِّیْقًا وَبَعَثْتُهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ مَعَ الصِّدِّیْقِیْنَ
صَدَقَ اللهُ وَصَدَقَ رَسُوْلُ اللهِ خواجهٔ کائنات و سرور موجودات چنین فرمود
که پادشاه عالم میفرماید که هر آن بنده که حکم قضای مرا گردن نهد و بر بلای من صبر
کند و نعمتهای مرا شکر گوید من که پادشاه عالمم وی را در زمرهٔ صدیقان نویسم و فردای
قیامت با صدیقان حشر کنم پس اگر میخواهی که بدین درجه و پایه برسی صبوری را در
شداید پیرایه ساز و شکیبائی را در نامرادی سرمایه گردان که صابر بهمه مراد
قادر گردد و صبور بر نصرت ایزدی منصور شود عون و نصرت و قوت در همه حال

از وی درخواه تا بمراد دل رسی   از خدا جوی نصرت و یاری   تا شوی بمراد
دل منصور   ور بود حاجتی هم از وی خواه   تا بادراک آن شوی مسرور و یقین
دان که هر که در نوادری شکیبائی نماید عاقبت بمراد و پادشاهی کند که شادی
در پی غمست و درد در اثر ستم با هر رنجی راحتیست با هر دشواری آسانی با هر بیماری
تن درستی با هر درویشی توانگری اما بنده باید که در وقت بلیت و محنت پناه بحضرت
حق برد و تقوی و پرهیزکاری شعار و دثار خود سازد تا نجات و رستگاری یابد آورده اند
که سه شخص از بنی اسرائیل در طریقی رفیق هم شدند و راهی بحت و مقصدی دور فرا پیش گرفته
بودند ناگاه ابری برآمد و باد سخت برخاست و باران بنیاد کرد ایشان پناه بغاری
دادند و التجا بکهف کردند و ندانستند که بشکیبائی از قضا نتوان گریخت و بکران دستی
با قدر نتوان برآویخت لا مَرَدَّ مِنْ قَضَاءِ اللّٰهِ وَ لَا مَفَرَّ مِنْ قَدَرِهِ القصه در آن
غار از حرکت ساکن نشده بودند و از باران و زحمت او بیاسوده که زلزله در آن
کوه افتاد و سنگها فرو افتادن گرفت ناگاه از آن سنگها یکی بر در غار نشست

حکایت سه نفر بغار رفتند مسدود شده

چنانکه مخرج

چنانکه مخرج غار بر ایشان بسته شد و در محنت گشاده شد هر چند اندیشیدند جز فضل
حق دست آویز و جز رحمتش جای گریز ندانستند گفتند این ساعتست که جز اخلاص
در دعا موجب خلاص نشود و جز توسل جستن بمحمد و آل محمد از این ورطه نرهند که
موسی عمران وصیت کرده است که هرگاهی که در مهمی بشما رسد حق را باخلاص بخوانید
و محمد و آلش را بشفیع آورید تا خلاص و نجات یابید پس بیائید تا خدا را هر یک
بتضرع و استکانت و خضوع و خشوع بخوانیم و فاضلترین طاعتی و مخلصترین عملی که
در مدت عمر بدان اقدام نموده ایم وسیلت اجابت دعوت خود سازیم و آن
بزرگان را بشفیع آریم باشد که خلاص و نجات یابیم پس یکی از آن سه تن گفت
خداوندا تو میدانی که مرا دختر عمی بود و من تنها عاشق جمال با کمال او بودم و بسیار
زر در آن کار صرف کردم و روزگاری در آن مشقت بودم روزی بمراد خود قادر
گشتم و او را تنها در موضعی بی زحمت اغیار یافتم خواستم که مراد خود از وی حاصل
کنم و خانه بسته را بگشایم و کیسهٔ نخورده را مهر بجنبانم آن دختر گفت اِتَّقِ اللّٰهَ یا

ابن عم و لا تنقض الخاتم اي پسر عم از خداي بترس بمهري يا مكن و مهر خداي بر
مگير چون گفت از خداي بترس از خداي بترسيدم و از سر آن مراد برخواستم و پاي بر سر هواي نفس
نهادم و از آن معصيت دست كوتاه كردم خدايا اگر ميداني كه ترك آن معصيت
خشيةً منكَ وابتغاءً لمرضاتكَ بود بحق محمد و آل محمد كه سيد اولين و آخرين است
و آل او كه بهترين پيغمبران است كه ما را ازين درماندگي فرجي و ازين ورطه مخرجي بازده
و او هنوز اين سخن در دهان داشت كه پاره از آن سنگ بيفتاد و منفذي در آن سنگ
پديد آمد و آن ديگر گفت خداوندا تو ميداني كه پدر و مادري پير داشتم ضعيف پير بكار رسيده
بودند و از كسب باز مانده و از حركت عاجز شده من شب و روز بخدمت ايشان مشغول
بودمي و از آن ترسان كه مبادا وجود ايشان را زوالي باشد طعام چاشت و شام ايشان را
خود بخدمت ايشان بردمي يكشب وظيفه ايشان بيگاه تر ترتيب شد چون بخدمت ايشان رفتم
بآسايش مشغول بودند دلم نميداد كه باز گردم كه نبايد كه از خواب بيدار شوند ايشان را طعامي
بايد چون نباشد انم و نزديك نشوم و نخواستم كه هم خواب را بر ايشان مشوش گردانم پس آن

شب تا روز

شب تا روز غذا بر كف دست بايستادم تا كه بيدار گشتند خداوندا اگر ميداني اين خدمت
خاص براي رضاي تو بوده است بحق محمد و آل محمد كه افضل و اكرم سيد اولين و آخرين است
و آل او كه بهترين پيغمبران است كه اين در بسته را بر ما گشاده گردان در حال ثلثي ديگر از آن
سنگ بيفتاد و آن ديگر گفت مرا وقتي اجيري بود داشتم چون مدت اجارتش منقضي شد اجرت
بدو ميدادم گفت اجرة عمل من بيش ازين است قبول نكردم گفت بيني و بينك يؤخذ
المظلومُ من الظالم گفت ميان من و تو روزي خواهد بود كه مظلومان از ظالمان
بستانند اين بگفت و برفت من از خداوند بترسيدم و بآن اجرت گوسفندي خريدم و رعايت
و محافظت او بجاي آوردم تا در مدتي بسيار گشت بعد از مدتي آن شخص باز آمد و گفت از
خدا بترس و آن حق من بده اشارت بآن گله گوسفند كردم گفتم حق تست فرا گير
گفت استهزا و سخره ميكني گفتم ظن بد و احوال با وي بگفتم و گوسفندان را تسليم وي
كردم خداوندا اگر ميداني كه اين سخن راست گفتم نيت من درين عمل و عقيدت در افشاي
اين حسنه از ريا پاك بوده است بحق محمد و آل محمد كه ما را ازين شدت فرجي و ازين

دارین مضیق مخرجی باز نمایی دار در حال تمامت سنگ از آن مدخل برخواست
و ایشان را از آن ورطه مخرجی بحاصل آمد تا بدانی که هیچ دستگیری در وقت بلیت
و محنت از نیت خاص و عمل صالح نیست و وسیلت جستن بمحمد و آل محمد فهم ملاذی
اذا ما خفت مهلكة وهم اذا ضاقت بي الحيل ان خفت في هذه الدنيا بحبهم
فما على غدا خوف به ولا وجل هر گاهی داهیه و حادثه روی بتو آرد پناه بحضرت حق
ده و اهل بیت رسول را بشفیع آر تا خلاص و نجات یابی آورده اند که دو برادر از اهل
کوفه بزیارت میشدند چون بمیان بیابان رسیدند یکی از تشنگی وفات کرد و آن دیگر
ببالین آن یک متحیر نشسته بود نمیدانست که چکند پناه بحضرت حق داد و با اهل بیت رسول دست
بیعت و این در عهد امام جعفر صادق ع بود پس نگاه کرد دید مردی ایستاده گفت حالت
چیست گفت اینک برادرم وفات کرده است و من نمیدانم که درین بیابان چکنم آن مرد
پاره عود بوی داد و گفت این را در میان دو لب او نه در میان دو لب وی نهاد در حال
زنده شد برادر او برسید که تشنه هستی یا نه گفت نه پس چون با کوفه شدند بعد از آن
برادر که دعا

برادر که دعا میکرد اتفاق بمدینه شد امام جعفر صادق ع را چون چشم بر وی افتاد
گفت برادرت را حال چیست گفت بسلامت است گفت آن پاره عود را چکردی
گفت یا امام چون برادرم زنده شد از شادی آن را فراموش کردم گفت آن وقت که دعا
میکردی برادرم خضر ع پیش من بود و برای تو فرستادم با پاره عود و از ساق عرش
و آن باز بجا رسید زهی بزرگی و بزرگواری ایشان زهی منزلت و رتبت و رفعت در
ایشان نزدیک حق تعالی کرام لهم عزت وجاهت و رفعت ولا عجز
في بحر الزمان لمدتهم وقد كبروا عن طوق مدحي و منطقي برا مدح جبرئيل خادم خدم
بزرگانی که خاصان خدا اند برین درگاه با قدر و بها شند اگر خواهی که ایشان را
بدانی حقیقت که آل مصطفی اند در تفسیر امام حسن عسکری ع آمده است که فرعونیان
بنی اسرائیل را کارهای سخت می فرمودند چنانکه حق تعالی خبر داد یسومونکم سوء
العذاب بناهای بلند از برای ایشان می ساختند و گل و خشت در پشت نقل میکردند
و بسیار بودی که یکی از بام درافتادی و بمردی یا دست و پای بشکستی و بر جای

جماندی ایشان بموسی شکایت کردند موسی با حضرت حق مناجات کرد
خطاب عزت در رسید که بگو ایشان را تا در ابتدای کار بر محمد و آل محمد صلوات
دهند تا کارهای دشوار بر ایشان آسان کردد و چون فرعون فرمود که هر پسری که
در بنی اسرائیل در وجود آید بکشند و دختر را بگذارند چنانکه حق تعالی خبر داد که
یُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَهُمْ زن بودی که پسر آوردی و در شب بکوه
بردی و در غارها نهادی و ده بار بر محمد و آل محمد صلوات دادی و باز گشتی حق تعالی در
انگشتان آن کودک شیر بر جا آوردی که بمکیدی و غذای وی بودی فرعونیان بر بنی اسرائیل
غالب بودند دست بدختران ایشان دراز میکردند ایشان با موسی شکایت کردند موسی با حق تعالی
مناجات کردند پادشاه عالم فرمود که بگو دختران بنی اسرائیل را که هر کجایی که یکی از آن جماعت
روی بشما آرد صلوات فرستید بر محمد و آل محمد پس چون یکی قصد از آن دختران کردی او صلوات
دادی آنکس بدرد سخت مبتلا شدی که با دختر نپرداختی از برکت صلوات بر محمد و آل او پس
امروز هر کرا حاجتی باشد بر محمد و آل او صلوات دهد و حاجت بخواهد حق تعالی آن حاجت را

بخیر و خوبی

بخیر و خوبی ساخته کرده اند از برکت محمد و آل او هر که با اخلاص بدل و جان بدان قیام کند
بی شک و شبهتی مراد دو لش را حق تعالی با حسان خود تمام کند خواجه فرمود که سْئَلُوا اللّهَ
مِنْ فَضْلِهِ فَإِنَّهُ يُحِبُّ أَنْ يُسْئَلَ حاجت از خدا خواهید نیاز پیش نیاز عرض دارید او
خواهش کنندگان را دوست میدارد و نیاز و رمندگان را خریدار است پادشاه عالم بندگان را
ببلا مبتلا کرده اند با آنکه او را دوست دارد تا ناله و زاری او بشنود و تضرع و شکایت او
چند بزرگی گوید که در بادیه میرفتم جوانی را دیدم پشمینه پوشیده و کلاهی بسر نهاده بار
زرد و دل پر درد و دو چشم پر آب و جان از آتش عشق کباب و در زیر لب چیزی میگفت و از غم
میگریست گوش فرا داشتم میگفت   جانان ترا همیشه با غم بینم   خوابان ترا دو دیده پر نم بینم
آسوده و رسته از غمت کم بینم   در کشتن دوستانت محکم بینم   گفتم از کجا می آیی گفت از حرم
باز گفتم کجا میروی گفت بشکم زمین گفتم سواری یا پیاده گفت سوارم بر پنج مرکب و پنج دیگر
جنیبت بدست گرفته ام اول بر مرکب قضا نشسته ام و جنیبت رضا بدست گرفته ام دوم بر مرکب
نعمت نشسته ام و جنیبت شکر بدست گرفته ام سیوم بر مرکب صبر نشسته ام و جنیبت محنت نشسته

شیخ حکایت ... [illegible]
استغنی ... [illegible]

بر دوست گرفته ام چهارم بر مرکب خوف نشسته ام و جهت ترک گناه بر دست گرفته ام پنجم بر مرکب
رجا نشسته ام و جهت دعا بر دست گرفته ام مردان راه و عاشقان درگاه چنین رفته اند
اگر از مردان راهی گام بردار اگر بر عصیان گناهی ناله از کام بر آر که اَنِینُ الْمُذْنِبِینَ اَحَبُّ
اِلَیَّ مِنْ زَجَلِ الْمُسَبِّحِینَ ناله گناهکاران دوست داشته‌تر است از آواز تسبیح کنندگان
مَا مِنْ مُؤْمِنٍ یَبْکِی مِنْ خَشْیَةِ اللهِ اِلَّا غَفَرَ اللهُ لَهُ ذُنُوبَهُ هیچ مؤمن نباشد که از ترس حق بگرید الا
آنکه حق تعالی آمرزیده گرداند و بر انگشت طاعت با آب دیده رسیده شود و قطره آب چشم
هفت درکه دوزخ را سرد گرداند کدام آب چشم آب چشم گناهکاران آب چشم عاصیان آب
چشم غریبان آب چشم یتیمان آب چشم مظلومان آب چشم محرومان آب چشم پشیمانان آب چشم
پریشانان همه ای عزیزان اگر از این اندیشها در چشمتان آب در نمی آید بر اندیشید از آن
روزی که نامها پران شود و بعضی را بدست راست میدهند و بعضی را بدست چپ و فرمان میرسد
که اِقْرَأْ کِتَابَکَ نامه‌ات را بخوان ای پیر عاصی نامه‌ات را بخوان ای جوان فاسق نامه‌ات را
بخوان ای عالم بی عمل نامه‌ات را بخوان ای زاهد مکار یا نامه‌ات را بخوان ای روزه دار بی نیت

نامه‌ات را

نامه‌ات بخوان این که در حرم مسلمانان خیانت کرده نامه‌ات را بخوان ای فرزند پدر
و مادر آزار نامه‌ات را بخوان پس بنده بیچاره نامه را بخواند بهر گناهی که رسد اگر خواهد منکر
شود دست و پای و جوارح و اعضا گواهی دهند آه آه از آن نامهای سیاه آه از آن صحیفهای پر
گناه عزیزا چه تدبیر ساخته و چه اندیشه کرده نه اندیشی از آن روزی که گویندت بیا بر
خوان سواد نامه عمری که سر تا سر خط باشد اگر اعمال خیر است که با امروز می آریم با
رسوائی بر ملا که فردا هم رسوا باشد اما بنده نیز باشد که نامه بوی دهند و گویند آهسته
بخوان تا دیگران نشنوند وی بر خواند همه گناه بیند و هیچ ثواب نه بیند گوید خداوندا فلان طاعت
نیز کرده ام بجمعه و بجماعت حاضر شده ام تسبیح و تهلیل گفته ام از آن هیچ نمی بینم گویند آن
نیز بر طرف دیگر نوشته ایم تو این گناهان را بر خوان چون بر خواند سر در پیش اندازد خطاب
آید که غَفَرْتُ لَکَ ترا آمرزیدیم از تو لا ابالیم بحبیب رسول تو دست گیری تو درماندگان
و بیچارگان را نامه را بر گردان و بر خلقان خوان وی نامه را بر گرداند هَاؤُمُ اقْرَؤُا
کِتَابِیَهْ ای دوستان من بیایید و نامه او را من بخوانید عمل و کردار خیر مرا مشاهده کنید غم شادی

بدل شود و محنت به راحت مبدل گردد کار اگر بسته بگشایش یافت عیش اگر زهر بود شکر شد
همان ای عزیزان اگر میخواهید که دران زمان با شدت و زمان با هول و هیبت که توماندگان
شکسته و ضعیفان را کار سخت بر شما آسان شود و رنج و محنت تان بآسایش و راحت مبدل شود
داد مظلومان بدهید مراد محرومان حاصل کنید برگ بی نوایان بسازید درماندگان را
دست گیری کنید آورده اند که مردی را پنجاه هزار دینار وام بود و در دست وی چیزی نبود
روزی غریمش تقاضای سخت کرد مرد گریان روی بکلبه احزان خود نهاد همسایه
جهود داشت در راه پیش وی باز آمد گفت حال چیست گفت خیر است آن جهود
گفت بحق دین و اسلامت که مرا از حال خبر ده احوال باز گفت جهود گفت ساعتی
اینجا توقف کن و در خانه رفت و پنجاه هزار دینار بیرون آورد گفت [illegible]
شمار این زر بگیر و ادای قرض خود بکن همان ای مسلمانان از جهود کمتر مباشید آن مرد
صالح آن زر را بستاند و نزدیک غریم خود برد آن مرد پرسید که این زر را بدین زودی
از کجا آوردی احوال را باز گفت گفت بنشین بخدای که من کم از جهودی نباشم و در خانه

رفت و قباله پنجاه هزار را بیرون آورد و گفت بستان که من قباله و مال بتو
بخشیدم آن شب در خواب دید که قیامت برخاسته است و نامها پران شده بعضی را
بدست راست میدهند و بعضی را بدست چپ نامه وی را بدست راست وی دادند
و گفتند برو بیحساب در بهشت گفتم چگونه است که مرا بیحساب بهشت می فرمایند
گفتند تو با غریمی خود قباله باز دادی ما با کریمی خود نامه باز دهیم چنانکه تو با وی حساب
نکردی ما نیز با تو حساب نکنیم چنانکه تو وی را بخشیدی ما ترا نیز بخشیدیم تا که بدانی که
هر که نیکی کند با خود کرده باشد إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ ۳۴
روی عن النبی صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اِنَّهُ قَالَ قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ اِذَا کَانَ الْغَالِبُ
عَلَی قَلْبِ عَبْدِی ذِکْرِی تَوَلَّیْتُ اُمُورَهُ وَکُنْتُ جَلِیسَهُ وَاَنِیسَهُ وَمُحَدِّثَهُ صَدَقَ
اللهُ وَصَدَقَ رَسُولُ اللهِ مهتر عالم و فخر اولاد آدم برگزیده اله محمد رسول الله فرمود
که پادشاه عالم می فرماید که هر گاهی که بنده من در بیشتر احوال بذکر عز و جلال و شکر نعمت
کمال من مشغول باشد وعده او اینست که تولیت امور کار او را به هیچ غیری حواله نکنم

دور ز هیچ مقام با او نکنذارم بلکه همه مرادات و حاجات او را بکرم خود بر
آرم آثار فضل خود را همنشین او کردانم انوار لطف خود را دو قرار او سازم بنده
بنده چون با یاد ما انس کیرد همه مراد او برآرم از بند اغیارش آزاد کنم بخلعت قرب
حضرت خودش شاد کنم رحمت بر صاحب همتی باد که یاد حق را ورد زبان و حرز جان
خود سازد تا بحکم این حدیث آفتاب عنایت پرتوی بر روزکار او اندازد و نور هدایت
حلقه در دولتش بجنباند هر کرا توفیق دوام ذکر داده اند در محنت بروی کشاده اند اما
صاحب دولت بحقیقت آنکس است که طرفة العین از ذکر حق خالی نباشد و چنان مستغرق ذکر
حق باشد که کونین را فراموش کند که سالکان راه و مقیمان درکاهش چنین کفته اند که
اُذکُرُوا اللّٰه بنسیانِ ماسواهُ حق را یاد کنید اما بشرط که کاینات را فراموش کنید
آنکس که بیاد تو قلم زد کی یاد کند زخان ما نها آن مجنون دیوانه و آشفته حال در راه
محبت لیلی نقص جمال چنان بکمال افتاد که از وی سوال کردند که ابوبکر فاضلتر است یا علی
کفت لیلی شرط محبت اینست مارا خواهی خلی بعالم در کش کاندر یکی دل دو

دوست بابر

دوست می نماید خوش سر کلمه شهادت که اصل همه سعادتهاست اینست که لا اله اشارتست
بنسیان ماسواه و الا الله اشارتست با ذکرو الله چنانکه عالم توحید شرکت نمی پذیرد
عالم ذکر که نتیجه محبت است که مَن احبَّ شیئاً اکثرَ ذِکرَه هم شرکت نمی پذیرد خود درو فراموشی
کن تا بدیکری چه رسد لا ترا از تو رهایی میدهد با خدایت شناسایی میدهد لا چه الا کشت
ور را بیقین اول و اخر یکی کرده و بربین لا و الا را قدم در کش تمام تا همه معشوق ماند و علیه السلام
کر مراد خویش خواهی ترک وصل ما بکو ور مرا خواهی رها کن اختیار خویش را بحیی بزرکی را
التماس کرد که مرا پند ده کفت کُن فَرداً الفَرد یعنی فرد و یکانه بکانه باش که سر فرد
انجیست آورده اند که مردی زنی را در عقد او در حجله جهازش نقل میکردند در ان جهاز
دیده آراسته کفت این چیست کفتند عروس این را دست میدارد کفت جهاز و کرد بیرون
وی را برید و بکوئید که همانجا باش و کر نه رادوست میدارم مارا خواهی ز خویشتن
دست بشوی خود را بله کن بیا که مارا جوی احببناک الا ارجوا بذلک الجنة و
آنیت ناکو انت مرادی تا مشعلهٔ عشق تو افروخته شد جان و دل عاشقان همه سوخته شد

آن را که دلش وجان افروخته شد   از مهر دو سواد چشم او دوخته شد آورده‌اند
که امیرالمؤمنین علی پسر خود را عباس و دختر خود را زینب در کودکی یکی را بر ران راست
نشانید و یکی را بر ران چپ عباس را گفت قل واحد یعنی بگو یکی عباس گفت یکی
گفت بگو دو عباس گفت ای پدر شرم دارم که بزبانی که یکی گفته باشم دو بگویم امیرالمؤمنین
خوش آمد وی را بوسه داد زینب گفت ای پدر ما را دوست داری گفت آری گفت دوستی
دو کس در یک دل جمع آید امیرالمؤمنین علی فرمود دوستی خدا را بود اما بر شما مهربان و شفقت
بود بنگر که کودکان ایشان چه نوع عارف بوده‌اند عزیزا اگر طالب دنیا باشی طالب مولی
نتوانی بود و طالب کسی بود که دنیا و عقبی را فراموش کند   می حرف وحدت کسی نوش کرد
که دنیا و عقبی فراموش کرد پس چون ترک دنیا کردی و طالب حق گشتی یقین دان که بواسطه
برسول و ائمه حق بتوانی رسید اول قدم در شهرستان شریعت باید نهاد و از در شهر باید رفت
در شهر شریعت کدام است آنکه خواجه فرمود که اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا از علی فرا
گیر و از فرزندان معصوم ایشان و بر طریقت ایشان رو تا بحقیقت برسی براست و چپ میل

مکن

مکن که اَلْیَمِینُ وَالشِّمَالُ مَضَلَّةٌ وَالطَّرِیقَةُ الْوُسْطَی هِيَ الْجَادَّةُ و چون قدم در راه
ایشان نهادی مردانه باش که اگر نفس تو در طاعت کاهلی کند ادبش فرمای بایزید بسطامی
گفتند او عظیم‌ترین زخمی که نفس را زده در راه دین ما را خبر ده گفت طاقت آن ندارید
کمترین زخمی که نفس را زده‌ام که دَعَوْتُهَا إِلَى شَيْءٍ مِنَ الطَّاعَةِ فَلَمْ تُجِبْ فَمَنَعْتُهَا الْمَاءَ
سَنَةً دعوت کردم نفس خود را با طاعتی از طاعتهای خدای تعالی اجابت نکرد یکسال آبش ندادم
گفتم چون در خدمت کاهلی کردی و میکنی آب بر تو حرام باشد تا جان از تشنگی بدهی یا تن در
طاعت نهی وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هوای خود بر بساط مجاهدت قمع کنید و
دل را در مشاهده جمع کنید هیچ بنزدیک شما عزیزتر از جان نیست اگر سر حدیث خدا دارید
ترک جان کنید   با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست   یا رضای دوست باید یا هوای
خویشتن پس ای درویش جهد کن هرگاه این و آن مرده دل در عمرو و زید نبندی و خود
خود را که خلعت پادشاه عالمت دست مال خدمت هر مخلوق نگردانی آورده‌اند که شیخ
شبلی در پیش امیر نهاوند خلیفه وی را و امیر دیگر را خلعت پوشانید روزی امیر دیگر را عطسه آمد و دهان

بجانه خلعت پاک کرد خبر بخلیفه رسید که وی با خلعت استخفاف کرد بفرمود تا جامهٔ خلعت
از تنش برکشیدند و ویرا از امیری ری معزول کردند خبر بشبلی رسید گفت کسی که با خلعت
استخفاف میکند مستحق خلع و عزل میشود دیگر که چگونه بود حال کسی که خلعت پادشاه عالم را
دست مال مخلوق کرده باشد در حال شیخ خلعت بیرون کرد پیش خلیفه فرستاد و هر چه
داشت همه صرف کرد و بطلب برخواست و در سر کوی محبت خیمه بزد روز تا شب و شب تا
روز میگریست و نعره میزد و میگفت الله الله یا الله   ذاتی که نه شیب است و نه بالاست
کجاست   گنجی که نه با ماست و نه بی ماست کجاست   اینجا آنجا مگو بگو راست کجاست عالم همه اوست
آنکه هویداست کجاست   وصلک روحی و انت ریحان یا جنتی فی الهوا بستانی
للناس شان و نعمة و منی   و انت یا غایة المنی شانی   کجا جویمت ای جان که ز غایت
کمالت   چو یوسف تو در آیم تو یوسف درنیائی   وطن تو از که جویم چو تو در وطن نگنجی خبر تو
از که پرسم چو تو در خبر نیائی   که عجب ترا ز تو بشنیدم و ندیدم   که به بحر در نگنجی و به قعر بر نیائی
العبد عبدان طالب الدنیا و طالب المولی فمن طالب الدنیا اشمأز عن المولی و من

طالب المولی

طالب المولی فر من الدنیا دنیاجویان با ذکر حق انس نگیرند و اذا ذکر الله وحده
اشمأزت قلوب الذین لا یؤمنون   اما مولاجویان طرفة العین از ذکر
حق خالی نباشند که الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله دل ایشان فتنهٔ نام
اوست جان ایشان تشنهٔ دام اوست گاه واله و بیقرار باشند گاه خسته و دلفکار
باشند گاه فقیر بیخان با زار باشند گاه صبر را عاشق روزگار باشند گاه در جمع
و المستغفرین بالاسحار باشند تا بروز در نماز باشند و شب در نیاز باشند تتجافی جنوبهم
عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا گاه غم را پایگاه باشند گاه ندم را دستگاه
باشند گاه بحر را حوت باشند گاه صیاد را شست باشند گاه در بوستان رضا باشند گاه در
خوف و رجا باشند خود را تسلیم کنند گویند خداوندا اگر ما را بدار الثواب آری فلک الحکم
و اگر بزندان عذاب فرمائی فلک الامر   گر بسوزانی خداوندا جزای فعل ماست   ور
بخشی رحمت عامت انعامت عمیم   آورده اند که نا داشتی مجلس ابراهیم ادهم را
گرفت و ویرا برنجانید و با وی استخفاف عظیم کرد ابراهیم تبسم کنان روی بقبله دعا کرد

جوانمردی گفت که گوش فرا داشتم تا چه گوید گفت خداوندا اگر با متحانی است که بر من میزنی
که هفت طبقه آسمان چون سنگ آسیا بر سر من بگردانند همی همچنان بحرمت تو آیم و گویم
در بیع توام بهر بهایی که کنی   در حکم توام بهر قضایی که تقاضا کنی گفت ز بانبیر بدوزخ روم
تا چه واسطه از تو نشنوم که راه دوزخ گیرد در قوس قرار گیرد اگر از لذت نام تست از بهشت
بر لب سازم من پر ادهم نباشم   با یاد تو در سقر نعیم الکارم   بی یاد تو در خلد الجحیم الکارم
عزیز است بنده خاص و باش که تا حجاب نبود که غلام خاص را با سلطان هیچ حجاب نیست
الا نبینیم و وزیر را صد هزار حجاب است غلام خاص را بیدرقه حاجت نیست و حاجب را
به نزدیکی سلطان بیدرقه احتیاج بود و هر چه در پیش است از پیش بردار تا بر وفق رضا و
حدیث حقیقت برسی دنیا را از پیش بردار بحکم ناآرمیدن بوی عقبی را از پیش بردار
بحکم سرمایه ناجستن از وی هر گاهی که طریق سپردی دبر این روی شایسته طعام قربت
شراب محبت گردی شراب محبت شرابیست که هیچ موجود را قوت آن نبود که از آن نوش شد
که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال همه عذر خواستند که حوصله این شراب

نداریم

نداریم اگر این شربت را نوش کنیم لمذم قو و دیزیم که لو انزلنا هذا القرآن علی
جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله و لیکن این شراب هر که نوش کند
ما جگر وار در پیش او بایستیم و کمر خدمت بر میان بندیم که هر نوبت از غیبت پیک آدم چون
سر بر زد و گفت کجاست آن شراب که ما نوش کنیم چون نوش کرد جمله ما کمر خدمتش
بر میان ببستند و پیش وی بجاکری بایستادند   دل بنده کیست لبایان لبت کرد نهاد
ز سر همه هوسهای دیگر   دل بر بسر کوی تست تا باشد جان هر جو بگفت پای تست تا باشد سر
چگونه بود که آدم را قوت این شراب بود و دیگرانرا نبود زیرا که آدم سوخته عهد بود
نبینی که اگر پاره سوخته و پاره جامه نو بنهی و سنگ بر آهن زنی آتش در سوخته افتد
این آتش از چیست که قصد سوخته میکنی از آنی سوخته ماست و طاز ده ما ماد لش بسوزیم
و با خرش لباز زیم   عشقت بمن سوخته دل چون افتاد   آری بهمه سوخته افتد آتش
آدم چون سوخته محبت بود و موجودات دیگر را از محبت خبر نبود لاجرم چون سنگ
آمرزیدانی بر آهن حکم سلطانی ز و ندا آتش بخیا ز با خود در سوخته عهد گرفت حکم

فرزندان او که سوخته آتش محبت اند نیز همین است اما آن خامی که خود را در میان
سوختگان افکند و بتکلف حال اهانت شد و خیانت روا داشت و آزاد ناکردن
نرسیده بود پرده از روی کارش بر داشتند که انه کان ظلوما جهولا نابدان
که کار سوختگان دیگر است و کار نیم پختگان دیگر و کار عاقلان دیگر است و کار عاشقان
دیگر واعظ و شیخ آشفته را با کفر و با ایمان چکار مردم دیوانه را با تسخه و زندان چکار
زاهدان را وعده حور است و فردوس و قصور عاشقان را با بهشت و حور و با رضوان
چکار بلبلان با گو راز دل گویند با گل در سحر گو د را با ارغوان و نرگس خندان چکار
گو شراب وصل می نوشند رندان در صبوح عابدان را با شراب نغزه مستان چکار
در حساب هر که مجری شد براه نیستی در دو عالم دیگرش با دفتر و دیوان چکار عاقلان
دانند برهان هر فقیهی نکته بیدلان را با فقیه و عقل و با برهان چکار سعدیا تا خند کوی
درد هی بی درمان مرغ کشتگان عشق را با درد و با درمان چکار معرفت حاصل
کن که بزرگان گفته اند که زنده بی معرفت مرغ بی پر است و زاهد بی علم خانه بی

دراکاوی

در اگاوی عارف شود و بیرون نجات یابد و اگر عابدی بی معرفت صد سال
عبادت کند از وی نه پذیرد شاه مردان گفت کمیل زیاد را العلم خیر من المال
العلم یحرسک و انت تحرس المال علم بهتر است از مال از بهر آنکه علم ترا نگاه دارد و
ترا مال نگاه باید داشت بسبب مال دوستان دشمن شوند و بسبب علم دشمنان دوست
شوند مال از مولا دور کرداند و علم بمولا رساند پس اول از تو علم باید تا عمل درست
آید و چون علم حاصل شد و خواهی که بمیدان بندگی در آیی خضوع و خشوع سرمایه خویش ساز
و بر هیچ معصیت اقدام منمای و اگر وقتی کردی معصیت بر چهره معاملات بنشیند با آستین
توبه آن گرد را زایل گردان و بسر مویی از طریق شرع که ادق من الشعر است مجنب
هر مویی با تو حساب خواهد بود و تو از آن غافلی که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره هر گاهی که با بن طریقت روی شاید که بحقیقت رسی
نه بصورت حال بلکه ولیکن اما بزرگی را پرسیدند از طریق درویشان گفت ده چیز حاصل
باید کرد تا مرد درویش بود علم و عمل و صبر و شکر و بذل و قناعت و توحید و توکل و تسلیم

وتحمل هر که بدین صفتها موصوفست درویش است واگرچه در قیامت آن هرزه گوی
بی نوازی هوا پرستی هوس بازی که روزها شب آرد در بند شهوت وشبها بروز کند
در خواب غفلت بخورد هرچه بمیان آرند وبگوید هرچه بزبان رفت است اگرچه در عبا
صورت حال عارفان دلق است این قدر بس که روی در خلقت
در عمل کوش هرچه خواهی پوش تاج بر سر نه وعلم بر دوش ترک دنیا
شهوت است وهوس پارسائی نه ترک جامه وبس آورده اند که روزی خواجه
کونین وفخر عالمین بخانه فاطمه زهرا درآمد گفت ای روشنائی دیده من بچه شغل
مشغولی وچه کار میکنی گفت ای پدر مهربان هفت اعضا وجوارح را بخدمت مشغول
کرده ام بچشم عبرت می بینم بگوش حکمت میشنوم بزبان ذکر میگویم بدل در آلا ونعمای
او فکر میکنم بدست دست آس میکشم بپای گهواره می جنبانم خواجه گفت ای جان پدر
برهمین باش تا فردای قیامت میان دربندیم من مردان را وتو زنان را شفاعت
کنیم روایت است از سلمان فارسی رحمة الله علیه که گفت روزی بدر خانه فاطمه رسیدم

ناله بسمعم رسید

ناله بسمعم رسید که گفت از درد سر وگرسنگی وآزردگی بیطاقت شده ام چون این
بشنیدم دلم بسوخت وآب از چشم روان شد آواز دادم که میخواهم درآیم فضه گفت
یا سلمان سیده زنان عالمیان را جامه تمام نیست که خود را از تو بپوشد سلمان گفت گلیم فضه
داد تا بی بی در خود پیچید در رفتم خاتون دست آس میکرد ودست مبارکش مجروح شده
وخون از سنگ چکیده گفتم ای سیده زنان دوسرای مخدومه هر دو جهان چرا فضه را نمی فرمائی
که دست آس کند که دست مبارکت مجروح شده است گفت پدرم گفته است که روزی خدمت
خانه من کنم وروزی فضه امروز نوبت منست در این حکایت بودیم که امام حسین ع
در گهواره بگریست گفتم ای سیده ومولای من مرا از دو کار یکی فرمای یا امام را
خاموش کردن یا دست آس کشیدن گفت تو دست آس کن تا من امام را خاموش گردانم
من دست آس میکردم تا بانگ نماز برآمد من بمسجد شدم ونماز بگزاردم واحوال را بامیر مؤمنان
گفتم که تو اینجا نشسته وخاتون را دست مجروح شده از دست آس امام آب در چشم
گردانید وبرفت وزود باز آمد حضرت رسول صلی الله علیه وآله گفت کریانی [?] رفتی

وخندان باز آمدی گفت یا رسول الله در خانه شدم فاطمه را دیدم خفته و دست آسیا
میگردید بی آنکه او را کسی گرداند رسول صلعم گفت یا علی حق تعالی فرشتگان را آفریده است
از برای خدمت محمد و آل محمد خداوند بر ضعف فاطمه بخشود فرشته را فرمود تا در کار وی

۴۳۲ وی را یاری دهد والله اعلم روی عن النبی صلعم انه قال فاطمة بهجة
قلبی وابناؤها ثمرة فؤادی وبعلها نور بصری والائمة من ولدها امنائی
وحبله الممدود بینه وبین خلقه من اعتصم به ومن تخلف عنه هوی صدق الله
وصدق رسول الله خواجه کونین و فخر عالمین فرمود که فاطمه شادی دل منست
پسران وی میوه دل من اند و شوهر وی نور چشم منست و امامان از فرزندان وی
امینان خدا وند و حبل ممدود خداوندند هر که دست در ایشان زند نجات یابد
و هر که باز ایستد در دوزخ افتد پس اگر امروز شربت محبت ایشان نوش کنی
فردا شراب طهورت دهند از خمخانه من رحیق مختوم ختامه مسك در
مجلس انس فی مقعد صدق فی جنة عند ملیك مقتدر [illegible] بالکأس [illegible]

عالیة

عالیة در زیر گلبنان و درختان حدائق اعنابا با دلبران نازنینان و
کواعب اترابا از قدح و کأسا دهاقا از دست ساقی وسقیهم ربهم شرابا
طهورا اگر میخواهی که بدین نعمتها و کرامتها برسی دست در حبل الله زن که واعتصموا
بحبل الله جمیعا حبل الله کیست آنانکه حق تعالی در حق ایشان میگوید یحبهم ویحبونه
یعنی خدای ایشان را دوست میدارد و ایشان خدا را دوست میدارند اول ایشان
و سرور ایشان و افضل ایشان و مهتر ایشان علی ابن ابی طالب است علیه الصلوة والسلام
ما لعلی الذی اشباه لا والذی لا اله الا هو امام حسین ع گفت پدرم بر کنار فرات
بود پیراهن بیرون کرد و در آب شد تا غسل برآورد موجی برآمد و پیراهن وی را ببرد
چون از آب بیرون آمد آوازی برآمد که یا ابا الحسن انظر عن یمینك وخذ ما تری
بجانب راست نگر و فرا گیر آنچه می بینی امیر المؤمنین نگاه کرد پیراهن را دید در ردای
پیچیده و از گرفت رقعه از گریبان وی بیفتاد برداشت بر آنجا نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم
هدیة من الله العزیز الحکیم الی علی ابن ابی طالب هذا قمیص هرون ابن عمران وآو

دشناها قوما آخرین این هدیه ایست از خدای عزیز و کریم این پسر ابن هرون ابن عمران
که بیرات تعوم دیگر رسانیدیم علی ولی الله والی عباده علی عنی العذر عالی القدر
اذا کان ما بین المقانب ضاربا بصمصامه ابدی ضروب المناقب وما مثله
فی الناس بعد محمد کریم شریف المنتهی والمناسب کذلک حکم الله فیه برغم مخالفه
من خاء وناصب بعد از علی حبل الله کیست جگر گوشکان رسول نور دیدکان بتول سیدان
جوانان اهل بهشت الحسن والحسین آورده اند که روزی سید المرسلین با جبرئیل امین در
حدیث بود حسن و حسین کودک بودند در آمدند جبرئیل را بصورت دحیة الکلبی دیدند
گستاخ وار پیش وی شدند و از کودی در آمدند جبرئیل گفت یا رسول الله چه چیز می
طلبند گفت ترا بصورت دحیة الکلبی دیده اند و دحیة الکلبی هر گاهی که آمدی ایشان را
تحفه و هدیه آوردی جبرئیل در حال سیبی و اناری و بهی از بهشت واگرفت بدیشان داد
ایشان شاد شدند رسول صلعم گفت این میوه را پیش مادر و پدر برید و بخورید و از هر یکی
چیزی بکذارید چنان کردند دیگر روز بسر ایشان شدند درست شده بود چنانکه اول

بوده پس

بوده پس هر گاهی که از آن بخوردندی و چیزی بکذاشتندی باز آن درست شدی
تا بی بی فاطمه از دنیا بیرون شد آن انار ناپدید شد چون امیر المؤمنین را شهید کردند
کردند آن به را هم ناپدید شد سیب باند اما امام حسین را که در کربلا از آب منع کردند هر
گاهی که تشنگی بر وی غلبه کردی آن را ببوییدی تشنگی کم شدی چون امام حسین شهید کردند
آن سیب نیز گم شد اما بوی آن سیب از تربت امام حسین می آید از امام زین العابدین
روایت که هر آن مؤمن مخلص که تربت حسین زیارت کند بوی آن سیب بمشام وی
رسد و آن بوی خوشتر هزار بار از مشک و عنبر بهتر باشد وصلی الله علی روحه وجده سقی الله
اجداثا علی ارض کربلا مرابیع امطار من المزن تابب وصلی علی روح الحسین حبیبه
قتیلا لدی النهرین بالغلوة قتیلا بلا جرم فجیعا بفقده فقد نبذ امنادی این
این جانبی بعد از حسن و حسین حبل الله کیست امام زین العابدین آنکه یازده سال
نماز شام و نماز صبح ادا کرده در ریاضت و رنج و زهد و عبادت بی نظیر بود در فتوت
و مروت همتا نداشت در کشف و بیان یگانه زمان بود معجزاتش بسیار بوده که اما ترا بی شمار

حماد بن حبیب الکوفی گفت سالی بحج میشدم از قافله دور ماندم و در بیابان سرگردان
شدم چون شب در آمد بوادی رسیدیم در آن وادی درختی بود و پناه بآن درخت دادم
چون تاریک شد جوانی را دیدم جامهٔ کهنه پوشیده از برای وی چشمهٔ آب پیدا شد طهارت
کرد و در نماز استاد دیدم که در پیش وی محراب برداشته شد گفتم این ولی است از اولیا
من نیز در عقب وی در نماز استادم چون از نماز فارغ شد بمن ملتفت گشت گفت
یا حماد اگر توکلت نیکو بودی راه گم نکردی پس دست من بگرفت برو در عقب وی میرفتم
و اچنان می آمد که زمین را در زیر قدم وی در می نوردند چون صبح بر آمد گفت
اینک مکه برو گفتم بدان خدای که امید بوی داری که بگویی که تو کیستی گفت چون سوگند
دادی علی ابن الحسین آورده اند که هشام بن الملک در طواف بود و هر چند میخواست که حجر
الاسود را استلام کند از زحمت انبوه خلقان نمی توانست چون امام زین العابدین
بطواف گاه در آمد خلقان وی را راه باز می دادند و تعظیم و توقیر میکردند هشام گفت
این کیست که خلقان وی را تعظیم میکردند فرزدق شاعر گفت این عجب نمیدانی که این کیست
این آن کست

این آن کست که جمله موجودات از حیوانات و جمادات وی را می شناسند سنگ ریزهای
بطحا که پای بر آنجا می نهند وی را می شناسند هذا الذی یعرف البطحاء وطأته والبیت بطحا
یعرفه والحل والحرم هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم یکاد یمسکه
عرفان راحته رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم اذا رأته قریش قال قائلها الی مکارم
هذا ینتهی الکرم ان عد اهل التقوی کانوا ائمتهم او قیل من خیر خلق الله قیل هم
بعد از وی حبل الله کیست امام محمد باقر رضی الله عنه زیرا که علم اولین و آخرین را کاشف است
و رسول صلعم وی را باقر نام نهاد و در حدیث طویل با جابر ابن عبد الله گفت انه یبقر
العلم بقراً اذا ادرکته فاقرأه منی السلام ابن جابر چون باقر فرزند
مرا دریابی سلام من بوی رسان که یگانهٔ عالم بود در علم ظاهر و باطن فضایل
و معجزات وی نه چندان است که آن را بر توان شمرد ابو بصیر گفت پیش وی رفتم
گفتم وارثان رسول خدا اید و حضرت رسول دانست آنچه جملهٔ انبیا دانستند گفتم شما
قادر باشید بر آنکه مرده را زنده کنید و اکمه و ابرص را به کنید گفت آری نوبان

خدای گفت بیا پیش وی رفتم دست مبارک را بر چشمهای من نهاد و هر دو چشم
روشن شد گفت میخواهی چنین باش که مردمان هستند یا آن چنانکه اول بودی
بحساب در بهشت شوی گفتم چنان خواهم که بودم و بحساب به بهشت روم
هم ابو بصیر گفت که در کوفه زنی را قرآن تعلیم میکردم در خلوت مزاحی با وی مزاح
کردم چون بحضرت ابو جعفر محمد باقر شدم خشمناک در من نگاه کرد و گفت که در خلوة
گناه کند و از حق تعالی باک ندارد که بچه نوع وی را هلاک کند چه گفتی بآن زن
من از شرم وی روی بپوشیدم و گفتم توبه کردم از پرسش خود و چگویم مناقب
الصادق مشهورة منقولها عن صادق صادق قد فاق اهل الارض فی عصره و هو
حال ته فایق و کل ذی فضل با فضائله و فضل معترف ناطق امام جعفر ابن محمد علیه السلام قدوه
جمله مشایخ بود اهل دوانقی را پیش رو بود و اهل عشق را پیشوا و اعباد را مقدم
زلی ورا اکرم صاحب تصنیف حدائق بود در لطایف و تفسیر و اسرار تنزیل بی
نظیر بود و اهل عالم را امام و پیشوا بود و معجزات بسیار و کرامات بیشمار داشت آورده اند

که منصور دوانقی

فَلَا اَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ ذَهَبَ الصَّبْرُ وَالْقَرَارُ مِنِّي
گفت تا این آیت خوانده شده که در قیامت الانساب نخواهند پرسید صبر و قرار از من
رفته است بنگر که معصومان مطهران در کار آخرت و احوال قیامت چگونه ترسان
بوده اند خواجه کونین و فخر عالمین فرموده که اَلْخَوْفُ رَفِيقِي خوف رفیق منست
که هرگز از من جدا نیست خوف و خشیة را گناه حاجت نیست هر چند طهارت و
زهادت بیشتر خوف و خشیت بیشتر خشیت خاص انبیاست نصیب اولو العزمان است
خوف و خشیت بنسبت علم و معرفتست که اِنَّمَا يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ
اِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُعْرِضُونَ سالکان راه ما در خوف و خشیت اند
خاصگیان درگاه ما در خطر و حیرت اند هر که اینجا رسد آنجا بشارة اَلَّا تَخَافُوا وَلَا
تَحْزَنُوا شنود وَلَا تَخَافُوا مِنْ فَوَاتِ النَّعِيمِ وَلَا تَحْزَنُوا مِنْ عَذَابِ الْجَحِيمِ وَاَبْشِرُوا
بِثَوَابِ رَبِّ الْكَرِيمِ لَا تَخَافُوا مِنَ الْفِرَاقِ وَلَا تَحْزَنُوا مِنَ الشِّقَاقِ وَاَبْشِرُوا
بِالتَّلَاقِ وای بر آنکه در دنیا ترسان نبوده باشد ندای لَا بُشْرَى شنود که گوینده شوده

مبادکه وصالت نیست بشارت مبادکه جز جحیم وغسلین عذاب الیمت نیست مژده آن
مبادکه طعام وشراب جز جحیم وغسلین نیست همان عزیزان بترسید واز خجالت محشر
براندیشید میدانید که هرچه میکنید او میداند و اخجلتاه واگر درگذارد واز ما
آزار نوحیست بنده از بیخبری زار میکند از غم تو زار نوحه کری گیرم که تو از سر همه در
گذری آخر نه برآنچه کرده ام دیده وری آورده اند که خلیفه را غلام بود در غایت جمال
وکمال خلیفه ویرا بغایت دوست داشتی ناگاه بیمار شد هرچند اطبا دوا میکردند شفا
نمی یافت وهر روز سوخته تر و گداخته تر می شد طبیبی بود حاذق ویرا در خلوت گفت
مرا خبر ده تا ترا چه افتاده است ما رنج ترا ظاهر نمی بینم گفت مرا واقعه افتاده است
که اکنون شراب دار خلیفه بودم جماعتی دشمنان مرا بفریفتند که خلیفه را زهر در شراب
کن زهر در شراب کردم وی بدانست و بر من پیدا نکرد من بدانستم که وی میداند واز آن
سبب پیش وی از شرم و خجالت سر بر نمی توانم آورد و هر روز عطا و نواختی میکند
و خجالت و شرم من کم نمیشود و جانم در سر این کار خواهد شد حال و کار ما اینست

که هرچه میکنیم

که هرچه میکنیم می بینند و میدانند آه از خجالت واگر چه بر ما پیدا نمیکنند آورده اند که فردای
قیامت بنده را باشد که گویند اقْرَأْ كِتَابَكَ یعنی نامهٔ خود را بخوان تا بدانی که چه کرده
که من خود میدانم بنده چون خواندن گیرد زشتیها بیند و ناشایستها گوید خداوندا
مرا شرم می آید که بخوانم ندا آید که بخوان گوید خداوندا بدوزخم فرست و بسوزان
واز خواندن این زشتیها باز رهان گوید ای مالک کجا عذاب سخت ترست مالک
گوید در سقر و سعیر گوید مرا بدو نیم کن نیمی در سقر انداز و نیمی در سعیر واز خجالت
باز رهان از خجالت و تشویر بنده می نالد و میزارد همان ای عزیزان اکنون
جهد کنید که می توانید چون کار از دست برود دریغ سود ندارد امروز روز توبه است
روز گریه است و ناله است آورده اند که در بصره جوانی بود که روز و شب بفساد مشغول
بودی چون وفات کرد کس بنماز جنازهٔ او رغبت نکرد عیال وی مزدوری گرفت
تا جنازهٔ وی بصحرا برد و بنهاد آنجا زاهدی بود و کنار بیامد تا بروی نماز گذارد
مردمان خبر یافتند گفتند چرا آمدی که مردی بس مفسد بود در هیچ مجلس فسق از

وی خالی نبودی گفت مرا در خواب نمودند که بر وی نماز بگذار که حق تعالی بر وی
رحمت کرده است مردم چون این بشنیدند رغبت کردند بنماز وی چون وی را دفن
کردند پیش عیال وی رفتند و گفتند او را چه خصال بود عیالش گفت هرچند مفسد بود
خصال نیکو داشت که هر شب برخواستی در نیم شب و زار زار بگریستی و گفتی خداوندا
این گناه کار را این بدکردار را در کدام وادی عذاب خواهی کرد از دوزخ خداوندا
بد میکنم و تن بر دادم با نفس بر نمی آیم این میگفت و زار زار میگریستی زاهد گفت
بسبب آن آبها بود دیده بود که رحمت خدا رسید که آب دیدهٔ عاصی بر نزد یک
حق تعالی قدری عظیم دارد در نیم شبان برخیز و توبه بیار و قطرهٔ چند آب از دیده
بیار و بگوی یا رب تو بفضل خویشتن دلشادم کن کشتم زکنه خراب آبادم کن
بگریختم از در که تو بگریختی بد کردم و باز آمدم آزادم کن دیگر خواجه فرمود که الفقر فخری
فقر فخر است فوقیت احتیاج بد و استغفار از غرا و فقر بی که خواجه را بود از نجاست
کز انبیا فخر میکند ارواح انبیا را در میدان موقف افکند روح احمد از پیش همه

ارواح در آمد

ارواح در آمد و بر وفق وصال رسید که نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ کونین را بدو
عرضه کردند بهر دو التفات نکرد که من فارغم از هر دو و مرا خود عشق تو بس اما گفته اند
که فقر آنست که هرچند طاعت بیشتر کند تقصیر بیشتر بیند نه بینی که خواجه کونین و فخر عالمین با آنچ
همه طاعتها و عبادتها عصمت و طهارت که داشت میگفت که من هر روز هفتاد بار استغفار
میکنم استغفار وی از برای چه بود از برای که غرض شیخ جنید را گفتند که فوقیت گفت
فقر آنست که نفس و خلق را از پیش برداری گفت این حجاب عالمست حجاب خاص آنست که
دید طاعت و دید ثواب ذکر فضل هرچه دست در عمل خود زد قدمش از جای برفت
و هر که دل در ثواب و کرامت بست از و دور افتاد و هر که نیستی پیش آورد او را یافت
اما تا دل را صد هزار داغ هجران بر ننهادند بخلعت وصال نیارستند آورده که مؤمنه از
ما وراء النهر برخواست با شوهر و برادر تا بحج رود چون ببغداد رسید شوهرش در دجله
افتاد و غرق شد چون ببادیه فرو رفت برادرش از اشتر در افتاد و هلاک شد
چون بمیقات رسید باحرام مشغول رفت دزدان مالش را بردند چون بمکه رفت

و بدر مسجد حرام رسید عذار زنان از پا افتاد و بیچاره آه از میان جان بر کشید و گفت خداوندا
در خانهٔ خود دم نگذاشتی و از خویش و تبار جدا ماندم و شوهرم غرق شد و برادر هلاک
گشت مالم دزدان ببردند با این همه محنتها چون بدر خانهٔ تو آمدم در بر من بستی چرا نم
نگذاشتی می خواستی دمی بنالید آوازی شنید که شاد باش که چندین هزار لبیک حاجیان
و یا رب غریبان در هوا مانده بود زهرهٔ آن نداشته که بدرگاه ما قبول آید آب دیدهٔ تو
و آه جگر سوختهٔ تو آن همه را بدرگاه ما کشید ما رنج ترا ضایع نکنیم انا لا نضیع اجر من
۶۳ احسن عملا و الله اعلم بالصواب روی عن النبی صلی الله علیه
و آله وسلم انه الفقر راحة و الغناء عقوبة و الظلم ندامة و المعصیة
مصیبة و الضحک هلاک البدن و البکاء من خشیة الله امان من النار
صدق الله و صدق رسول الله در این حدیث شریف و خبر بزرگوار خوش گوار هیچ
گوهر شب افروز هست که از کان رسالت تابان شده است که غواصان دریای شریعت
بیازار یبتغون من فضل الله آورده اند که هیچ کلمه جامع است که صوفیان صف صفا و

منظوران منظر

و منظوران منظر رضا از راکب مرکب سبحان الذی اسری صدر عالمین و خواجهٔ
هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده انه الفقر راحة و الغنا
عقوبة درویشی رحت و توانگری عقوبت ظاهر این معنی خود معلوم است که توانگری
در دنیا هم بیم دزد و هم ترس سلطان است و در عقبی رنج حساب و بیم عذاب نیز است
و دیگر طغیان و عصیان خلقان از توانگرانست که ان الله الانسان لیطغی
ان رآه استغنی دلیلک ان الفقر خیر من الغناء و ان القلیل المال القلیل
قلیل المال خیر من الوفر لقاء و لک مخلوق عصی الله بالغناء و لم تر مخلوق ۶۰
عصی الله للفقر بس نیستی دنیا همه رحمت زیرا که رحمت آخرت در پای آنست و اگر
در هجده هزار عالم از درویشی ملکی عظیم تر بودی پیغمبر ولد آدم آن را اختیار کردی
و نگفتی الفقر فخری چون پادشاه عالم رسول را می فرمود با درویشان بودن
و با ایشان دوستی کردن یکبار این آیت فرود آمد که و اصبر نفسک مع
الذین یدعون ربهم و یکبار دیگر این آیت آمد و لا تطرد الذین یدعون

وبه مسجد حرام رسید عذار زنانش افتاد و
در خانه خود دم نگذاشتی واز خویش وتبار
گشت عالم در زندان ببردند با این همه
نگذاشتی می خروشید وی نالید آواز
ویا رب غریبان در هوا مانده بود زهره آ
وآه جگر سوخته تو آن همه را ابد رکاه ماکش
٦٣ اَحْسَنُ عَمَلًا والله واعلم بالصواب
وَآلِهِ وَسَلَّمَ اِنَّهُ اَلْفَقْرُ رَاحَةٌ وَاَلْغَنَاءُ
مُصِيبَةٌ وَالضحك لَهُ هلاك البدن و
صَدَقَ اللهُ وَصَدَقَ رَسُولُ اللهِ
کو هر شب او روزهست که از کان رسالت
بیابد یَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللهِ اورده

[illegible]

کب مرکب سبحان الذی اسرا صدر عالمین وخواجه
علیه وآله وسلم روایت کرده اَنَّ الْفَقْرَ رَاحَةٌ وَالْغَنَا
توانگری عقوبت فاهرانه معنی خود معلوم است که توانگری
سلطان است ودر عقبی رنج حساب وبیم عذاب نیرانست
از توانگرانست که اِنَّ اللهَ الاِنسانَ لَیَطْغَی
اِنَّ الْفَقْرَ خَیْرٌ مِنَ الْغَنَاءِ وَاِنَّ الْقَلِیلَ
لِقَاءُ وَلَكِ مَخْلُوقٍ عَصَی اللهَ بِالْغَنَاءِ وَلَمْ مَخْلُوقٍ ٦٠
با همه رحمت زیرا که رحمت آخرت در بها آنست واگر
ملکی عظیم تر بودی سبب ولد آدم آن را اختیار کردی
وشاه عالم رسول را می فرمود با درویشان بودن
این آیت فرود آمد که وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ
دیگر این آیت آمد وَلَا تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ

وبدر مسجد حرام رسید عذر زنانش اشا و بیچاره آه

در خانهٔ خود دم نکذاشتی و از خویش و تبار جدا ما

کشت عالم در زوان ببریدند با این همه محنتها چون

نکذاشتی می خروشید و می نالید آوازی شنید

و یا رب غریبان در هوا مانده بود زهرهٔ آن

وآه جکر سوخته تو آن همه را بدرکاه ما کشید

اَحْسَنُ عَمَلًا والله واعلم بالصواب ۶۲

وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَنَّهُ اَلْفَقْرُ رَاحَةٌ وَاَلْغَنَاءُ

مُصِيبَةٌ وَالضَّحِكُ هَلَاكُ الْبَدَنِ وَا

صَدَقَ اللهُ وَصَدَقَ رَسُولُ اللهِ

کو هر شب افزود است که از کان رسالت

باز ارینبتغون من فضل الله او دو

۱۳۴۷

[illegible]

تا نورالدین [illegible]

تا نورالدین الجزایری [illegible]

تا نورالدین [illegible]

تا نورالدین [illegible]

سبحان الذی اسری اصدر عالمین وخواجه

آله وسلم روایت کرده انه الفقر راحة والغنا

عقوبت ظاهر این معنی خود معلوم است که توانکری

ان است و در عقبی رنج حساب و بیم عذاب نیز است

از توانکر است که اِنَّ الْمَلَأ الْاِنْسَانَ لَيَطْغَى

اَنَّ الْفَقْرَ خَيْرٌ مِنَ الْغَنَاءِ وَاِنَّ الْقَلِيلَ اَلْقَلِيل

۶۰ نَاءٌ وَلِكَ مَخْلُوقٌ عَصَى اللهَ بِالْغَنَاءِ وَلَمْ تَخْلُوقٌ

همه رحمت زیرا که رحمت آخرت در بلا آنست و اکر

ملکی عظیم تر بودی پیغمبر ولد آدم آن را اختیار کردی

و شاه عالم رسول را می فرمود با درویشان بودن

را این آیت فرود آمد که وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ

یکبار دیگر این آیت آمد و لا تطرد الذین یدعون

رَبَّهُم بِالْغَدَاتِ گفت خداوندا این عز و دوستی ایشان از کجاست
گفت از آنجا که قومی از ما دنیا خواستند و قومی عقبی و درویشان از هر دو
کرانه جستند و از ما ما را خواستند یُرِیدُونَ وَجْهَهُ ایشان را جز از
ما و عشق ما و اشتیاق ما چیزی دیگر نیست اگر خلق عالم قدر درویشی بدانستندی
درویشی را ابر دو کونین نخریدندی   یکذره ز فقر اگر بصحرا بودی نه کفر و نه
اسلام و نه ترسا بودی گر او بودی نه خلق جمله یکتا بودی آن رشته که او دو تاست
یکتا بودی اول مرتبه از مراتب فقر معرفتست ده خصلت حاصل باید کرد تا مرد را
عارف خوانند اول عمل و علم است و شکر است و صبر و بذل و قناعت و
توحید است و توکل و تسلیم است و تحمل یعنی اول علم حاصل کند بشرعیات دوم
عمل کند بواجبات و مسنونات سوم شاکر باشد در نعمات چهارم صابر باشد
در بلیات پنجم و ششم نعمتی که بوی رسد بذل کند و باندک قناعت کند هفتم
خدا را یکی داند بروی شریک نیارد هشتم توکل و اعتماد بر کرم او کند نهم
تکبر و گردکان

تکبر و گردن کشی نکند دهم اگر حیف بروی کنند تحمل کند پس هر که بدین
صفتها موصوف شود عارف باشد و از بعد عرفان مرتبهٔ محبت حاصل
شود و چون محبت بکمال رسد روی بوی آرد و بزرگی را برسد نه که عشق
چیست گفت عشق قفلیست بی مفتاح شبی است بی مصباح آتشی است با دود
زبانیست بی سود و قدم در نیستی نهادن نیست در هست شدن عافیت نبود چند
بساط راحت در نوردیدن درد بی درمان راه بی پایان اگر سر آن داری
اینک میدان مردان و اگر نه برو بازی با کودکان عشق   داری سر ما و گرنه دور
از بر ما ما دوست کشیم و تو نداری سر ما هر دل که از درد عشق این حدیث
آگاه نیست عاشق خویشتن است و او خود عاشق درگاه نیست دوستی را یافت
نتوان بی بلا از بهر آنکه راه دین راه کلاه و خواجگی و جاه نیست خواجگی
و جاه را بدر رود کی از بهر آنکه ز آستین دوستان دست بلا کوتاه نیست
دردمند عشق را دستمند شوق را دارو بی رحمت بجز گفتار بسم الله نیست

شیخ شبلی را از محبت پرسیدند گفت قال المحبة شراب صاف لا یشربه الا
رجل واف گفت محبت شرابیست صافی نیاشامد آن را الا مرد وافی آورده‌اند
که وقتی شبلی را محبت حبیب حقیقی بر عالم دلش استیلا آورد گفتند دیوانه است
در بیمارستانش کردند جماعتی اولیای او که منطقهٔ ولای او در میان جان بسته
بودند پیش وی شدند شبلی روی را بسوی ایشان کرد و گفت شما کیستید گفتند ما
اولیا و اصدقای توایم شبلی امتحان را سنگ جفا بر ایشان انداختن گرفت آن
جماعت که اقرار ایشان بدو بود فرار از وی واجب دیدند جمله رمیدند شبلی آواز
برآورد که دروغ گفتید دروغ اگر دعوی تان در محبت من صادق است چرا از
بلای من میگریزید درین راه مرد جان بازه سر انداز باید کار هر تر دامن نیست
بلا کشیدن و بر محنت صبر کردن   یا ترک بعمر جاودانی نرسی   نا مرده بعالم معانی
نرسی تا همچو خلیل اندر آتش نروی   چون خضر بآب زندگانی نرسی   سخن درین معنی
بسیار است خلاصه اش آنست که بزرگی را پرسیدند که چگونه بحقیقت توان رسید گفت

بطریقت

بطریقت علی مرتضی که واضع طریقت اوست هر که را از مشایخ دولتی
رسید از وی رسیده و از فرزندانش بایزید آنچه یافت از امام جعفر صادق
ع یافت بشر حافی از موسی ابن جعفر یافت چنانکه آورده‌اند که امام موسی ع
در بغداد میگذشت به در سرای بشر رسید آواز رود و سرود شنید که از آنجا بیرون
می آمد ناگاه کنیزک بیرون آمد امام پرسید که صاحب این سرا بنده است یا آزاد گفت آزاد
گفت راست گفتی اگر بنده بودی از خدای ترسیدی خبر به بشر رسید پای برهنه از سرای
بیرون دوید تا بوی رسید و بر دست وی توبه کرد و در خدمت وی ملازمت میکرد تا یافت
گنج هم معروف کرخی را پدر و مادر ترسا بودند آورده‌اند که کودک بود او را بمعلم ترسا
دادند معلم ویرا گفت که اعتقاد کن که خدا سه است گفت خدا یکیست معلم ویرا برنجانید
معروف از پیش وی بگریخت و بخدمت امام علی موسی الرضا شد و بر دست وی اعتقاد فرا
گرفت پس اگر میخواهی که بحقیقت رسی بطریقت اهل بیت رو و هرگز خلاف شریعت
مکن که اگر خلاف شریعت کنی بحقیقت نرسی و ظلم کرده باشی و فردای قیامت پشیمانی سود

ذار وچنانکه فرموده که اَلظُّلْمُ ظُلُمَاتٌ زنهار از برای دو سه روزه جاه ظلم مکنی وخودرا
در معرض خشم خدا منهادری بترس از ان روزی که مظلوم است دست در دامن تو زند
که یَوْمُ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ اَشَدُّ مِنْ یَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ اگرچه ظالم را دنیا
مغرور کرده است کنا زخدا ترسد ونه از عذاب وی اندیشد غرتك الدنیا
یا مغرور بالجاه لانت تبقی ولانی ایها اللاهی لعبت دعایاک فی کل الامور
قف عن استغاثة مظلوم الی الله ای بنده هرگز از الله بترس زان روز که سود
نکند آه بترس ای شه تو بجوش وبر غره مشو از تیر جگر سوز سحرگاه بترس پس اگر ظلم
کرده عذر آن بخواه خصمان را خوشنود کن وفرمان شیطان مبر خلاف امر خداوند
جهان مکن که خلاف امر وی عصیان است وعاصی مستحق نیران است وَالْمَعْصِیَةُ
مُصِیبَةٌ خواجه فرموده که معصیت مصیبت است وکدام مصیبت باشد عظیم تر از انکه محروم
مانی از نعیم مقیم وگرفتار شوی بعذاب جحیم آورده اند که عفیفه بود در بلخ پسری داشت
بغایت اورا دوست داشتی وآن پسر ظالم وبدکار بود ونابسامان کار هرچند که مادر

برانجه

بکاشت ابرسیف
دلبر نام

ویرا نصیحت میکرد نمی شنود ناگاه قضا کمین برکشود واورا از روی زمین
برداشت مادر بماتم او بنشست بعد از مدتی گفت خدایا صبر وقرارم نماند از تو
میخواهم که در خواب فرزندم را بمن نمایی تا ساعتی با خیل وخیال او انس وارامی گیرم
ولحظه از نمونه جانش آسایش نمایم شبانه فرزند خود را در خواب دید غل آتشین
برگردن زنجیر آتشین بر دست وپای وتن نازنینش سوخته عذاب وعقاب بسیر زنان
بخروشید واز خواب درجست فریاد وزاری درگرفت وشب وروز میگریست تا
که سوخته وگداخته شد میگفت مسلمان نمی توانم گفت شمارا باری بیدار باشید بسبب
شهوات ولذات دو سه روزه خود را سزای دوزخ مکنید تفنی اللذات فی
بمال شهواتها من الحرام ویبقی الاثم والنار یبقی عواقب سوءٍ من معصیتها لاخیر فی لذة
من بعدها دیگر خواجه فرموده که وَالضَّحِکُ هَلَاکُ الْبَدَنِ خنده هلاک تن است زیراکه
از غفلت است واز بی خبری از کار آخرت آورده اند که دو برادر بودند روزی یکی
بخندید برادر دیگر گفت هیچ خوانده که جمله خلایق بدوزخ خواهند رفت گفت خوانده ام

وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا گفت او هیچ
جا خوانده که جمله بیرون آیند گفت نه اما خوانده‌ام که جمله متقیان و پرهیزکاران
بیرون آیند ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا گفت پس چرا ایمنی و این خنده از چه
منزلی برخاست و برکش خندان نبود تا که از دنیا برفت سعید جبیر را گفتند که چگونه است
که هرگز تو خندان نیستی گفت با دوزخ تافته و آتش افروخته و سلاسل و اغلال
نهاده و زبانیه مستعد ایستاده کسی را چگونه خنده برآید ای عاقلان دنیا و ای
عاقلان عقبی بترسید از دوزخ و بپرهیزید و بترسید از آتش که اگر شراره‌ای وی در
پشه و دنیا افتد و دنیا ماند و نه آنچه در وست پس بر نفس ضعیف خود ببخشایید
و خود را گرفتار چنین آتش مکنید شاه مردان فرمود که وَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ لِهَذَا
الْجِلْدِ الرَّقِيقِ صَبْرٌ عَلَى النَّارِ فَارْحَمُوا أَنْفُسَكُمْ بدانید که پوست و گوشت
ضعیف شما را طاقت آتش دوزخ نباشد پس رحمت کنید بر نفسهای خود فَإِنَّكُمْ
قَدْ جَرَّبْتُمُوهَا فِي مَصَائِبِ الدُّنْيَا فَرَأَيْتُمْ جَزَعَ أَحَدِكُمْ مِنَ الشَّوْكَةِ

تُصِيبُهُ وَالْعَثْرَةِ

تُصِيبُهُ وَالْعَثْرَةِ تُدْمِيهِ وَالرَّمْضَاءِ تُحْرِقُهُ شما دانسته‌اید و تجربه کرده
که اگر یکی از شما را خاری مجروح میکرد یا بسر در آمدی خون آلود میکند یا قدمی
چند اگر بر یک گرم میرود بد طاقت نمیدارید فَكَيْفَ إِذَا كَانَ بَيْنَ طَابَقَيْنِ
مِنْ نَارٍ ضَجِيعَ حَجَرٍ وَقَرِينَ شَيْطَانٍ پس چگونه وارید در میان دو طبق
آتش بالا آتش و زیر آتش لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَمِنْ تَحْتِهِمْ
ظُلَلٌ با سنگ آتشین و شیطان لعین قرین کرده شده أَعَلِمْتُمْ أَنَّ مَالِكًا إِذَا
غَضِبَ عَلَى النَّارِ حَطَمَ بَعْضُهَا بَعْضًا لِغَضَبِهِ وَإِذَا زَجَرَهَا تَوَثَّبَتْ بَيْنَ
أَبْوَابِهَا جَزَعًا مِنْ زَجْرَتِهِ ای میدانید که شما چون مالک دوزخ بر آتش خشم
میکرد آتش بعض بعضی را میکوبید که از خشم و زجر و ترس وی آتش بدرهای دوزخ
بیرون میجهد پس بدانکه خلاص از این دوزخ و آتش او و نجات از مالک و ترس او
آب چشمست در دنیا از ترس حق تعالی که وَالْبُكَاءُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ أَمَانٌ مِنَ النَّارِ
پس جهد کنید تا قطره چند آب از چشم بیرون فرستید که خشم خدا را آب چشم فرو نشاند کلی

عَیْنٌ بَکَتْ مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ لَا تَمَسُّهَا النَّارُ اَبَدًا حق تعالی دوست میدارد دیدهای
گریان و دلهای بریان و سوزان را هر چشم که از ترس حق گریانست و آن
دل که ز خوف و هجر او بریانست از مغفرت و عفو خدا مغفور است از اهل نعیم و
روضهٔ رضوان است ای بنده اگر خدا را داری دوست از گریه و منی پاک بر دل
ای زپوست مینال و همی گریه و زاری میکن کو ناله و زاری عاشقان دارد دوست
روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال ان ۷۳
اللّٰهَ تعالی اَحَبَّ عَبْدًا اَمَرَ جبرئیل وَ یَقُوْلُ اِنّی اَحَبَّ فُلَانًا فَاَحِبَّهُ
فَاَحَبَّهُ اَهْلُ السَّمَاءِ ثُمَّ یُلْقِی مَحَبَّتَهُ اِلَی الْمَاءِ فَمَا شَرِبَهُ بَرٌّ وَ لَا فَاجِرٌ اِلَّا اَحَبَّهُ
صَدَقَ اللّٰهُ وَ صَدَقَ رَسُوْلُ اللّٰهِ خواجه فرمود که چون پادشاه عالم بنده را دوست
دارد مقربان حضرت را اعلام کند تا ایشان نیز او را دوست دارند آنگه محبت وی در
آب افکند تا هر بد و نیک که بیاشامند او را دوست دارند اما وافی دل باید و صافی
سری تا دوستی حق را شاید از آنکه بنده را اما اسرار ربوبیت بر دل کشف گردد بحقیقت

محبت راه

محبت راه نیابد و علامت کشف اسرار ربوبیت آنست که دلش جز با محبّ او و
امر و نهی او آرام نگیرد و پیوسته منتظر امر و نهی او باشد چون کسی کسی را دوست
دارد و جز صفت او کرد و یکی آنکه چنان میخواهد که پیوسته حدیث او میگوید دیگر
آنکه میخواهد که خدمت او را شایسته کرده و هرچند خدمت بیش کند تقصیر بیش بیند و
هر چند او را بیش یاد کند سوزش و شوقش بیشتر برد وَ اِذَا سَمِعُوْا مَا اُنْزِلَ
اِلَی الرَّسُوْلِ تَرٰی اَعْیُنَهُمْ تَفِیْضُ مِنَ الدَّمْعِ ما را دوستانند که چون بشنوند
کلام ما که بر رسول فرستاده شده است از غایت شوق آب از دیدهاشان روان
گردد و سماع کلام دوست در دلهاشان اثر کند دلهاشان لرزان و دیدهاشان گریان
کند سماع بر انواع است سماعی است که تن کشد و سماعیست که دل کشد و سماعیست که جان
کشد سماعی که تن کشد آن سماع شیطان است و آن آواز رود و سرود و بانگ مطربانست
بزرگان دین از این سماع دوری گزیده اند ما را بجز خود تمیز دیگر است دیگر
معمور خراب را عزیز دیگر است بر جستن و پا کوفتن و نعره زدن بازی باشد سماع چیزی

دیگر است اما سماعی که دل کند سماع ذکر حق و خواندن قرآن است و سماعی که جان کند
خطاب خداوند رحیم و رحمان است سماع تن بشبهات و شهوات و دنیا آت کند
سماع دل ذکر حق و خواندن قرآن بکسب حسنات و نیل سعادات کند سماع جان خطاب
رحمان ببوی بهشت و درجات و کرامات کند هر که خود را از سماع شیطان که
آواز رود و سرود و بانگ مطربانست منزه داشته باشد چون بدرگه رسد
پادشاه عالم فرشتگان را فرمان دهد که بروید و در پیش بنده ما صف برکشید و نسیم
فضل از بوستان معرفت بمشام اهتمام وی رسانید و ندای بشارت أَلَّا تَخَافُوا
وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ بگوش وی رسانید و بگویید که خداوند میگوید که نترس و اندوه
مدار اگر گناهت بیشمار است پادشاهت آمرزگار است اگر عصیانت فراوانست خداوندت
رحیم و رحمان است خوشا کسی که ترا با ایشان چنین لطف و عنایت   از لطف
تو غم بدنیا گردد   وز فضل تو عمر جاودان گردد   گر باد بدوزخ برد از تو خاکی آتش
همه آب زندگانی گردد و چون عزرائیل جان او را بستاند آرد که محل موفقت بر تر نیاید

خطاب عزت

(خطا) عزت در رسد که این جان در اسلام ماکش و سماع لطف ما بیرون آرد که فیقول الله
عز و جل یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی إِلَى رَبِّكِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً جان
مؤمن چون سماع لطف حق شنود چنان که مرغ از قفس بیرون پرد از قفس قالب بیرون
آید و چون کارش تمام شود و فرزندان و خویشان از گرد وی در آیند و واویلا میکنند
پادشاه عالم گوید فرشتگان را که دست بر فرزندان یتیم وی فرود آرید و بگویید
که اگر وی برفت من ولی و ناصر و یار شمایم سازنده کار شمایم نَحْنُ أَوْلِیَاؤُكُمْ فِی
الْحَیَاةِ الدُّنْیَا وَفِی الْآخِرَةِ اکنون مگریید و جزع و فزع مکنید و حضرت ما را از خود
میازارید هان ای عزیزان در مصیبت جزع و فزع مکنید که بجزع و فزع آدمی را باز
نتوان کرد و رفتنی را باز نتوان داشت که اگر جزع و فزع کنید خدای خشم میگیرد و
فرشتگان را می فرستد آورده اند که در آن وقت که فرزندان و خویشان جزع کنند
ملک الموت گوید که وَیْلَكُمْ مَا الْجَزَعُ ای بیچارگان از عاقبت کار غافلید خروش
با که میکنید و فریاد و ناله از چه میدارید این جزع از بهر چیست این شغل از دست کسب رزق

او بعصیان پذیرفته نه از عمر وی هیچ خبرانی گرفته نه آمدن نه استادن را نهایت
نه قبض جان او بی امر خدای هست تا یکی از شمار بایست آمدن مرا شمار حاجت تا از شما
نام و نشان است مرا بقبض جان و ما انت منا من نبي الا و ملك الموت يقف
على بابه في كل يوم خمس مراة ملک الموت هر روز پنج بار بر در خانه هر صاحب
حیات گذر کند و در چهره هر شخص نظر کند و بر در خانه هر یکی باشد تا وقتش در آید
و اجلش تمام شود کار او این است که خانه طرب را خراب کند و اطفال را از کنار مادران
در رباید و غبار حسرت بر رخسار یتیمان نشاند معشوق را از چشم عاشق پنهان کند از کعبه
وصال ببادیه مرگ و فراق اندازد پس چون حال چنین است دست از دنیا بدار
و ذخیره بهر عقبی بردار بجمال و جاه دنیا غره مشو و بعلم و عمل صالح مشغول شو تا کی
بجمال مال و دنیا نازی آه که آخر کار عقبی چه سازی ای درگذشته وقت آنست که جای
من بعد بسوی خود آشکار پروازی خواجه فرموده که اكثروا ذكر هادم اللذات مرگ خراب
کننده و شکننده لذاتست و باطل کننده و بر اندازنده بنیاد حیوتست ذکر بسیار کنید و از مرگ
غافل مباشید

غافل مباشید که هر که مرگ را بسیار یاد کند از دنیا و مال دنیا باندک راضی و قانع
شود و بلقمه و خرقه بسازد و دوستی در دل جای ننهد که دوستی دنیا سر همه گناهانست
که حب الدنيا رأس كل خطيئة عزیزان بدانید که مرگ واقعه عظیم است و راه هولناک
و بیم ناکست بیشترین اولیا و انبیا ازین ترسان و هراسان بوده اند در مناجات امام
زین العابدین است ع که یکی از بزرگان را دیدم در حالت نزع میگریست وی را از آن
پرسیدند أسلك طريقا لم أسلكه أبدا و أسكن بيتا لم أسكنه أبدا
و أقدم على رب لم أره أبدا گفت راهی بخواهم رفت که هرگز بران راه نرفته ام و در
خانه ساکن خواهم شد که هرگز بدان نرسیده ام بحضرت خداوند میروم که هرگز او را ندیده ام
دیگری را هم دران حال دیدند که آب حسرت بر دیده آورده اند و میگفت آه در میان خوفها
و بیمهای بسیار رسیده ام نه فرشتگان عذاب روح مرا قبض خواهند کرد یا فرشتگان رحمت
نمیدانم که جواب منکر و نکیر بصواب خواهم داد یا نه تا عذاب گور و تنگی و تاریکی آن خواهد بود
یا نه تا در قیامت گناهان من بخشوده شود نامه من بدست راست خواهند داد یا بدست چپ نمیدانم

تا ترا از وی حساب گران بار تر یا سبک بار تر نمیدانم که تا بر صراط آسان گذر خواهم
کرد یا دشوار نمیدانم که چون بر سر دو راه رسم که فَرِیقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي
السَّعِيرِ مرا بکدام راه خواهند برد براه جنت یا براه سعیر کسی را که چنین خوف و بیم
باشد چگونه نالان و گریان نباشد آورده اند که یک پیغمبری از پیغمبران پیشین با جماعة
از زهاد و عباد امت خود بر گورستان گذر کرد جماعتی از آن پیغمبر درخواستند که
دعا کن تا حق تعالی یکی را زنده گرداند تا ما را از کیفیت حرارت مرگ خبر دهد تا حق
آن پیغمبر دوگانه بگذارد و دعا کرد مرد سیاهی سر از گور بر آورد و با آواز فصیح گفت
یا هذا وَاللهِ لَقَدْ مِتُّ مِنْهُ تِسْعِينَ سَنَةً فَمَا ذَهَبَتْ مَرَارَةُ الْمَوْتِ مِنْ حَلْقِهِ
نود سال است که مرده ام هنوز تلخی جان کندن از حلق من بیرون نشده است بنگر که چه سرشت
شربت مرگ که تلخی او نود سال مانده است اگر میخواهی که سکرات مرگ بر تو آسان شود
از گناهان توبه کن و از طغیان و عصیان دور باش در خبر است که ملک الموت جان عاصی را
چنان از تنش بیرون کند که تمامت رگهای وی گسسته شود و هفت اندامش بند از بند جدا شود

آن بیچاره در

آن بیچاره در غمرات موت و سکرات موت گوید توبه کردم گویند اکنون توبه میکنی
که جان بحلق رسیده است اکنون توبه قبول نمیکنند عذر نمی پذیرند آن بیچاره آه از میان
جان بر آرد و گوید تقصیر کردم در راه خدا آه چرا گناه کردم در راه خدا چرا نام خود سیاه
کردم آه چرا کار خود بکام بدخواه کردم عمر گناه رد شد عالم آواره شد آه و درد آه حسرتا
آه از این عصیان آه از این جرم و گناه و کار بی سامان من بشارت بشنو از حارث همدانی
پیش امیر مؤمنان آمد ع و گفت یا امیر من از دو وقت می ترسم یکی در حالت نزع یکی
در حالت که بر صراط گذرد ع بدو گفت شاه مردان که مترس که در هر دو مقام دوستان
من ایشند من حاضر باشم ایشان مرا می شناسند و من ایشان را شناسم دوستان خود را
بشارت دهم بهشت و دشمنان خود را بدوزخ و این بیتها بگفت   یا حارث همدان
من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی طرفه واعرفه بنعته واسمه   وما فعلا و انت
عند الصراط معترض   ولا تخف عثرة ولا زللا در تفسیر امام حسن عسکری ع آورده است که مؤمن
که تولی بعلی و فرزندان وی کند یاد کرده باشد و امتثال و او امر و اجتناب نواهی ایشان کرده باشد

چون بدر مرگ رسد حضرت محمد عم بر بالین خود بیند و حضرت علی را بپایان خود بیند علیه
و امامان را بر گرد خود بیند آن مؤمن بر ایشان سلام کند و تحیت گوید و گوید چه
آرزومند دیدار شما بودم و چه شاد و حیات اکنون بدیدار شما حضرت مصطفی ص گوید
ملک الموت را که وصیت خدای بجای آر در قبض روح این بنده ملک الموت گوید یا
رسول الله بگوی تا بنگرد آنچه حق تعالی او را ساخته بهشت رسول ع گوید بالا بنگر
چون بنگرد مقام خود را بیند و نعمتهایی که در وصف هیچ واصف نیاید ملک الموت
گوید یا رسول الله کسی را که مقام وی آن بود و شما زیارت کننده وی باشید
چگونه بر وی آسان نگیرم پس آن مؤمن بار دیگر بنگرد آن مقام خود و رسول و امیر المؤمنین و
ائمه را آنجا بیند و مقام خود نیز نزدیک مقام ایشان و گوید ای ملک الموت زود
بانی (?) و روح مرا قبض کن تا بحضرت خداوندگاران خود برسم که بی دیدار ایشان
مرا طاقت نیست ملک الموت روح او باسانی قبض کند و چون وی را دفن کنند
و منکر و نکیر از برای سؤال پیش او آیند آنجا نیز رسول ص و امیر المؤمنین و ائمه را بیند نعوت (?)

وعده ایشان

وعده ایشان جواب با صواب گوید و حق تعالی گور او را روضه از روضهای
بهشت گرداند و در حدیث آمده است که اول تحفه که حق تعالی بگور مؤمن
فرستد این بشارت باشد که غَفَرْتُ لَكَ وَلِجَمِيعِ مَنْ صَلَّى عَلَيْكَ ترا بیامرزیدم
و هر که بر تو نماز گذارد و عزیزان بنماز جنازه در رغبت نمایند که در حدیث آمده است
که هر که بنماز جنازه مؤمنی حاضر شود و نماز گذارد و هر گاه که وفات کند هفتاد هزار
فرشته بر وی نماز گذارند چون بر سر خاک وی بایستند تا وی را دفن کنند بهر قدمی
برداشته باشد وی را قیراطی از مزد بدهند وَالْقِيرَاطُ مِثْلُ جَبَلِ الْأُحُدِ هر قیراطی
چون کوه احد باشد آورده اند که مردی بود و نام او نباشی بکرد (?) گور وی را بشکافت
و دست برد تا کفن از مرده باز کند مرده دست کرد و کفن از وی در کشید و گفت عجب
آمرزیده بوده است که کفن آمرزیده خواهد بردن باش کفنا (?) که ترا آمرزیده اند چگونه
مرا آمرزیده اند گفت تو بر من نماز گذاردی و چون مرا دفن کردند ندا آمد که ترا
٨٣ آمرزیدم و هر که بر تو نماز گذارد والله اعلم بالصواب

روی عن

النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال ارواح المؤمنين يأتون في كل
ليلة الجمعة فيقومون بفناء بيوتهم ثم ينادي كل واحد منهم بصوت
حزين يا اهلي ويا اولادي ويا اقربائي اعطوا علينا بالصدقة واذكرونا
وارحموا علينا في غربتنا وقلت حيلتنا صدق الله وصدق رسول الله

مهتر عالم مي فرمايد كه بدانيد اي مؤمنان و موحدان كه هر شب جمعه ارواح مؤمنان
پيش سراهاي خود آيند و بزار اندوه و حسرت فرزندان و خويشان خود را بخوانند كه
اي فرزندان و خويشان و عزيزان ما بر ما شفقت و رحمت كنيد كه در زندان محكم و
استوار ايم و در غم و محنت سخت گرفتار ايم اگر مي توانيد ما را هديه فرستيد و از براي
ما صدقه بدهيد آنچه اكنون در دست شماست در دست ما بود و ما بر تن خود رحمت نكرديم
و از براي درماندگي خود از پيش نفرستاديم لاجرم اكنون محتاج شما شده ايم ما را نوميد
مكنيد تا حق تعالى شما را از رحمت خود نوميد نگرداند و چون كسي از براي ايشان خيري كنند
بروح ايشان رسد و شاد گردند لهذا اي عزيزان از پدران و مادران و خويشان و دوستان

خويش خيري بكنيد

خويش خيري بكنيد و صدقه بدهيد و دعاي دوستان بفرستيد كه ايشان از عمل باز مانده اند
عاجز و درمانده شده اند محتاج صدقات و دعوات و خيرات شما گشته اند حكايت مردي گفت
شب جمعه بمسجد آدينه مي شدم راه بگورستان كردم چون بميان گورستان رسيدم نشستم و ناگاه
چشمم در خواب شد ديدم كه گورها شكافته شد و از هر يكي شخصي بيرون آمد و ديدم از براي هر
يكي طبقي فرود آمد هر يكي طبقي فرا گرفتند و بجاي خود رفتند جواني بماند و جامه كهنه پوشيده
و از براي او هيچ نيامد گفتم اي جوان اين چه طبقها بود گفت زندگان از براي مردگان
خيراتي كه كنند حق تعالى ثواب آن را در شب جمعه بايشان برساند گفتم از آن تو كو گفت
از براي من هيچكس خيري نكرده است كه بمن رسد گفتم هيچكس نداري گفت مادري دارم گفتم مادرت
كجاست گفت در فلان محله روز ديگر بدان محله شدم او را خبر كردم در خانه رفت
زري بيرون آورد و گفت اين را بستان از براي وي صدقه كن و قبول كردم كه ديگر
فراموش نكنم گفت آن زر را از براي او بصدقه دادم و ديگر جمعه بگورستان شدم و نشستم
و باز چشمم بخواب شد ديدم كه گورها شكافته شد و از هر يكي شخصي بيرون آمد و از آسمان طبقها

فرود آمدند هر یکی طبقی خود فرا گرفتند روی بسوی خود کردند آن جوان را دیدم
جامه سفید پوشیده و طبقی فرا گرفته روی بسوی من کرد و گفت خدا از تو خوشنود
باد چنانکه من از تو خوشنودم این بگفت و روی بگور خود نهاد و گفتم این عزیزان
از برای گور خود خیری کنند و چیزی از پیش بفرستند که دیگری از بهر تو نفرستد چنانکه
از برای تو فرستند که تو از برای دیگران فرستی   برگ عیشی بگور خویش فرست
کس نیارد ز پس تو پیش فرست   مقبل امروز کند داروی درد دل خویش   کو پس از مرگ
میسر نشود درمانش   هر که دانه نفشاند بزمستان در خاک   ناامیدی بود از دخل
تابستانش   لمن یا اتیا المغرور تحوی من المال المؤخر والانساب ستعقبی غیر
محمود فوعدا وتخلوا بعل عرشک بالتراث   تخذ لک الوصی ولا وفی   ولا اصلاح
امر ذا التبعات   بکوش امروز تا محمی نباشی که فردا بر جوی قادر نباشی تو خود
بفرست برگ رفتن از پیش   که خویشان را نباشد جز غم خویش   آورده اند که زاهدی
در بصره بیمار شد چون بمرگ رسید خویشان او همه در گرد او نشستند و میگریستند گفت

مرا باز

مرا باز نشانید باز نشاندند روی بسوی پدر کرد و گفت چرا گریه میکنی گفت چگونه
نگریم که چون تو فرزندی بمیرد داشت پدر بشکند ما در را گفت تو چرا گریه میکنی گفت امید
داشتم که در پیری خدمت من کنی و در بیماری بسر بالین من باشی روی بسوی فرزندان کرد
و گفت شما چرا گریه میکنید گفتند زیرا که یتیم و خوار و ذلیل شدیم روی بسوی عیال کرد گفت
چرا میگریی گفت چگونه دارم این فرزندان را و چگونه بر آرم این یتیمان را گفت صد آه
که شما همه از برای خود میگریید و هیچکس از برای من نمیگرید تا بعد ازین بمن چه خواهد رسید
و حال من چگونه خواهد بود و از تلخی مرگ چشیدن و جواب منکر و نکیر وا دادن و در تنها
و تاریکی گور که زاهنشان اعمال و کردار خود را جواب وا دادن این بگفت و نعره کشید
و جان بحق تسلیم کرد   عزیزا غم نکرم خوارست که   چو باد بی عوض شد پیدارست که
عزیزان عمر خود را در لهو و طرب و بازی بسر میبرید با نفس اماره و شیطان خرج کرده
در صبا زید و کار آخرت بسازید که خواجه فرموده که لو تعلمون ما اعلم لضحکتم

قَلِيلاً وَبَكَيْتُمْ كَثِيراً الخ کما فی قوله تعالی فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً وَلْيَبْكُوا كَثِيراً

یعنی اگر بدانید آنچه من دانم از احوال و افزاع مرگ و قیامت درین سرای عنا و
زندان بلا اندک خندید و بسیار گریید و دانید که روز قیامت خلقان را
چگونه حشر خواهند کرد حق تا پای برهنه و تن برهنه و عرق بر ایشان لشته و لگام و در دهان
ایشان کرده سوده گفت یا رسول الله چون برهنه باشند در یکدیگر نگرند گفت خاموش
باش که هر یکی بکار خود در مانده باشند که با یکدیگر نبود از غم لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ
شَأْنٌ يُغْنِيهِ عایشه گفت یا رسول الله آن روز دوستان را یاد یکدیگر آید گفت ای
...به همه دوستیهای مجازی آن روز بدشمنی مبدل شود که الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ
لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ مگر دوستی متقیان و پرهیزکاران که ایشان طوق تقوی
در گردن داشته باشند و فرمان خدا را لازم گردن بوده و امرهای شیطان را ترک کرده
ایشان نیز در سه موضع از یکدیگر شان یاد ننمایند اول آن ساعت که آن حاکم عدل

که میزان اعمال

که میزان اعمال نصب کنند که وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ تا بدانند که
گرانی بدعملش او را به نیک روحان كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ خواهد رسانید که فَ
أَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ سبکی بدعملش و را اگر از جانها
زندانها و به خواهد کشید که وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ دوم در آن
ساعت که نامهاء عملها پیش نهند کان هر مثال مرغ پران شود و نداند تا باز یمین و
اقبالش بر یمینش خواهد نشست و در حال مرغ وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ شکار وی
خواهد شد یا غراب سیاه که از آشیان لیسار در پریده بود و هم بالیسارش خواهد آمد و
بچنگال عقاب عقوبتش باز خواهد داد که وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ
يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهْ سیوم در آن ساعت که گردن از آتش دوزخ بیرون
آید که آب همه گردنان بر بندد و باد شقاوت برخیزد و خاک بر سر گردن کشان دنیا
ریزند و ندا در عرصات افتد کجا اند گردن کشان دنیا تا با این یک گردن مقاومت
کنند آواز از آن گردن بر آید که مرا فرستاده اند تا سه طایفه را گردن بسته بجهنم

دستم کرد وکلمت ثلث یکی آن نماز تراشیده که تراشیده خود را معبود ساخته که
أتعبدون ما تنحتون و آن را شریک پادشاه بی همتا و بی مانند گفته وکلمت
ممن دعا الی الله الها آخر ا دوم آن منکر کردن کسی که خواهد چون کردن بر دوش
هر یک نشیند و کردن نهد سری را برتر از وی باشد که وبکل جبار عنید سیوم آن
شخصی که از روز حساب حسابی بر نگرفته باشد و دفتر خود را از حسابهای باطل کرده نشده
باشد وبکل من لا یؤمن بیوم الحساب در این سه موضع دوستان را از یکدیگر یاد
نباید پس ای عزیز دوستی با کسی دار که در حجره و فرقات ترا یاد دارد و لقوله تعالی فاذکرونی
اذکرکم حق تعالی می فرماید که مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم فاذکرونی فی النعمة
والرخاء اذکرکم فی الشدة والبلاء یعنی در نعمت و رخا یاد کنید تا در شدت و بلا
یاد شما کنم اذکرونی بالاخلاص اذکرکم بالخلاص اذکرونی فی الایمان اذکرکم
فی الاسلام روی به درگاه ما آرید که درهای سرای وصل گشاده است و خوان احسان نهاده
کجاست گرسنه تا بر مایده کرمش بنشانیم کجاست تشنه تا قدح فرح بر کفش نهیم کجاست خسته

دارنا دیده

که از بادیه جفا و هاویه هوا بر آید تا رنج و خستگی او را بدست کرم مداوا کنیم
و در سرای وصل بر سریر و تکیه کند   عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد
ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست کی اند حریفان مجلس انس کجا اند ظریفان
خلوت قدس والله یدعوا الی دار السلام خوانندگان را باز نکرد اند
دوستان را رد نکنند ولیکن چون خوانده اند دست قدم در راه می باید نهاد و
دیده بر خط هدی للمتقین باید نهاد چون لبوی گلشن توبوا الی الله آمدی پای
بر فرش أتینا طائعین باید نهاد آورده اند که در بغداد جوانی بود که مال بسیار
از میراث بوی رسیده بود جمع بر وی گرد آمدند و مال وی را تلف کردند روزی
از سر دلتنگی خواست که خود را در دجله اندازد بکنار دجله آمد پشیمان شد ملاح
گفت کجا خواهی رفت گفت نمیدانم گفت از کجا نی گفت نمیدانم ملاح با خود گفت
که مفلس است یا گدا روی را گفت حال خود با من بگو احوال خود بگفت
گفت ترا بدان سوی دجله برم شاید که فرج به پدید آید بدان جانب برد او را و بر کنار دریا

مسجدی بود دران مسجد رفت ساعتی بگذشت قاضی شهر با جماعتی محتشمان بگذشت
درآمدند و بنشستند و خادمی آمد و گفت خلیفه را اجابت کنید آن جماعت برخواستند
و جوان خود را در میان ایشان تعبیه کرد و برای خلیفه رفتند و بنشستند فرمان آمد که
فلانه را بفلان می باید قاضی خطبه برخواند و عقد کرد و دیگران گواه شدند خادمی باید
و ده طبق زر بیاورد و در پیش هر یکی طبقی بنهاد و جوان را نبود خبر بخلیفه رسید گفت
نوشته بودید گفتند نوشته بودیم ما ده تن را نوشته بودیم یازده تن آمده اند گفت
آن جوان را پیش من آرید جوان را پیش تخت خلیفه بردند خلیفه گفت ای جوان چرا
ناخوانده در حرم ما آمدی گفت نخوانده نیامدم گفت ترا که خواند گفت ایشان را
که خواند گفت خادم ما خواند گفت ایشان را که خواند گفت خادم ما خواند گفت ایشان را
خادم شما خواند و مرا کرم شما خلیفه را خوش آمد بخط خویش ویرا منشور ولایت بنوشت و
خلعت نیکو داد و مرکبی خاص فرمود و گفت هر کرا خادم ما خواند صلة چنان باید و هر کرا
کرم ما خواند عطای چنین باید پس مخلوقی بحکم مجاز گوید مخلوقی را که مرا کرم تو خواند چنین صلة و

عطا یابد

عطا یابد بنگر که حال چگونه بود و آنجا که رب العزت بحکم خداوندی ما را میخواند که و
الله یدعوا الی دار السلام یهدی من یشاء الی صراط مستقیم تا بهشت را
چرا دار السلام گفت دو سه قول گفته اند یکی اضافت بنام خود کرده اند که سلام نام
اوست وقیل لان اهلها سالمون من کل مکروه گفته اند از برای آنکه
ساکنان او از زحمت و مشقت و مکروه سلامت یافته اند گفته اند برای آنکه با فشاء
سلام و دادن طعام بدانجا رسند چنانکه رسول صلعم فرمود که افشوا السلام واطعموا
الطعام وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس نیام تدخل الجنة بالسلام
گفت چهار چیز بجای آورید تا ببهشت روید بسلامت سلام را افشا کردانید هر کرا رسید
سلام کنید که در حدیث آمده است که میان سلام کننده و جواب دهنده صد رحمت
بود نود آنکس راست که سلام کند و یکی آنرا که جواب دهد آورده اند که زاهد نزدیک
عبد الله جعفر آمد عبد الله او را عطائی نیکو داد و آن مرد را دست از مکافات او کوتاه
بود روزی عبد الله جعفر رسید روی از وی بگردانید عبد الله پیش روی وی رفت و

بروی سلام کرد و گفت چرا روی از من بگردانیدی گفت از برای آنکه تو بر من سلام
کنی تا نود و نه جزو از رحمت ترا باشد تا در مقابل عطای تو افتد که مرا قوت مکافات
عطای تو نیست خصلت دوم طعام دادن از رسول ص روایتست که هر که مؤمنی را
سیر طعام کرد اند حق تعالی میان وی و میان دوزخ هفت خندق پیدا آرد از خندق
تا بخندق پانصد ساله راه باشد از امام محمد باقر ع روایتست که هر که مؤمنی را سیر طعام
کرد اند نزدیک من دوست داشته تر است از آزاد کردن افقی مردمان گفتند یا
بن رسول الله ص افقی چند باشد گفت ده هزار دینار سیوم وَصِلُوا الْأَرْحَامَ صله رحم کنید
صلة الرحم بجای آرید صلة الرحم عمر را زیاد کرد اند قوله و که هر که صلهٔ رحم خویشان زود
حق تعالی وی را مزد صد شهید بدهد و هر گامی که بردارد چهل هزار حسنه در دیوان او
بنویسند و چهل هزار سیئه محو کنند و چهل هزار درجه اش بردارند و چنان باشد که صد سال
۷۶ خدای را عبادت کرده باشد چهارم صَلُّوا بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ نِيَامٌ نماز شب گذارید در وقتی
که مردمان خفته باشند یکی امیر المؤمنین را گفت مرا از نماز شب محروم کرده اند گفت گناهان

تو را ببند نهاده اند

تو را ببند نهاده اند پس گفت از شیعهٔ مخلص ما نباشد که نماز سنت بگذارد و امام جعفر صادق ع
گفت بر شما باد که نماز شب بگذارید که سنت پیغمبر شماست و عبادت صالحان است که پیش
از شما بوده اند نماز شب درد را از تن ببرد و روی را سفید کرد اند و روزی را جمع کرد اند
و خانهای که در و نماز شب گذارند و قرآن خوانند اهل آسمان را می درخشند چنانکه ستارگان
آسمان اهل زمین را پس اگر میخواهی که ببلاشت در بهشت روی با این چهار خصلت قیام
نمای خواجه قوله و که در بهشت غرفه ایست از یکدانه مروارید و آن را چهار در است از آن
کیست که با این چهار خصلت قیام نماید و اگر از زیادت از ثواب وی بوی دهند و این
زیادتیست که حق تعالی فرموده که لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ حسنی که در برابر احسان است
باستحقاق است و زیاده بتفضل پس جهد کن تا دست از شهوات و لذات فانی بداری
و روی بحضرت حق آوری تا از ثواب آنجهانی و نعمت باقی و بهشت لایزالی محروم
۹۳ نمانی و نیز لطف او در حق تو بسیار است و نعمت او در حق تو بیشمار
رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ نَحْنُ مِنَ الَّذِينَ ما صفي

وَمِنَ الْعَیْشِ مَا کَفیٰ وَمِنَ الْاَخْوَانِ مَنْ وَفیٰ وَدَعِ الظُّلْمَ وَالْجَفَا فَاِنَّ الْعُمْرَ
قَصِیرٌ وَالنَّاقِدَ بَصِیرٌ وَاِلَی اللّٰهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَصِیرُ صَدَقَ اللّٰهُ وَصَدَقَ رَسُولُ
اللّٰهِ خواجه میفرماید که از دین فراکیر آنچه ها فی تردد بی شبهت نهست یعنی ادیان منسوخه
و شرایع متروکه را دست بدار و ملازم دین حق باش که دین دین محمد است و چون امتان
در دین که اختلاف کرده اند و دین را از حافظان دین و سالکان راه یقین
یعنی اهل بیت طیبین و طاهرین و ائمه معصومین فراکیر و طریق ایشان را سلوک
نمای و بر سنت و نهج ایشان رو که عقول عقلا را اعتماد و افتاده است بر آنکه ایشان
اهل نجات اند پس ملازم طریق ایشان باش که دین حق است و طریق مختلفه را بگذار که
اَلْیَمِینُ وَالشِّمَالُ مَضَلَّةٌ وَالطَّرِیقُ الْوُسْطیٰ هِیَ الْجَادَّةُ آورده اند که رسول
روزی بر داشت و چوب چون خطها بکشید و گفت این راه های دیگر است و در طرفش چون
خطی بکشید و گفت این راه رسالت دین راه روید که راه منست و راه خداست لقوله
تعالی وَاَنَّ هٰذَا صِرَاطِی مُسْتَقِیمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ

عن سبیله

عن سبیله گفت امت برادرم موسی هفتاد و یک گروه شده اند یکی ناجی بود و دیگران هالک زود بود دیگر
ان هالک که سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِی عَلیٰ ثَلٰثٍ وَسَبْعِینَ فِرْقَةً النَّاجِی مِنْهَا وَاحِدٌ وَالْبَاقِی
هَالِکٌ امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله من الناجی منهم ناجی از ایشان کدام گروه
باشند قَالَ اَنْتَ وَشِیعَتُکَ هُمُ الْفَائِزُونَ اَنْتَ وَشِیعَتُکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و تو و شیعه تو رستگاران
باشند و تو و شیعه تو فیروزی یابندگان باشند چون روز قیامت شود هر قومی را با امام وی دعوت خوا
هند کرد و حشر کرد که یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ هر که تولی با اهل بیت رسول کرده باشد و
سبب وطریقه ایشان رفته باشد فردا حشرش با ایشان باشد و هیچ شک نیست که هر که را حشر با ایشان باشد
ناجی و رستگاری باشند نظم بعد احمد گشت هفتاد و سه فرقه امتش زان یکی ناجی و دیگر هالکند ای
هوشیار اتفاق اهلبیت مصطفی ایکو فرقه اند دیگران هفتاد و دو با خلاف بی شمار ناجی بر کو آل پیغمبر بود
با دیگران باز کن چشم و خود باز شنو جواب رو گوش دار من گرفتم دامن آل پیمبر زان میان گر همی خواهی
تو نیز آن دیگران کن اختیار هر چه بادا باد من باریا نکردم زین طریق تو سبیل خود نکه دار و مرا انچا
کذار من چه در کشتی نوحم که گفت با سفینه با ولی کو ز بین طوفان بگیرد آسمان رفت ببار رستکار آمد یکی
چون بود با اصحاب کهف سک با آل رسول چون نباشم رستگار محمد ابن مسلم روایت کرده از ابی حنیفه که مردی از ش
هم پیش امام محمد باقر آمد علیه و گفت من مردی ام از اهل شام تولا بشما میکنم که اهل بیت رسولید و پدرم تولا
به بنی امیه کردی و مرا دشمن داشتی به سبب دوستی شما و مال بسیار داشتی و بجز من وارث نداشت چون

وفات کرد مال وی طلب کردم نیافتم گمان من چنانست که جای دفن کرده است لاجرم گفت میخواهی
پدر خود را ببینی گفت آری امام علیه السلام بنوشت و گفت این نامه را امشب به بقیع بر چون بمیان
بقیع رسی آواز ده که یا درجان یا درجان شخصی پیش تو آید این نامه را بدو ده و بگو تا پدر ترا بتو
نماید نامه را بستد و برفت ابی عیینه گفت دیگر روز برفتم تا بنگرم که کار آن مرد بکجا رسیده است دیدم
بر در سرای ابو جعفر محمد باقر علیه منتظر بر در ایستاده تا دستوریش دهند چون دستوری یافت در رفت و
من نیز در رفتم چون آن مرد را چشم بر امام افتاد گفت اللّٰهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ حق تعالی
می داند که زیور نبوت را کدام تن شاید و مهبط وحی را کدام دل می باید من دوش نامه ترا به بقیع بردم چون
آواز دادم که یا درجان یا درجان شخصی پیش من آمد گفت منم درجان چه می خواهی گفتم رسول امام محمد باقرم
بتو گفت مرحبا بک و من جئت من عنده نامه را بوی دادم برخواند و گفت می خواهی که پدر خود را ببینی
گفتم آری گفت همینجا توقف کن و برفت و باز آمد مردی سیاه با وی در رسن سیاه در گردن وی گفت ای
پدر تست افتاده در جحیم و عذاب الیم و ویرا از آن صورت گردانیده است گفتم ویلک تو پدر منی گفت آ
ری گفتم چه چیز ترا بدینجا رسانید گفت تولا بنی امیه ایشان را دوست میداشتیم و بر اهل بیت رسول فضل
می نهادیم لاجرم بعذاب الیم گرفتار شدم اکنون آن مال من صد و پنجاه هزار دینار است در فلان موضع د
فن کرده ام آن را بردار پنجاه هزار دینار با امام محمد باقر رسان و باقی ترا است یا ابن رسول الله میروم تا آن مال را بجو
یم و برفت و سال آینده باز آمد و پنجاه هزار دینار بیاورد و در پیش امام نهاد و گفت همیشه درویش تمام بودم اکنون

آن دو

۲۸

آن دوستی بنهایت رسیده است و خالص شده است [illegible] الموت غیروان ورحور لاخیر فی صدق امری
عاندت فیکم من عدو فیکم اعاف من العدو و ما قدمت من زاد سواکم و نعم الزاد یوم البعث زاد لیس هر چند که ممکن
است در دین بجای آور چون کار به دنیا رسد سهل انگار و آسان شمار تا بر مقتضای اشارت دوم رفته باشی و
من العیش ما کفی اسباب معاشش بدان مقدار که بسنده است بسنده کن ترک زیادتیها کن و در جمع کرده برخوردار
گیر از برای راحت و آسایش خود چیزی بفرست زیرا که مَالُکَ مَا قَدَّمْتَ وَ مَالُ وَارِثِکَ مَا اَخَّرْتَ مال
تو آنست که در پیش بفرستادی و مال وارث تو آنچه پس گذاشتی هر کرا دیده بصیرة بنور الهی منور است او در گذاشتن
مال و جاه فانی مصروف باقیات صالحات که دستگیر و فریادرس تو است اعمال صالحه بدنی و خیرات باقیات
کند اِذَا مَاتَ الْاِنْسَانُ انْقَطَعَ عَمَلُهُ اِلَّا عَنْ ثَلٰثٍ صَدَقَةٍ جَارِیَةٍ اَوْ عِلْمٍ یُنْتَفَعُ بِهِ اَوْ وَلَدٍ
صَالِحٍ یَدْعُوْ لَهُ بِالْخَیْرِ خواجه فرمود که چون بنده از دنیا گذر کند جمله اعمال و کردار وی از وی منقطع
شود مگر این سه چیز که ثواب ذخیره آن باو میرسانند یکی صدقه جاریه چون وقف بر ایتام سادات و محل فقرا و بنای
بقای خیر مانند پل و رباط و مدرسه و خانقاه ای عزیز چه دولت باشد ترا که تو بخسپی در گور خفته و از اعمال
باز مانده هر لحظه فتوحهای کرامت و انوار رحمت از حضرت عزت بر تو نثار کنند که این ثواب لطف است
از مدرسه و خانقاه تو بر فلان فقیر و فقیره و درویش رسید یا ثواب آن بلیغ و راهی که از نتایج خیرات تو بنده گان خدا رسید
گرفتن شده یا فلان پل بگذشت یا در فلان رباط تمکن شده یا در فلان مسجد دو رکعت نماز بگزارد یا ده
سایه دیوار نشست هیچ صاحب دولت را از دولت خویش این نصیب نیست و سعادت از خود دریغ نباید داشت

از آن سه چیز منقطع نشود و هم منتفع بود علمیست که از و نفع گیرند هم چون تصنیف کتابی و نوشتن علمی و تعلیم
متعلمی سیوم فرزند صالح که او را بدعای خیر یاد میکند عزیزان پدر و مادر را فراموش مکنید و بزیارت ایشان بر
وید که در حدیث آمده که من زار قبر ابویه یوم الجمعة او احدهما کتب له حجة مبرورة هر که گور مادر
و پدر یا یکی از ایشان را زیارت کند روز جمعه و پیر انوار حج مقبول نویسند آورده اند که بزرگی عادت داشتی که
گاهی که بگورستان گذر کردی گور پدر را زیارت کردی روزی تعجیل بگذشت و زیارت نکرد آن شب پدر را در خواب دید
که روی از وی بگردانید گفت ای پدر چه کرده ام که روی از من می گردانی گفت اما علمت ان المجاورة تبغی الوا
لد عن الزیادة نمیدانی که بگور پدر بگذشتن و زیارت نکردن عقوق باشد بغیرت آفریدگار که هر گاهی که ترا
بگورستان آوری چشم بر تو می دارم و بیایی و مرا زیارت کنی روا میداری که مادر را نومید می گردانی پس نومید
مکن مرا ولیکن از محنت انتظار آزادم کن هر چند که من از جهد فراموشانم باری چه تو فرزند منی یادم
کن دیگر خواجه فرمود که و من الاخوان من وفی چون رزدین فرا گرفتی آنچه صافی تر و شبهت تر است اگر با
ری مددکاری میخواهی تا مددکاری وی را بر تو آسان گردد برادر در دین آنکه که وفا کننده باشد که از دوست
نواله و از حریف پیاله موافقت طریق طریقت طمع نتوان داشت دوست با وفا میگردد و یاری آنکه برادر
باید که از علم شریعت با خبر باشد با علم و عملش بود و عفیف نفس باشد و از تکبر و تفاخر و عجب و دعوی جاه و منصب
دور باشد و میان تو و او مناسبت و مشاکلت باشد خواجه در میان صحابه برادری یافت او هر دو تن را در شرف
با یکدیگر برابر بودند برادری داد ذکر علی فگذاشت تا با حضرت مرا ن گفت یا رسول الله من چه کرده ام که مرا یکی

برادری ندادی خواجه گفت بدان خدای که مرا برسالت بخلقان فرستاده که ترا از برای خود نگذاشتم که
تو از من بمنزله هارونی از موسی برادر منی و وارث منی و خلیفه منی بر امت من پس علی را با خود
برادری داد و این دلیل است بر آنکه هیچ کس از صحابه از علی فاضلتر نبود که اگر بودی رسول آنکس را با خود
برادری دادی آورده اند که روزی امیر در رحبه نشسته بود و گفت انا عبد الله و اخو الرسول الله من بنده خدایم و
برادر رسول خدایم و بجز من هیچکس دعوی برادری رسول نتوان کرد و گوید و کند دروغ زن باشد و کذاب باشد
مردی برخواست که من نیز میگویم در حال گلویش بگرفت و بیفتاد جان بداد دیگر خواجه فرمود که دع الظلم والجفا
فان العمر قصیر والعاقل بصیر دست از ظلم جفا بدار که لباس حیوات کوتاه است نقد معامله باغیر
اخلاص آمد که ناقد تو بس بصیر است هر چه می کنی می بیند و هر چه می اندیشی میداند هیچ چیزی بنزدیک او
بدتر از ظلم نیست فردا رجوع بحضرت او خواهد بود زنهار تا راه جور و بیدادی نسپری و خود را در معرض خشم
او نیاری که از درجات نعمت ممنوع کند و بدرگاه حجبت رند و ظالم از دنیا بسلامت بیرون نرود تا دیگری بر وی
مسلط نشود قوله تعالی وکذالک نولی بعض الظالمین و بعض ظالمی را حکایت کنند که سنگی بر سر
درویشی زد و درویش را مقام انتقام نبود آن سنگی را برداشت و با خود میداشت تا که سلطان بدان ظا
لم خشم گرفت و در چاهش کرد درویش بیامد و آن سنگ را بر سر وی کوفت و گفت تو کیستی
که بر من زدی گفت من فلانم و این همان سنگست که بر من زده گفت ای آزادمرد

تا اکنون کجا بودی گفت از جاهت می اندیشیدم اکنون در چاهت دیدم فرصت غنیمت شمرم بیت
دل سوختگان همی سگالند مکن تا در دل شب ز تو بنالند مکن اقبال ندارد کشی بهنگام سحر بر دست
که عاشقان که بمالند مکن پادشاه عالم می فرماید که مؤمنانی که بر سجاده شریعت محمدی رفته باشند و از خدا
ی تعالی روز قیامت بترسند و از فزع اکبر ایمن باشند روی عن رسول الله صلعم انه قال من خا عم
ف الله تعالی خوف الله منه کل شیء ومن لم یخف الله تعالی خوفه الله من کل شیء
صدق رسول الله مهتر و بهتر عالم می فرماید که ای مؤمنان و موحدان خوف حق تعالی شعار و د
ثار خود سازید تا از جمله بلاها و آفتها ایمن گردید و در حفظ و پناه حق تعالی باشید هر که از حق تعالی بترسد
حق تعالی چیزها از وی بترسانند و هر که از حق نترسد او را از همه چیزها بترسانند چه گشتگان بود
ای ضلالت و گم گشتگان دریای جهالت ابراهیم علیه السلام را وعید گفتند ای عجب که تو از خدایان ما نمی
ترسی و از معبودان ما نمی اندیشی ابراهیم گفت وکیف اخاف ما اشرکتم ولا تخافون انکم اشرکتم
بالله گفت چگونه ترسم از آنچه شما آن را شریک و انباز حق تعالی کرده اید آن چیزی که از آن نه نفع
باشد و نه ضرر شما را اولیاتر آنکه از حق ترسید از بهر آنکه بدو شریک می آرید انباز او میگردانید آن را که
در پرستیدن او بر شما هیچ سلطانی و بینه فرو نفرستاده است فای الفریقین احق با
من ان کنتم تعلمون پس بنگرید که از این دو فریق که ما و شما ایم کدام سزاوار

باشد اگر شما را عقل و دانشی هست ایشان فرو ماندند و جواب نداشتند و در آن وقت که در بتخانه ایشان
رفت و بتان را درهم شکست و تبر بر گردن بت مهین تر نهاد ایشان بعید رفته بودند چون بیامدند و آن حال
بدیدند نشت همه کردند گمان بردند که ابراهیم کرده است او را بخواندند گفتند این را تو کرده گفت نه بت مهینی
کرده است گفت انت فعلت هذا بالهتنا تو کردی این فعل بر خدایان ما کردی که ایشان را بشکستی
و تبر بر گردن مهین نهادی او بسبیل استهزا گفت نه بت مهین کرده است اگر زبان سخن دارند بپرسید
از ایشان آن کافران از خجالت سر در پیش افکندند و گفتند قد علمت ما هؤلاء ینطقون تو دانی
که ایشان سخن نمی توانند گفت در حال حجت بر ایشان لازم شد ابراهیم گفت می پرستید آن را که سخن نتو
انند گفت و از ایشان نفع و ضرر نباشد اف باد شما را و ننگ و عار در پرستیدن این بتان کافران چون از جواب
عاجز شدند گفتند حرقوه وانصروا آلهتکم بسوزانید ابراهیم را و نصرت خدایان خود کنید پس نمرود
علیه اللعنه بفرمود تا حظیره ساختند و مدت یکماه هیزم در وی جمع کردند تا از بالای حظیره مانند کوهی بر آمد
پس آتش در وی افکندند و ابراهیم را در منجنیق نهادند فرشتگان در حضرت حق تعالی بنالیدند که خداو
ندا که ترا در زمین یک بنده موحد است می گذاری تا وی را بسوزانند خداوندا ما را دستوری ده تا وی را [illegible]
هم گفت بروید از وی بپرسید اگر از شما یاری خواهد بدهید و اگر توکل از من خواهد با من گذارید پس ابراهیم

را بسوی آتش روان کردند اندر میان هوا جبرئیل گفت هل لک من حاجتی هیچ حاجتی داری گفت
اما الیک فلا گفت حاجت دارم اما بتو ندارم گفت بکسی داری بخواه گفت حسبی سوالی علمه بحالی
آنکه بدو حاجت باشد چه حاجت سوال باشد او کریمست و بنده حاجتمند خود چه باشد که حال عرضه کنم
هو الله الغنی العالمین بفضله ولم یغن عبد احفظ بالجهل کسبه ففی کل ما ابغ علیه
توکلی ومن یتخذه مولا فهو حسبه شعر ز رکی هیچ خود چرا نرسد آنکه او را خدا نگه
باشد گر جهان جمله پر فتنه شود رحمت ایزدی نگهبانش باشد پادشاه عالم در آن حال که ابراهیم
پناه با جبرئیل نداد و او را خلیل خواند و بر آتش خطاب کرد که یا نار کونی بردا وسلاما علی ابر
اهیم ای آتش سرد شو و سلامت بر ابراهیم عبد الله عباس گفت اگر نگفتی و سلاما چنان آتش
سرد شدی که از سردی آن ابراهیم هلاک شدی فرشتگان را فرمودی تا بازوی وی را بگرفتند
و آهسته بمیان آتش فرود آوردند حق تعالی در میان آتش چشمهای آب پدید آورد انواع ریاحین
گل و نرگس برویانید تا بدانی که پناه باو باید داد و عزت از و باید طلبید نظم الیتی گر کسی بود قبل
جز بجت رغبت دان نکند انس او بس از دگر جان کرد وات او کند انس وجان نکند نمرود مردود از
بالای کوشک نگاه کرد گلستان و آب روان دید در میان آتش تعجب کرد آواز داد که ای ابراهیم این مرتبه

وگلستان و آب روان چیست گفت خدای از برای من پدید آورده است گفت شخصی را با تو می بینم آن
کیست گفت آن فرشته ظل است خدای تعالی فرستاده است تا مرا با وی انس باشد گفت بر که تو هما
را آتشین است بیرون توانی آمدن گفت توانم گفت بیرون آی تا بنگرم ابراهیم بیرون آمد نمرود گفت
بزرگ خدای است خدای ابراهیم می خواهم از برای او قربانی کنم گفت چه چیزی قربانی کنی گفت چهار
را گفت از تو نه پذیرد ما دامی که بر آن دین باشی که هستی پس گفت هرگز دین و ملک خود را رها نکنم گفت
دین باطل و ملک ناید از تو نماند و جاوید در عذاب بمانی آن بدبخت نشنید عاقبتش بشنو که چون شد
پادشاه عالم ابراهیم را گفت نمرود را بگوی اگر ایمان آری ملک و پادشاهی بتو بگذارم و اگر نه هلاک کنم
ابراهیم پیغام برسانید نمرود گفت من بجز خود خدای دیگر نمیدانم و اگر خدای ترا لشکری هست کو بفر
ستا حرب کنم هر که غالب آید ملک او را و عادت ملوک نیست که چنین گویند ابراهیم گفت خداوندا
این ملعون چه می گوید پادشاه عالم گفت بگو تا لشکر جمع کنند و بصحرا برد و نمرود لشکر عظیم گرد
و بصحرا برد اما پادشاه عالم بفرمود آن لشکر را که از همه ضعیف تر بود تا لشکر نمرود را هلاک کند چندان پشه
ند که چشم آفتاب را بپوشانیدند بیک لحظه گوشت و خون ایشان را بخوردند چنان که از آن لشکر و چهار
پایان استخوان هیچ نماند الا امر بود که نمرود را تعرض نرسانند تا باشد که عبرت گیرد و در آن لشکر نگاه میکرد

وحيرت نمي كرفت ابراهيم كفت اي جان آري كفت نزد پادشاه عالم يك ... فرمان داد تا بلاي وي را بكزيد
و هم زميني وي رفت ودر دماغ وي جاي كرفت ومغز سر وي مي خورد تا مدت چهار صد سال ودر آن درد عظيم
ورنج واليم بوي مي رسيد كه هركاه اين چنين بر سرش زدندي ودر ساكن شدي پس يكي را بفرمود كه دايم بر بالاي
سر وي ايستادي وچوبي بر مغز سرش بزدندي ودر ساكن شدي پس يكي چهار صد سال در آن رنج بود
و بلا بماند عاقبت هلاك شد و بعذاب ابد كرفتار شد تا بداني كه مخلوق بر اخلاق بر نيايد وپي او كار بر نيايد
پناه با حضرت او بايد داد و دوستي با وي بايد كرد و در دوستي او از سر جان وجهان بر بايد خواست چنانكه
ابراهيم در دوستي صادق بود پادشاه عالم ابراهيم را چهار چيز داده بود دل وتن ومال وفرزند هر چهار در
رضاي او فدا كرده ومال بمهمان داده وفرزند بقربان داده وتن بآتش سوزان دل بخدا وند جهان داد حق تعالى ابراهيم
را مال بسيار داده بود تا كه آورده اند چندان كوسفند داشت كه چهار صد سك با قلاده زرين در پي كوسفندان
وي مي شدند فرشتكان كفتند كه ابراهيم از براي آن چنين مطيع حضرت است كه وي را چندان مال ونعمت داده
است پادشاه عالم خواست كه با ايشان نمايد كه طاعت وعبودت وي نه از براي مال ونعمت است جبرئيل را
كفت برو نزديك ابراهيم ومرا ياد كن بآواز خوش چنان كه ابراهيم بشنود جبرئيل برفت وبآواز خوش حق تعالى را ياد كرد ابرا
هيم بشنيد هفت اعضاي وي از شنيدن نام دوست در حركت آمد فرياد بر آورد كه اين كيست كه نام دوست را يني

و خوشي

دل زنده مي شود باميد وصال يار جان تقص
خوشي وزيبايي ياد ميكند تا جان وصال فداي وي كنم
هر كه او قدمت محبت زجام دوست ابد
بكنيد بسماع كلام دوست تا نفخ صور باز نيايد بخويشتن
ابراهيم از چپ وراست نكاه كرد شخصي را ديد بر بلندي پيش وي آمد وكفت تو بودي كه نام دوست مرا به
اين خوشي وزيبايي ياد كردي كفت آري كفت يكبار ديكر ياد كن تا يكي زرين كوسفندان بتو دهم جبرئيل
ياد كرد كفت يكبار ديكر تا سه يكي ديكر وا بدهم جبرئيل ياد كرد ابراهيم كفت اي بنده خدا يكبار ديكر ياد كن و
تمامت كوسفندان را است جبرئيل ياد كرد هردم ذوق وشوق زيادة مي شد ابراهيم را استغراق كشت بيت
چون ياد دوست بر دل عاشق كذر كند
او را هواي دوست بجه كيسه شد عاشق توان شناس كه بر ياد دو
جلال با عاشق او از عشق مجازي آن خنده ابراهيم كفت جمله كوسفندان تراست واز آن تست ومن بنده
از آن تو ام هيچ ندارم بر سبيل صدقه يكبار ديكر ياد من كن جبرئيل كفت اي ابراهيم مرا بكوسفندان تو حاجت
نيست من جبرئيل ام حق تعالى ترا باستحقاق دوست خود كرفته است جاي آن دارد كه ترا دوست دارند زيرا
كه در دوستي صادقي ودر طاعت مخلصي ودر عهد وفا داري ودر توكل نيكو كاري حق تعالى ابراهيم را خليل خواند
مصطفى را حبيب خواند وهر معجزه كه انبيا را داده بود او را داده بود ودر حديث آمده است كه روزي قيامت
هنوز هيچ كس سر از خواب بر نيا ورده باشند پادشاه عالم جبرئيل را فرمايد كه براق انس جنت صفي من برابر

نشنید و میکائیل را کوتاج ببسته تا بر سر نهند اسرافیل را کوید که قضیب بسته تا بر دست گیرد و رضوان را فرماید که
وحلّه بسته تا در پوشد و ایشان ندانند که تربت رسول کجاست از آنکه عالم همه صفصف شده باشد
ناگاه عمود زده و بینید از نور که از زمین بر آید جبرئیل کوید که آن تربت محمدست و بگرید گریستن سخت میکا
ئیل کوید این گریستن از برای چیست کوید از برای آنکه این ساعت حضرت محمد حال امت از من خواهد
پرسید و من نمی دانم که چه کویم پس بسر تربت رسول روند کور شکافته شود خواجه هم چون آفتاب که از مشر
ق بر زند سر از کور آورد و جبرئیل چه جای تاج وحلّه است مرا از امت من خبر ده که ایشان را از دوزخ
بگذاشته یا در دست زبانیه رها کرده کوید یا رسول الله بخز وجود مبارک تو که از خاک بر آمده است هنوز
هیچ کس یک از خاک بر نخواسته پس خواجه حلّه در پوشد تاج بر سر نهد و قضیب بدست گیرد خواهد که بر براق
نشیند براق دور شود جبرئیل کوید که ای براق نمی دانی که کیست بر تو نشیند کوید دانم سید اولین و آخرین است
امّا امروز خشم حق تعالی بنهایت رسیده است و ولایت شفاعت او راست و اهل بیت او را بخواهد که او را
ضمان شفاعت کند و بر نشیند و بعد از آن خلقان برخیزند پس پادشاه عالم فرماید که تاج و حلّهٔ امیر المؤمنین
علی بر بندند و ناقه تا بر نشیند علی تاج بر سر نهد و حلّه در پوشد و بر ناقه نشیند و پیش رسول آید رسول صلعم کوید لوای احمد بدست
من باشد آن را بعلی دهم پس بر رود و بر وجهات آیند رسول علی کوید که چون با نبیا رسیم کویند چه بزرگوار روندگان

مقرب‌اند چون بفرشتگان رسیم کویند دو پیغمبر و رسل اند پس در درجهٔ مراکز و سی است در
میان درجات انبیا بنهند هم چون ماه که در میان ستارگان بود من بدرجهٔ خود نشینم و علی بیک پله فرو
تر نشیند خلقان کویند طوبی لمن هذین العبدین ما اکرمهما علی الله خوشا این دو
بنده را که چه بزرگوارند و گرامی بر خدای عز و جل از حضرت عزت ندا آید که هذا حبیبی محمد و هذا
... احبّهما و ویل لمن ابغضهما این حبیب من محمدست و این ولی من علی
... ایشان را دوست داشت این ندا چون بدوستان علی رسد روی ایشان سفید و نورانی شود و چو
ن بدشمنان رسد روی ایشان سیاه و ظلمانی کرد پس رضوان خازن بهشت و مالک خازن دوزخ کلید بهشت
و دوزخ بیارند و پیش من بنهند و من بعلی بدهم و کویم برو و دوستان خود را در بهشت کن و دشمنان را در دوز ١٤٠
روی عن رسول الله صلعم انه قال من احبّ ان یکون اقوی النّاس
فلیتوکل علی الله صدق رسول الله خواجهٔ هر دو سرا محمد مصطفی می فرماید صلعم که ای مؤمنان
... ای شما پیشت مخلوقات ساخته و پرداخته باشد و هیچ کس بقوت
و شوکت شما نرسد کار خود با فرید کار خود کذارید و یاری از و خواهید و دل در فضل او بندید و در کل احوال
تکیه بحضرت او کنید و بکرم او توکل چیست ناامیدی از خلق و امید بحضرت حق تعالی ابراهیم پیغمبر

از حکم و فرمان اسمعیل و هاجر را بمکه برد و هاجر عورت ضعیفه و اسمعیل طفل شیرخواره و آب
م ابت نهاده هنوز خانه نبود و در آن موضع غیر ذی ذرع نه انیس بود و نه حبیبی خواست که باز گردد هاجر
گفت یا نبی الله ما را بکه می گذاری و بفرمان کی اینجا آوردی گفت خدای گفت پاز گرد که او ما را ضایع نکند
اره دارنده بنده کان چه پیشه اشتند ضایع نگذارد و از تو نگذاشته مکان صبر کرد که ما ضایع نها کردی که خدا
یعم نگذارد رب الارباب اگر بمن در احسان جود بربستی در دیگر بگشاید مفتح الابواب ابراهیم باز گشت هاجر خرما
ی پنج داشت و قدری آب در مشک آنرا تناول کردند چون وقت بزوال آمد تشنگی بر ایشان غالب شد کودک
از تشنگی بخود پیچید و دل مادر از غم می سوخت بکوه صفا بر دوید تا هیچ می بیند ندید بکوه مروه شد که هیچ
نیافت از جانب صفا آوازی شنید باز گردید هیچ کس را ندید از جانب مروه آوازی آمد باز بمروه شد
هم چنین تا هفت بار حق تعالی آن هفت بار دویدن ضعیفه را رکنی از ارکان حج گردانید بار هفتم از خلق
ناامید شد روی بحضرت حق آورد و گفت ای چاره بیچارگان و ای چاره فریادرس درماندگان هنوز
این مناجات بود که آواز جناح جبرئیل بگوشش رسید که بالی بر روی زمین
زمین زد تا آب بر جوشید هاجر چون توکل بحضرت حق تعالی کرد او را کفایت کرد که من یتوکل علی الله
فهو حسبه آورده اند که چون فاطمه صلوات الرحمن علیهما بیمار شد ام ایمن گفت اگر وا قوتی

ا و ا

ا

ون آمد و گفت من بعد او در مدینه مقام نکنم پس چون فاطمه درگذشت ام ایمن روی بمکه نهاد بی زاد و بی راحله و
تنها راهی چون بمیان بادیه رسید تشنگی بروی غالب گشت روی بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا تو میدانی
و من خادمه دختر نبی رسول تو بودم و از برای دوستی و هواداری او از مدینه بیرون آمدم مرا تشنه رها مکنی
در حال سطلی از هوا فرو گذاشته شد و من از آن آب بیاشامیدم هفت سال تشنه و گرسنه نشد و زن دوستی
با اهل بیت اطهار رسول و برابر بهشت بشارت داده بود و گفته اند که ام ایمن زنی است از اهل بهشت پس اگر
بهشت می خواهی حور و قصور قدم در راه دوستی ایشان نه و اگر خواهی که درخت دینت میوه دار شود قدم در
راه دوستی ایشان نه که لا یکمل الایمان الا بولاء بیتنا اهل بیت هم چو مردانت قدم در راه دین با
نهاد و ... بر خط المتقین باید نهاد ذوق عیان خود گر سوخته خواهی ای ذوق عشق وصی در آستین
باید ... رحمة للعالمین را گرامی دار و بنی طیبه مطهره و مهر آل یاسین بر نگین باید نهاد و اگر سعادت دنیا و عقبی می طلبی اولاد
... و اقربای رسول را از دل و جان و از اقربای خود و جد و دوستان خود دوستر داری و قصه شنو در تفسیر امام حسن عسکری
... آورده اند که درویشی بود و صاحب عیال بود ایشان بی برگ بودند و بی نوا آن درویش بر فرزندی
بلد ... که ... از برای عیال طعام خرید در راه بعضی را رسید از فرزندان رسول که بغایت گرسنه
بودند گفت ایشان اولی ترند بدین طعام از فرزندان من و طعام بدیشان داد و خشم ... که ... خانه

رود در کوچها میگشت که ناگاه یکی از راه رسید و مکتوبی و پانصد دینار زر و گفت پسر عمت وفات کرد و از وی صد هزار دینار نقد باز رکانان مکه و مدینه است و اسباب و املاک بسیار از وی مانده و بغیر از تو وارث ندا رد و این پانصد دینار آن مرد بستد و بخانه آمد و شب در خواب دید مصطفی و مرتضی را که گفتند که چون فرز ندان ما را بر فرزندان خود کزیدی توانکرترین اهل مدینه ات کردیم و بازرکانان نیز در خواب دیدند که مال برشماست پیش فلان کس برید که حق اوست پس همه مالها و وال مصر نیز بخواب دید که اسباب و املاک فلان را بفروش و بفرست که حق اوست پس همه مالها پیش وی آوردند بار دیگر مصطفی و مرتضی را در خواب دید و گفتند که چون فرزندان ما را بر فرزندان خود برکزیدی در دنیا توانکرت کردیم و در عقبی حق تعالی بهر جنه تو هزار کوشک در بهشت آفریده است تا بدانی تو که احسان با فرزندان رسول چه کونه است بیت محبت اولاد رسول وسیلة الی نیل رضوان و ملک مؤبد فراها لمن ابدی مؤید عترة بصدق و اخلاص و عظم موکد با دوستی ایشان عمل صالح نیز می باید که من کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا عمل صالح میکن و پیوسته ذاکر حق می باش که حق تعالی در بعضی کتب بها خود فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منه و من تقرب الی شبرا تقربت الی ذراعا و من تقرب الی ذراعا تقربت الی باعا و من اتانی مشیا اتیته هرولة و من اتانی بقراب الارض خطیئة اتیته بمثلها مغفرة و لمن لم یشرک بی شیأ فی فر

کرمن بابنده

کرمن باینده خودم چون مرا یاد کننده در نفس خود من نیز یاد کنم با خود هر که مرا یاد کند در میان قومی من او را یاد کنم در میان قومی بهتر از ایشان هر که بمن نزدیک شود یک آیه بمقدار یک شبر بیایمن بوی نزدیک شوم یک آیم بمقدار یک تا زوی هر که آید بمن آمده برفتن من بوی نزدیک آیم بدویدن هر که بسیار زمین

[illegible]

کناه بمن آید بخشش کنم من از مغفرت بوی آیم مادامی که بمن شرک نیاورد و بنکر چه لطف و کرمست که در حق

بی فرماید ذوالنون مصری می کوید که شبی در کنار رود نیل می رفتم کژدمی دیدم که بتعجیل می رفت کفتم

همانا که در این سرّی عجب در عقب او برفتم چون بکنار آب رسید بایستاد و بزغی از آب برآمد و پشت را بداشت

را بر داشت تا آن کژدم بر پشت وی نشست و بزغ وی را از آب بکذرانید و برابر رسانید کژدم دوید من نیز در عقب

وی برفتم تا بزیر درخت جوانی مست خفته بود و ماری آهنک دهن وی کرده کژدم بر پشت مار جست و وی را بنیش

بزد و بکشت من از آن تعجب کردم با او در این تنها خواندم شعر یا نائم والجلیل یحرسه من کل سوء یکون

کیف ینام الحبیب من ملک یاتیه منه فواید النعم ای خفته که دوستی نکه بانت

تو خفته بغفلت و او پاسبان تو است خوابت چه کونه آید از شوق آن ملک کش رحمت و مغفرت پیش از کمال

بد جوان از روز من از خواب در رمه حال حکایت با وی کردم بکریست و توبه کرد چون لطف او با مستان و دشمنان

بنکر که با دوستان چه کونه باشد آورده اند که روزی یکی از همی به در ضرب خواجه بزازی حرمت در آمده

بوم مرغکی ز هوا در آمد و بر بالای سر ایشان می پرید و بانگ میکرد خواجه گفت که طبیب در دو لبهای او دست برا

ورد و گفت این بیچاره سوخته است بچه وی را که از وی جدا کرده است یکی از صحابه گفت بنده یا رسول الله گفت

هیچ تو دانی که بشفاعت من دیار ساکنی آن مرد بموجب شرف رفت بچه آن مرغ را رها کرده آن مرغ با بچه باشد

طی هر چه تمام تر در هوا بپرید و پرواز می کرد خواجه گفت ان الله لطیف بعباده من هذا بولدها حق تعالی را

بر بنده کان خود مهربان تر است از آنکه این مرغ بر بچه خود ذو الجلال چنانکه مادری مشفق کودکی رضیع خود

را در کنار نهاد و شیر می دهد و بنازی پرورانند حق تعالی این مشت خاک را در حجره لطف و کنار اشفاق

می پروراند و از بوستان احسان شیر نوال و افضال می دهد و بلطف شکر کرچه خطا می کنند یا ما تنفنی

اتحبب الیک بالنعم و تتمقت الی بالمعاصی خیری الیک منزل و شرک الی صاعد

عد و لا یزال ملک کریم یأتینی عنک فی کل یوم و لیلة بعمل قبیح یا ابن آدم

لو سمعت وصفک من غیرک انت و لا تعلم من الموصوف لسارعت الی مقته ای

بنده ضعیف بیچاره انصاف من نمیدهی هر چند از من نعمت زیاده از تو بدی زیاده هر روز از من روزی

تو از خطای تو هر ساعت از من لطف بی اندازه از تو معصیت آورده و ترا شرم نه ای بنده

اگر وصف خویشتن از کسی بشنوی و ندانی که موصوف کیست او را بشنیعه بدانی من که جبار رحیمم می بینم و

می پوشم و خلایق را از آن بجس و نهی می کنم و تو از من شرم نمیداری و از عذاب من نمی ترسی لطف و کرم

با تو آن است که اگر قدم در راه نهی باب بهوا رانی کنی و بر مرکب طاعت سوار شوی از عیب کردار

خلق بپوشانم و بقعها که در و گناه کرده از تو گناه تو فراموش کردانم تا فردا بر تو گواهی ندهند بر معصیت و از

محفوظ سیآت ترا محو کنم و دادت ترا با تو در حساب طریق محبت و مساهله پیش گیرم آورده اند که بنده

مومن از صراط بگذرد حق جل و علی نامه سر بمهر بوی دهد در آن نامه نوشته که عبدی فعلت ما فعلت

استحییت ان اظهر علیک فاذهب فقد غفرت لک کردی و آنچه کردی و من از کرم خود روا نداشتم

که آن را پیدا کنم بر تو بیا و بگذر که ترا بیامرزیدم و بر تو رحمت کردم آورده اند که پیره زنی بحضرت رسالت آمد یا رسول

الله چکنم که گناه کرده ام خواجه گفت که حق تعالی عفو کند چون توبه کنی گفت یا رسول الله چکنم چه حافظان را

نوشته باشد گفت حق تعالی آن را از یاد ایشان ببرد و نوشته را محو کرد و رند که یمحو الله ما یشاء گفت یا رسول

[illegible] زمین که در و گناه کرده ام چکنم که بر من گواهی دهد گفت حق تعالی زمین را در بدل اندازد که یوم

نطوی السماء کطی السجل للکتب گفت یا رسول الله این همه سهمت باشد می و حیا

[illegible] حضرت عزت چکنم خواجه گفت کانیات بگریست و گفت واحیاء من الله و احیاء من الله

باش همه روز در نور دم چکنم فردای قیامت بهر انزا بو حات حاضر آرند که گناه کرده باشند حق تعالی

گوید ای پیران شرم نداشتید که با موهای سفید گناه کردید اگر شما را شرم نبود من امروز شرم می دارم که با مو
های سفید شما شما را عذاب کنم بروید که بر شما رحمت کردم و شما را بیامرزیدم کرم بیبن و لطف خداوند
کار کن بنده کرد است او شرم بسا زای بنده گا عاصی از درگاه ما عاصی و نومید مباش که رحمت علیها درست
رحمتی وسعت کل شیء اگر خوفت تو معصیت است صفت ما رحمت و مغفرت است تو وقف بدی
خود را نمیکنی ما صفت نیکوی خود چه گونه رها کنیم اگر طاعت کنی از دل بیائی و اگر معصیتی کنی و توبه کنی ما از ان
تو ایم عشق آمد و گفت ما از ان تو ایم در بوته امتحان ما باش عمری پیش است تا از ان خویشی چون وقت در
آن ما باش فضل و کرم تو با ما انست که بوقت گناه جاهلیت خوانیم که انه کان ظلوما جهولا و رکنا
ست عفو کنیم بوقت شهادت عالمت که اشهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولو
العلم قائما بالقسط بوقت طاعت ضعیفت خوانده ام که خلق الانسان ضعیفا از نفقیره و کن
دنم منم که معصیت بیامرزم که انی انا الغفور الرحیم آورده اند که روزگار پیشین مردی ظالم و قتال بود که نو
د هفت خون کرده بود و در دل اش افتاد که توبه کند بصومعه زاهدی شد که نود و هفت خون در گردن منست
اگر توبه کنم قبول باشد یا نه گفت نه بر نفس ستم کرده گفت چون بدوزخ خواهم رفت او را نیز بکشم تیغ
در نهاد و سر او را بکشت بدر صومعه زاهدی دیگر شد که نود و هشت خون کرده ام توبه کنم قبول کند گفت نه دور

نه باتش تو سوخته نشوم وی را نیز بکشت بصومعه دیگر شد همچنان گفت همان جواب شنید وی را نیز بکشت
تا صد خون بشد بصومعه دیگر شد صد خون ناحق کرده ام اگر توبه کنم توبه من قبول باشد یا نه گفت آری کدام
گناه بود که از رحمت حق بیشتر بود گفت توبه کردم لکن چه دانم که توبه من قبول هست یا نه گفت درین راه که می رو
ی دو راه است یکی را نصرت خوانند و دیگری کفرت خوانند گفت می دانی نصرة و کفرة کدام است گفت نه
گفت که بده نصرت بروی توبه تو قبول است و اگر بکفرة بروی قبول نیست آن مرد برفت تا به یی دو راه رسید و
عشق روی بران ره نهاد و سر عشق بدان یکی و دیگر و نمیدانست که کدام راه می باید رفت و می گریست تا مرگ
وقف بروی تاختن آورد و ملک الموت جان او را قبض کرد و فرشتگان رحمت گفتند روح او را ما بریم که توبه کرده است
فرشتگان عذاب گفتند ما بریم که قتال بوده است خطاب عزت در رسید که به پیمائید که بکدام ره نزدیک تر
است به پیمودند بر نصرت یک بدست زیاده بود روح او را علیین بردند شو به پی طاعت روح او را علیین
می رسد نه بنگر که با طاعت چه گونه بود اگر ترک دنیا کنی و روی بحضرت مولا آوری سعادت حاصل شود که ار ۲۴
از شقاوت مبدل شود روی عن رسول الله صلعم انه قال من انقطع الی الله کفی با
الله تعالی کل مونته و یرزقه من حیث لا یحتسب صدق رسول الله مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم می فرماید که هر آن بنده که پشت بر دنیا کند و روی بحضرت مولا آورد حق تعالی مونته

وی را کرامت کند و روزی دهد از انجا که حسابش نباشد آورده اند که درویشی بود صالح و صاحب عیال بی نهایت
بی برگ و بی نوا بود و پیشه و بی نوا بود و هیچ نداشتند روزی عیال با وی خصومت کرد تا کی از بی برگی
و بی نوائی برد و مزدوری کن و مزد بستان درویش برخاست و طهارت ساخت و در مسجد رفت و تا نماز شام
خدا را طاعت کرد و نماز شام بخانه رفت عیالش گفت چه آورده گفت کاری عزیزی می کردم گفت
صبا بیا مزد و روزه بستان روزی دیگر پگاه تر بدان مسجد رفت و دیگر عبادت کرد تا شام و شام بخانه رفت
باز زاری اندوه و گفت ای اندوه ای عورت عزیز گفت که فردا سه روزه مزد بدهم فریاد و بیزاری کرد و گفت اگر فردا
اجرت بیاری من بهیچ حال با تو نمی زنم روزی دیگر اندک بوی داد و آن درویش باز بکار خود مشغول شد
تا نماز شام چون وقت نماز شام شد پادشاه عالم فرشته را فرمود تا یک کوسفند و خروار آرد و دو دینار
زر بخانه آن درویش برد و عیالش را گفت که این را آن عزیز فرستاده است و گفته که مزد سه روزه است و چون
شوهرت بیاید بگو که در کار زیاده کوشش کن تا ما را نیز زیاده فرستیم مرد از این حال خبر نبود و مرد دست تهی
بخانه آمد و شرم می داشت که در خانه رود چون وقت دیر شد زن در خانه بگشود شوهر را دید بدر ایستاده
گفت ای مرد چرا نمی آئی گفت منتظرم تا عزیز مزد سه روزه مرا بدهد گفت بیا که عزیز مزد فرستاده است
و بسیار داد ای مرد عزیز چه کس است که سه روزه کار را چندین مزد می فرستد گفت عزیز آن بزرگوار خدایست که کا

بنهاده

کاری ناکرده مزد می دهد و کرده را پیشتر می دهد و حال قصه بیشتر باز گفت زن نیز بیدار شد و هر دو روی
بحق آوردند تا هریکی نگاه روزگار خود شدند پس ای درویش دست از لذت شهوات دنیا بدار و کو
نیاز التجای نیست فضل و کرم حق را در حق خود بین لطف او در حق تو بسیار است و فضل او بیشمار تر از حد
مخلوقات برگزیده است و بر جمله موجودات تفضیل نهاده وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ آسمان و زمین که خلق
یافته بخشت تو یافته نور آفتاب و ضیاء ماه و زینت کواکب جمله برای تست تو نباشی آفتاب و ماه
را که کرد اند ستاره کان افسرده اند که إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ پادشاه عالم
در بعضی کتب خود گفته است خَلَقْتُ جَمِيعَ الْعَالَمِ لَكُمْ وَخَلَقْتُكُمْ همه عالم را برای شما آفریدم و شما را از بر
ای خود آورده اند که مردی بود و دید از بسی گریه داشت روزی روزی در آینه نگاه کرد و تعجب با خود گفت
که حق چه حکمت دیده است در آفریدن روی زشت من از میان آینه آوازی شنید که حکمت فی
خَلْقِكَ بِحُبِّي فِي قَلْبِكَ حکمت من در آفریدن تو محبت منست که در سینه تو سرشته است تا د
یده غیر روی نیفتد ای درویش صورت را پادشاه عالم آفریده است زیرا که از تو موافق خواسته است
پادشاهان را پادشاهان نتوانند شد اشارت این بشارت در کلام مجید است که وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا

کُم خَلَائِفَ وَجَعَلَنَاکُم مُلُوکًا خطر شما بزرگست و مرتبه شما عظیمست کز ظاهرتان تا بحقیقت
باطن تان از عالم پاکست و در دو کونین کفو شما کیست وَلَقَد خَلَقنَا الإِنسَانَ فِي أَحسَنِ تَقوِيمٍ سقف
قبه خضرا برکشیده و بکواکب ثواقب مزین گردانیده و هفت دایره غبرا را گسترده و جبال را نصب کرده
خورشید عالم آرا مدور کرده و ماه آسمان پیدا و مصور و کونین را بجمال ایشان منور و هیچ یکی ازین موجودات را بدین تشریف
مشرف نگردانیده که فَأَحسَنَ صُوَرَکُم صورت ترا چنان خوب و زیبا آفریده است که بهر چیزی که
ترا بدان تشبیه و مانند کنند خوبتر از آن و نیکوتر باشی چشم ترا به نرگس تشبیه کرده در وصف قاصر بوده
نرگس را که دید که بلطافت چشم بود و ابروی ترا بکمان تشبیه کرده اند نادانی بود و کمانی که تیرش مژگان
باشد که دید آنکه زلف عارض ترا به بنفشه تشبیه کرده جاهل بوده شبه را دل و عاج را شور انگیز که دید
آنکس قد ترا الف و مانند کرد نادانی تشبیه کرده سرو ان فراوان که دیدان خندترا ماه خوانند خطا کرده اند ماه
درخت ماه بر آسمان که دید صورتگران لیسا رندیکن بر باد و آب و آتش و خاک هر کس نگاه نتواند صور
نگاران از آب احتراز کنند سری قلم از آب نگاه دارند و در تاریکی نتوانند صورت گری کردن و او در
یکسانگ که فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ تاریکی شکم مادر و تاریکی رحم مادر و تاریکی شب صورت نگارد که چه جو

نگران ز

آنجا که دو صد نگر چابک دستنه
نگران زدان عاجز آیند   از روی تو نه سختی چنین بر دستند
در نقش وصال روی تو بنشستند انگشت گزیدند و قلم بشکستند صورتگران با آلت صورت برازندی یعنی
او چی آلت صورت برارد با چندین معانی از پاره پیه دو چشم بینا پدید کرده اند از پاره استخوان دو گوش
شنوا پدید آورد از پاره گوشت زبان گویا از قطره خون دل دانا تن ترا بمثال کوشک آفریده همه بنایان
عالم اساس و قاعده بنا قوی نهند و هر چه بالا میروند می کاهند و قاعده کوشک وجود ترا بر ساقها پا
ریک تو نهاده بر بالا تراست و بسطتر است تا بدانی که این بنای قدیم بنای است چنانکه او با کس نماند
هر چه درین جهان بزرگ آفریده در نهاد مختصر تو تعبیه کرد که سَنُرِیهِم آیَاتِنَا فِي الآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِم
في الآفاق شمس و قمر وفي الأنفس حس و فکر في الآفاق کواکب و نجوم وفي الا
نفس عجائب و علوم وفي الآفاق بروق خاطفة وفي الأنفس عيوق لامعة وفي الا
فاق جبال شامخة وفي الأنفس اسامي اسخية سرت بر مثال آسمان است سبع و بحر مثا
ل شمس و قمر دران جا که لب تو هست تا آنجا که حلق تست پنج و هشت منزل آفریده و در هر منزل سته
ره از حروف ترکیب کرده دلت بر مثال زمین آفریده و بر دیگر تقدیر افزوده تا تخم توحید نثار کرده که اولئک
کتب في قلوبهم الإيمان پس ای بنده گاه در آفاق عالم تفکر کن و گاه در نفس خود نظر کن تا تو ان

و اختلاف این ترا به معرفت مار شد و درین آسمان که سراپردهٔ مقدسان و نشیمن روحانیان است نظری کن
تا آیات صنع ما را مشاهده کنی بدیشان دو گوی زرین نگر که در میدان فلک در خم چوگان تقدیر افکنده ایم
یکی را بروز می گردانند و یکی بشب یکی را منیر ساختیم و یکی را مستنیر نهاده ایم نه این را زهرهٔ آن نه که در منزل آن تصرف
کند و نه آن را رخصت این که یک لحظه در منزل این توقف کند که لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر
و لا اللیل سابق النهار و هر یکی را از برای مهمی آفریده و شغلی بوی حواله کرده ای آفتاب تو که خدای عا
لی لشکر وجود را پراکنده کن بعضی نباتها فرست تا میوه‌ها هم پخته گردانند و بعضی را بوقت زمین فرو فرست تا
جا که دانه یابد عنان جانش گیرد و از حرم دل زمین برارد تا آدمیان از وی بمقصود رسند ای ماه ترا بیست و هشت منزل
تقدیر کرده ایم و قدرت منازل تا فرزندان آدم اجل و ام سر پوشیده کان عدد ایام خود بدانند که و لتعلموا عدد
السنین و الحساب ای ستارگان شما رهبری کنید کاروان ما را در ظلمات بر و بحر که و هو الذی
جعل النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر و البحر در باب دنیا هدایت تو خواست در باب
دین کی ضلالت تو خواهد اگر دنیا ستاره را رهبر تو کردانند در دین هم ستارگان را رهبر تو کرد که و جعلنا
هم ائمة یهدون بامرنا چشم بسته ره رو در که دلیل است و راه دور از دلیل چاره نیست اگر ستاره
را بینی و با او راه راست نشوی ستاره را چه زیان اگر امام را بینی و بدو اقتدا نکنی او را چه نقصان نه تو بر توی